

سوسیالیسم، اقتصاد و سیاست

م.الف (ناصر پایدار)

سوسیالیزم، اقتصاد و سیاست

م. الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست

عنوان	صفحه
مقدمه.....	۵
طرح کنکرت افق سوسیالیستی.....	۱۱
سوسیالیسم، سازمان کار و نظم اجتماعی.....	۳۸
زوال دولت.....	۴۱
سازمان شورائی سوسیالیستی کار و تولید و زندگی.....	۵۰
شالوده اقتصادی کار شوراها.....	۵۷
انقلاب و استقرار شوراهاى سوسیالیستی.....	۶۷
شوراها و "دیکتاتوری پرولتاریا".....	۷۰
تعریف کار در سوسیالیسم.....	۸۱
سوسیالیسم و کار اجتماعی.....	۹۴
داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم.....	۱۰۲
سوسیالیسم و توزیع.....	۱۱۳
برچیدن بازار، پول و مبادله.....	۱۱۶
سوسیالیسم و زوال کار خانگی.....	۱۲۵
سوسیالیسم و آموزش.....	۱۳۱
سوسیالیسم، وحدت کار فکری و جسمی.....	۱۳۹
سوسیالیسم و محو مالکیت خصوصی.....	۱۴۷
سوسیالیسم و دموکراسی.....	۱۵۲

۱۵۴	 سرمایه و دموکراسی
۱۶۳	 سرمایه و دیکتاتوری عریان
۱۶۶	 دموکراسی و فشار مبارزه طبقاتی
۱۶۹	 جنبش سوسیالیستی و برخورد با دموکراسی
۱۷۱	 سوسیالیسم و برنامه ریزی سراسری
۱۸۴	 سوسیالیسم و خانواده
۲۰۱	 سوسیالیسم و برابری زن و مرد
۲۱۱	 سوسیالیسم و محیط زیست
۲۲۱	 سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر

شکست « انقلاب » ۵۷ در کنار دنیای پیامدهای دهشتبار و درس‌های مهم تاریخی خود، این پی آورد را هم داشت که بر دار و ندار چپ قرن بیستمی، نه فقط چپ پروروس، پروچینی یا منسوبین سنت تروتسکی بلکه کل طیف وسیع چپ خلقی، حتی رادیکال‌ترین رویکردهایش چوب حراج زد. شکست، بارقه‌های این حقیقت تلخ را تاباند که چپ ایران از آغاز تا آن روز حتی در منتهی‌الیه رادیکالیسم خود نه فقط هیچ ربطی به کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی طبقه کارگر نداشته است، نه فقط کمکی به سازمانیابی جنبش ضد سرمایه‌داری این طبقه نکرده است که کاملاً بالعکس سد راه این سازمانیابی و مزاحمی پردردسر برای هر مقدار صف بندی مستقل طبقاتی توده‌های کارگر بوده است. شکست انقلاب بانگ می‌زد که معضل چپ قرن بیستمی فقط « حزب توده » ای بودن یا مائوئیستی بودن نیست. تکلیف اینها از پیش روشن بود. اجزاء اندرونی قطب‌های قدرت سرمایه جهانی که در هیأت ایرانی خود، به دنبال قیام بهمن نقش شرکا و حامیان هارترین دولت دینی سرمایه را ایفاء می‌کردند. بحث بر سر این‌ها نبود. شکست چیز دیگری می‌گفت. اینکه آتشفشان رادیکالیسم لنینی نیز طی سالیان می‌دانداری سوای امپریالیسم ستیزی خلقی، هموارسازی راه رشد صنعت ملی!! و افق استقرار سرمایه‌داری دولتی چیز دیگری در کوله بار خود نداشته است. شکست انقلاب به طبقه کارگر می‌گفت که کمونیسم این چپ نیز خلقی است، ضد سرمایه‌داری وی اسم رمزی برای توسعه و تسلط سرمایه‌داری به شیوه ای دیگر می‌باشد، رژیم ستیزی اش کم یا بیش سرمایه سالار است. رجوعش به کارگران نه با هدف محو بردگی مزدی که سوارکاری چپ نمایانه بر موج اعتراض و قهر و نارضائی توده‌های کارگر را دنبال کرده است. شکست می‌گفت که بدبختانه حتی با وقوع خود تغییری در باورهای چپ پدید نیاورده است. حرف‌ها هنوز هم همانست و عملاً نیز چنین بود. میلیتانت‌ترین بخش چپ حتی در تحلیل فاجعه شکست به دریافت‌های

پیشین خود می‌آویخت. «فقدان حزب طبقه کارگر»!!، «ضعف پرولتاریا در اعمال سرکردگی بر جنبش توده‌ای»!! و نوع این‌ها، سر و ته تمامی «ریشه‌یابی» هایش را تشکیل می‌داد!!

اوضاع روز و رویدادهای پس از شکست اما کیفرخواست پشت کیفرخواست علیه چپ صادر می‌کرد. ادعاینامه‌های سهمگینی که پاسخ می‌خواستند و چپ خلقی جوابی برایشان نداشت. این چپ آستان انقراض خود را می‌کوید، چپ بورژوازی بود اما به پرولتاریا می‌آویخت. حرفهایش به درد هیچ کدام نمی‌خورد، اولی وجودش را مزاحم می‌دید و دومی اگر شعور و شناختی داشت تبعیت از او را گسست کامل از کارزار ضد سرمایه‌داری خویش می‌یافت. اگر هم متوهم و فاقد آگاهی بود کل بهره‌توهماتش را بخش‌های نیرومندتر بورژوازی می‌بردند. رفرمیسم میلیتانت لنینی در سال نخست بعد از قیام بهمن چنین وضعی داشت. شرائط از همه لحاظ در راستای فروپاشی آن پیش می‌رفت. دولت درنده دینی سرمایه در تدارک سرکوبش بود. سردرگمی‌ها، تناقضات، وارونه‌بافی‌ها، بیماری‌گی تحلیل و ابتذال راهبردها مثل آوار بر سرش پائین می‌آمد. در چنین وضعی جدال خفته درونی میان نیروهای طبقاتی متضاد تشکیل دهنده اش نیز ولو خودپو و سردرگم سرکش می‌شد. جمعیت پرشماری که برخاستگان شرائط کار و زندگی طبقه کارگر بودند راهی برای فرار از بن بست می‌جستند. رویکردهای مختلف هر کدام پاسخ خود را طرح می‌کردند. پیوستن به طیف «توده‌ای» راهی بود که از همان آغاز رهروان انبوه داشت، خیلی‌ها طریق انفعال و دوری‌گزینی از مبارزه طبقاتی را پیش می‌گرفتند. در سال ۵۸ تشکیل دهندگان یک محفل، مدعی نقد پوپولیسم مسلط بر چپ و افراشتن بیرق «مارکسیسم انقلابی» گردیدند!! اینان در غالب نظرات، راهبردها و راه‌حل‌های خویش کماکان به چپ روز آویزان بودند، مثل همه رویکردهای دیگر چپ، حزب نخبگان بالای سر کارگران را منجی طبقه کارگر می‌دانستند، حلق آویزی توده‌های کارگر به حزب را تبلیغ می‌کردند، سندیکاسازی،

آویختن سندیکاها به حزب را لباس جعلی جنبش شورائی می‌پوشاندند. زیر شعار «کمونیسم کارگری» راه انقلاب ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را سازمان دادن توده‌های کارگر کردستان در جنبش ناسیونالیستی خلق کرد می‌دیدند!! نفوذ حزب خود بر این جنبش را صف مستقل سوسیالیستی پرولتاریا جار می‌زدند! کارگران را به شکل تازه ای از انقلاب دموکراتیک حواله می‌دادند. رژیم ستیزی فراطبقاتی را تجویز می‌نمودند. در بررسی جنبش کارگری روسیه و رویدادهای پیش و پس انقلاب اکتبر صحنه گذار کمونیسم خلقی لنینی بودند. دولت حزبی بلشویک‌ها را قدرت سیاسی طبقه کارگر و دیکتاتوری دوران گذار به کمونیسم می‌نامیدند!! بر روی انفصال بلشویسم از رویکرد مارکسی و ضد کار مزدی طبقه کارگر پرده می‌انداختند. تأثیر راهبردهای لنین در کجراه بردن جنبش کارگری روسیه، فروماندگی این جنبش از جهتگیری آگاه ضد سرمایه‌داری و احراز توان لازم برای انقلاب سوسیالیستی لغو کار مزدی را انکار می‌نمودند. این رویکرد در همه این زمینه‌ها همسان سایر بخش‌های چپ موجود اسیر داریست کمونیسم خلقی بود. بر عجز چپ از شناخت مارکسی تولید سرمایه‌داری انگشت می‌نهاد اما نقد خود به چپ را در نوعی رجوع مکتبی، صوری و غیرپراکسیس به جوهری از مبانی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی محدود می‌ساخت و استخوانبندی کمونیسم بورژوائی را دست نخورده حفظ می‌کرد. رویکرد مورد بحث با این مختصات و به رغم تمامی تمایزات بنیادی با کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر، در برهوت سردرگمی روز نیروها و محافل چپ ایران، کم یا بیش جای پائی باز می‌کرد و گمراهه جدیدی را سر راه تلاش فعالین جنبش کارگری برای یافتن مسیر واقعی کارزار ضد سرمایه‌داری طبقه خود حفاری می‌نمود.

در دل این شرائط و از همان سال‌های ۵۹ به بعد افرادی از فعالین چپ، اینجا و آنجا، مرتبط با هم یا غیر مرتبط، هر چند خام و ابتدائی، معضل جنبش کارگری ایران و جهان و مسائل مربوط به «چپ» را ریشه ای تر و فاجعه بارتر از این حرف‌ها

می‌دیدند. اینان ضرورت یک خانه تکانی اساسی را مطرح می‌نمودند و اهمیت واقعی این خانه تکانی را تذکر می‌دادند. این کار به طور قطع بسیار دشوار و نیازمند عبور از پیچ و خم‌های زیادی بود. خیلی‌ها شاید از آن سخن می‌گفتند تا دستاویزی برای فرار از مبارزه طبقاتی پیدا کنند و ضرب المثل «برداشتن سنگ بزرگ برای نزدن» را جامه عمل پوشانند. اما برای افرادی نیز مطلقاً چنین نبود. اینان یک نیاز سرکش طبقاتی ولو خودجوش اما مبرم و حیاتی را با دیگران در میان می‌نهادند و همزمان به سهم خود کاری که می‌توانستند انجام می‌دادند. جنب و جوشی گسیخته، ابتدائی و مصمم که به رغم همه موانع سر راه، اندک اندک و لاک پشتی جلو می‌رفت و در پروسه رشد بطئی خود به دنبال تمامی سوخت و سازها، رویکرد لغو کار مزدی را پدید آورد.

نویسنده کتاب حاضر نیز از همان زمان در این راستا تلاش می‌نمود. آنچه در شروع کار برای من به عنوان فردی از فعالین پراکنده این جهتگیری جایگاه اساسی پیدا کرد، جستجوی مبادی ورودی درست این خانه تکانی و برداشتن گامهای مطمئن در این زمینه بود. یافتن این گرهگاه‌ها، زیاد هم دشوار نبود. همه چیز حول محور مبارزه طبقاتی و رهائی بردگان مزدی جهان گره می‌خورد. پرولتاریا در کوران این کارزار و اساساً برای اینکه این کارزار را آگاهانه و پیروزمند پیش برد، چاره‌ای ندارد، جز اینکه اولاً سرمایه‌داری را با سر آگاه طبقاتی، مارکسی و ضد کار مزدی بشناسد. ثانیاً و از این هم مهمتر سوسیالیسم یا برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید اجتماعی را باز هم با همان سر بیدار، شعور هشیار و درایت خلاق مارکسی و ضد کار مزدی کندوکاو نماید. نکته اخیر به ویژه این باور را در وجود من هر چه بیشتر تقویت نمود که طبقه کارگر بدون داشتن فهمی شفاف از سوسیالیسم لغو کار مزدی نمی‌تواند یک جنبش آگاه افق دار ضد سرمایه‌داری داشته باشد. کتاب «سوسیالیسم، اقتصاد و سیاست» بیست و دو سال پیش در فراز و فرود همین تلاش، به صورت گامی در راه شناخت

این دورنما و با هدف تهیه سکوی مطمئن خیز برای آشنائی ژرف تر با چند و چون پروسه پیکار و سازمانیابی جنبش سرمایه ستیز طبقه کارگر نوشته شد و چند سال است که زیر نام «سوسیالیسم، سیاست و مدنیت» در سایت‌های سیمای سوسیالیسم، نگاه و احیاناً یکی، دو سایت دیگر در دسترس بوده است. زمان نگارش کتاب برای نویسنده ویژگی هائی داشته است. دوره ای که به زعم خودم، در عام ترین بیان با پروسه گسست از روایت لنینی و خلقی کمونیسم و تلاش برای پیوند دقیق تر و محکم تر با کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی پرولتاریا قابل تعریف است. من در آن زمان فرازهای نخست این راه را پشت سر می‌نهادم و هنوز تا رسیدن به همین حد شناخت امروزی از جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر نیز فاصله داشتم. این فاصله در قیاس میان متن‌های نخست و حاضر کتاب کاملاً مشهود است. بیست و دو سال اخیر عمرم تلاش مقدور پراکسیس برای عبور از این دره و پیمودن این راه بوده است، در این گذر اگر کاری از دستم ساخته بود همراه و همدل با همه رفقای هم‌رزم دیگر انجام داده ام. هر چه را که به نظرم می‌رسیده است نیز در مقالات مختلف طرح و در معرض دید همگان قرار داده ام. اینکه فی الحال در کجای راه هستم، نمی‌دانم. اما تا جایی که به کتاب حاضر مربوط است باید این تغییرات یا دستیافت‌های این دوره را منعکس می‌ساختم. متن حاضر کتاب حاوی همین تغییرات است.

طرح کنکرت افق سوسیالیستی

«عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که به اعمال یک بافنده شباهت دارد و زنبور با ساختن حجره‌های مومی خویش چه بسا معماران آدمیزاد را خجلت زده می‌کند. اما امتیاز بدترین معمار بر بهترین زنبور این است که معمار حجره را پیش از آنکه در موم بنا کند در سر خود بنا می‌کند» (مارکس. کاپیتال)

سرمایه یک رابطه اجتماعی و یک شیوه تولید است. در این شیوه تولید، نیروی کار کالا، محصول کار سرمایه و رابطه کارگر با کار و محصول کارش رابطه با موجودی بیگانه با خویش است. موجودی بیگانه با کارگر که شالوده هستی جامعه سرمایه داری، نیروی مسلط و فرمانروای جهان موجود و نقطه آغاز و ختم کلیه فرایندهای اقتصادی، سیاسی، مدنی و اجتماعی در دنیای معاصر است. طبقه کارگر متشکل از اکثریت عظیم سکنه کره زمین در همان حال که خالق کل سرمایه جهانی است، به حکم سرمایه از هر نوع دخالت در سرنوشت کار و محصول کار خویش و به همان شکل از هر گونه مداخله موثر و آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خود معزول است. انسانی که نیروی کارش کالا است، در واقع خود وی کالا است. او باید برای زنده ماندن، نیروی کارش را معامله کند، یعنی که خودش یا وجود انسانی خویش را در اختیار سرمایه بگذارد. اما ماجرا رقت بارتر از این است. او مجبور است که هستی بشری خود را به سرمایه، یعنی به حاصل کار خویش که اینک فرمانروای مطلق مسلط بر سرنوشت اوست تسلیم کند و هم زمان در هر دور از بیع و شرای نیروی کارش اصل بیگانگی خود با محصول کار، اساس بردگی مزدی خود در برابر سرمایه و بنیان فرمانروایی سرمایه بر سرنوشت کار و زندگی و جهان زندگانی خود را بازتولید نماید. حاصل این فرآیند، تعمیق مستمر جدایی انسان‌ها از حاصل کار و تولید و حیات اجتماعی است. انسان که هر چه کارگر بیشتر خود را صرف کار می‌کند، جهان اشیایی که در برابر خود می‌آفریند، بسیار غول آسوتر، هولناک تر و شیرانه تر بر وی

مسلط می گردد و بطور متقابل خود ژرف تر و ژرف تر از هستی انسانی اش و از دخالت در کار و فرآورده کار و زندگی خویش ساقط می شود. در نظام سرمایه داری، پدیده کار نسبت به انسان کارگر وجودی خارجی است، یعنی این که کارگر در جریان انجام کار وجود انسانی خویش را نه تأیید، بلکه هر چه عمیق تر نفی می کند. او در تعیین نوع کار، فرآورده کار، مکان یا موضوعیت حاصل کار در زندگی خود، مفید و مضر بودن یا لازم و غیرلازم بودن فرآورده کاری که انجام می دهد، زمان کار، پروسه تحقق کار، برنامه ریزی و سازمان اجتماعی ناظر بر انجام کار، نوع مصرف تولیدات یا محصول کار و خلاصه در کلیه مسائل مربوط به فرآیند کار یا هدف و نتیجه این فرآیند، فاقد هر نوع نقش تصمیم گیرنده است. پروسه کار توسط سرمایه داران و دولت آنها برنامه ریزی می شود. ملزومات بازتولید سرمایه به مثابه ارکان اساسی موجودیت یا موضوعیت وجود بشر، تسلط جامع الاطراف خود را بر همه چیز انسان و بر کلیه وجوه زیست فردی و اجتماعی وی اعمال می کند. این که چه تولید شود یا نشود؟ چه مقدار تولید گردد؟ کدام فعالیت ها کار شناخته شود و کدام کار به حساب نیاید؟، نوع احتیاجات فردی یا اجتماعی انسان ها، رابطه آدمها با محیط زیست و نوع دخالت بشر در طبیعت، شکل و نوع و میزان مصرف، محتوای آموزش و اندیشه انسان، مراودات آدمها با یکدیگر، فرهنگ، اخلاق و رفتار اجتماعی، نوع اشتغال افراد، امکان فروش یا ناممکن بودن فروش نیروی کار، سرنوشت حاصل کار انسان ها، سهم هر کس از کار و تولید اجتماعی، همه و همه به صورت تابعی از ملزومات ارزش افزایی و بازتولید سرمایه در می آیند. آن چه در این میان تا آخرین فاز نیستی سقوط می کند، هستی انسانی آدمیزاد است. این هستی بطور تام و تمام در الزامات خودگستری سرمایه منحل می گردد. انسانی که در همه شئون زیست فکری و جسمی اش زائده مقتضیات سودآوری سرمایه است، انسانی که کلیه دقایق زندگی وی از نوع اندیشیدن و آموزش و نگرش به جهان یا اصل زنده ماندن و نماندنش گرفته تا خوردن و پوشیدن

و شیوه سکونت و اخلاق و مراودات اجتماعی‌اش، همه و همه با قوانین حرکت سرمایه رقم می‌خورد، لاجرم زائده سرمایه و موجودی مسخ و مضمحل در فرآیند بازتولید سرمایه است.

نظام سرمایه داری با داشتن این درونمایه و مشخصات یک نظام اساساً انسان ستیز و بانی و باعث همه اشکال استثمار، بیحقوقی، جرم، جنایت، فساد، فحشاء، کلیه نابرابری‌ها، همه انواع ستم کشی‌ها، فقر و فلاکت، و گرسنگی و سیه روزی بشر معاصر است. هر یک از این مؤلفه‌ها به تنهایی و همه آنها بطور دستجمعی، با اصل کالا بودن نیروی کار، جدائی کارگر از کار و سرمایه بودن حاصل کار رابطه درونی و ارگانیک دارند. وقتی که سرنوشت تولید و کار بشر بر پایه الزامات سودآوری یا بازانباشت و خودگستری سرمایه رقم می‌خورد، کار داشتن و نداشتن وی نیز به تابعی از نیاز سرمایه تبدیل می‌شود. هنگامی که محصول اجتماعی کار باید پروسه سامان پذیری خود را بر بستر رقابت میان بخش‌های مختلف سرمایه و استحصال نرخ سود دلخواه یا بالاترین حصه اضافه ارزش‌ها برای این یا آن سرمایه طی کند، نوع تولید و کار و تعریف کار از حیطه اختیار بشر خارج و به کار مرده مجسم، یعنی به سرمایه منتقل می‌گردد. زمانی که نوع تولید و کار باید منطبق بر نیاز سامان پذیری و سودافزایی سرمایه باشد، تعیین شکل احتیاجات معیشتی، رفاهی، بدنی و فکری بشر نیز به سرمایه ارجاع می‌شود. حاصل این فرآیند ظهور دوزخ دهشت و جنایتی است که در سیطره وجود و حاکمیتش میلیاردها انسان در فقر مطلق به سر می‌برند، در حالی که بخش قابل توجهی از حاصل کار نسل‌های متوالی کارگر صرف تهیه رکلام کالاها می‌گردد و برای تامین حداکثر دقت و ظرافت زیباترین آگهی‌های فروش، تولید پیچیده ترین تکنولوژی‌ها دستور کار سرمایه می‌شود. در همان لحظه که میلیون‌ها کودک بر اثر فقدان ساده ترین واکسن‌ها جان می‌بازند، تریلیون‌ها دلار از محصول کار طبقه آنان صرف تولید سلاح می‌گردد. وقتی که سکنه چند قاره زیر فشار فقر و

فلاکت و بی بهداشتی و محرومیت از همه چیز، مرگبارترین نوع زندگی را دارند، حاصل کار شبانه روزی آنان و صدها میلیون توده همزنچیرشان به شکل گلوله و خمپاره و ناپالم و بمب‌های میکروبی و شیمیائی وسیله کشتار صدها میلیون آدم دیگر می‌شود. سرمایه به تمامی این جنایات و هر نوع جنایت و توحش دیگر دست می‌زند و آماده است تا بشریت را در پاسخ به الزامات ارزش افزایی و بازتولید خود از دم تیغ بگذراند.

نگاه بورژوازی به جامعه و جهان، فراساختارهای اجتماعی موجود مانند دولت، نظم سیاسی، مدنیت، قانون و قراردادیت را از درونمایه سرمایه جدا می‌سازد. از نظرگاه جامعه شناسان بورژوا یا متفکرین و مصلحین این طبقه، شیوه تولید کاپیتالیستی با توسعه صنعتی و مدنی، رشد اختراعات و دانش‌های بشری، گسترش رفاه و امکانات اجتماعی تداعی می‌گردد!! اینان گرسنگی‌ها، بیخانمانی‌ها و اشکال عدیده سیه روزی‌های بشر عصر را پدیده طبیعی و محتوم زندگی به حساب می‌آورند!! همه این‌ها را به کمبود توسعه صنعتی و مدنی و رشد ناکافی سرمایه‌داری نسبت می‌دهند!! و در بهترین حالت آنها را ناشی از قوانین بد! دولت‌های غیرقانونی! رشد پائین فرهنگی آدم‌ها! و از این قبیل مسائل می‌دانند!! این انگاره پردازی‌ها خاص متفکرین رسمی و مارک دار بورژوازی نیست. منتقدین رفرمیست سرمایه‌داری از راست تا چپ نیز همین نظرات را ترویج می‌کنند. نگاه این طیف نیز به استثمار شوندگی، فقر، تباهی و سیه روزی انسان‌ها در همان داربست تفکر بورژوازی محصور است. اینان نیز تغییر شکل حقوقی مالکیت سرمایه‌ها از خصوصی به دولتی، متمرکز شدن برنامه ریزی اقتصاد، دموکراسی، بهبود سیستم توزیع، کنترل پروسه تولید و کار و مانند اینها را راه حل خلاصی بشر از مصائب موجود می‌بینند. در همه این روایات آنچه تبرئه و تقدیس می‌شود، رابطه سرمایه یا شیوه تولید سرمایه‌داری است و آنچه ظاهراً مورد انتقاد واقع می‌شود، پدیده‌های تبعی وجود سرمایه و برخی فراساختارهای این نظام است.

سوسیالیسم بورژوایی در همه شکلهای و رنگهایش، درونمایه پوسیده این نوع نگاه را سنگ بنای تحلیل و نقد خود از جامعه سرمایه‌داری می‌کند و بر همین پایه در آخرین چاره‌پردازی‌هایش از جایگزینی سرمایه‌داری بازار توسط سرمایه‌داری دولتی فراتر نمی‌رود.

نقد کمونیستی ضد کار مزدی طبقه کارگر بر سرمایه‌داری در نقطه مقابل همه اشکال نقد بورژوائی و سوسیال رفرمیستی این نظام قرار دارد. در این جا اصل رابطه سرمایه، کار مزدی، کالا بودن نیروی کار و جدایی انسان از کار خویش است که آماج نقد ریشه‌ای است. نقد مارکسی و لغو کار مزدی، کلیه اشکال استثمار، انواع نابرابری‌ها، محرومیت‌ها و سبیه‌های روزی‌های موجود دنیا را تبعات اجتناب‌ناپذیر موجودیت شیوه تولید سرمایه‌داری می‌داند. طبقه سرمایه‌دار را سرمایه‌شخصیت یافته تلقی می‌کند. دولت را تشخص سیاسی و حقوقی سرمایه، سازمان برنامه‌ریزی تولید و کار سرمایه و ابزار اعمال بربریت سرمایه‌داری بر توده‌های کارگر و فرودست دنیا تحلیل می‌نماید. نقد کمونیستی بر همین مبنی به هیچ نوع دستکاری این نظام، به طور مثال جایگزینی مالکیت خصوصی سرمایه‌ها توسط مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی، توسعه نهادهای مدنی و گسترش دموکراسی در جامعه یا "مثلت فراساختاری بازار، قراردادیت، عدالت" و هیچ شکل دیگری از تغییر و تبدیل سیستم که متضمن نفی همه سویه کار مزدوری و کالا بودن نیروی کار نباشد تمکین نمی‌کند.

در نگاه ضد کار مزدی طبقه کارگر سوسیالیسم نوعی شرایط کار و زیست یا شکلی از سازمان کار و زندگی اجتماعی است که انسان به یمن آن و در فرآیند بالندگی و توسعه‌اش از سیطره قدرت هر نیروی مآورای خویش یا هر نوع قید و بند و قراردادیت مستقل از اراده خود آزاد می‌گردد. این بدان معنی است که سرمایه یا کار مرده متحجر که در سیستم کاپیتالیستی نقطه شروع و رجوع و ختم فعل و انفعالات زندگی بشر است، از موجودیت خود بطور واقعی ساقط می‌گردد. پاسخ این سؤال که معنای

واقعی سقوط یا از میان رفتن کامل موجودیت سرمایه و شیوه تولید سرمایه‌داری چیست به نوبه خود ریشه‌ای ترین اختلاف میان نقد کمونیستی سرمایه‌داری و اشکال مختلف نقد رفرمیستی را همراه دارد. یک نکته اساسی این است که پاسخ‌های متضاد طبقاتی به این مسأله فقط در دو برداشت اساساً مختلف از واقعیت سازمان کار و تولید یا ساختار مدنی و سیاسی جامعه سوسیالیستی خلاصه نمی‌شود، بلکه دو ترجمه متضاد از سرمایه‌داری، نقش و موقعیت طبقه کارگر، جنبش کارگری، مسائل مختلف جنبش سوسیالیستی و ضد کار مزدی پرولتاریا در شرایط استیلای سرمایه‌داری و از همه مهم‌تر دو روایت ماهیتاً متفاوت از انسان را نیز با خود حمل می‌نماید. نکته‌ای که چند سطر پائین‌تر بدان اشاره می‌کنم.

نقد کمونیستی و مارکسی سرمایه‌داری، تحول سوسیالیستی اقتصاد را با وجود هر نوع دولت بالای سر توده‌های کارگر پدیده‌هایی اساساً غیرقابل جمع تلقی می‌کند. درون مایه این نقد طبقاتی محو کار مزدوری را بدون سازمان شورایی کار و تولید متشکل از همه آحاد شهروندان و بدون این که همه این آحاد از نقشی کاملاً آزاد، نافذ، خلاق و برابر در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی داشته باشند، امری ناممکن و تصویری عوام‌فریبانه می‌داند. نقش برابر افراد در سازمان شورایی کار و تولید را به حقوق رسمی و قانونی و بوروکراتیک آدم‌ها در تصمیم‌گیری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها یا اداره امور تقلیل نمی‌دهد، برعکس توان، ظرفیت و قدرت خلاقیت برابر همگان در امر دخالت‌گری اجتماعی را شرط لازم احراز موقعیت برابر انسان‌ها در اداره امور جامعه و سازمان کار ارزیابی می‌نماید و بر همین مبنی محو سرمایه و مناسبات کاپیتالیستی را در گرو تحقق تمامی این مولفه‌های مرتبط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مدنی و اجتماعی می‌داند. برای این که رابطه سرمایه نابود شود و برای این که انسان‌ها بر سرنوشت کار و تولید و محصول کار خود مسلط گردند، باید اساس حکومت شوندگی آحاد شهروندان یک جامعه، هر نوع جدایی شهروندان از کار خود و از برنامه ریزی کار

و تولید و توزیع اجتماعی یا هر نوع تسلط اداری و بوروکراتیک نظم اجتماعی بر آحاد انسان‌ها از میان برداشته شود.

انقلاب سوسیالیستی در هر گوشه دنیا باید تجسم واقعی این مولفه‌ها گردد و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر باید شرائطی را احراز کند که بتواند چنین انقلابی را به پیروزی رساند. انقلاب طبقه کارگر برای برچیدن بساط سرمایه‌داری، انقلابی با دخالت وسیع شورائی و آگاه توده‌های کارگر است اما هر انقلاب کارگری به صرف درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی یک انقلاب پیروزمند نخواهد بود. شرط ضروری پیروزمند بودن انقلاب آن است که طبقه کارگر در تمامیت پراتیک سیاسی و موقعیت پیکار اجتماعی خود (سطح آگاهی و دانش سیاسی، میزان تشکل و سازمان یافتگی طبقاتی، توان اداره امور جامعه و برنامه ریزی اجتماعی و...) آمادگی و تدارک لازم برای برپایی جامعه ای گسسته از کار مزدی را به دست آورد. ممکن است طبقه کارگر یک جامعه در تداوم مبارزه طبقاتی علیه نظام سرمایه‌داری چند یا حتی چندین بار تا مرحله قیام و در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی به پیش رود. در هر یک از این موارد ممکن است شکست بخورد یا به پیروزی رسد. پاسخ به این سؤال که انقلاب در چه سطحی از سازمان یافتگی شورایی و بلوغ سوسیالیستی طبقه کارگر یک جامعه یا طبقه کارگر بین‌المللی می‌تواند مراحل اولیه پیروزی خود را پشت سر گذارد، کار ساده‌ای نیست. اما در صحت یک نکته نمی‌توان تردید کرد: این که بدون جنبش نیرومند شورایی و سوسیالیستی کارگران، بدون وجود پرولتاریایی آگاه به افق زیست سوسیالیستی، هیچ شانس حتی برای در هم شکستن واقعی نظم و حاکمیت سیاسی سرمایه و پایه گذاری بالنده سازمان کار شورائی سوسیالیستی نیز وجود ندارد. با فراخوان یک "حزب" بالای سر کارگران و مدعی کمونیسم و رهبری پرولتاریا و تبعیت توده های ناراضی کارگر از این فراخوان، می‌توان ماشین دولتی موجود سرمایه را عجلتا درهم شکست، می‌توان نوع جدیدی از ماشین دولتی را مستقر نمود، اما

قدرت سیاسی محصول انقلاب هیچ گاه نهاد شورائی اعمال قدرت و برنامه ریزی ضد کار مزدی و سوسیالیستی کار و تولید نخواهد بود.

« دیکتاتوری پرولتاریا » یا همان سازمان سراسری دخالتهی شورائی طبقه کارگر، در نازل ترین سطح یا در ابتدایی ترین حالت پیروزی خود به هر حال یک سازمان متناظر با حضور گسترده متشکل کارگران و آمادگی و تدارک و عزم راسخ آنها برای برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی و پایان دادن به هر نوع بود و بقای کار مزدی است. این فرمول اما به خودی خود همه جوانب یا مشخصات مربوط به چگونگی آرایش قوای طبقاتی پرولتاریا در لحظه پیروزی بر بورژوازی در جوامع مختلف و در شرایط متفاوت را توضیح نمی دهد. انقلاب ممکن است در سطحی از توازن قوای طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی به سقوط ماشین دولتی سرمایه منتهی شود که طبقه کارگر از لحاظ توسعه جنبش طبقاتی و تدارک سیاسی و عملی برای تحول سوسیالیستی اقتصاد در موقعیت ضعیف یا حتی بسیار ضعیفی باشد. انقلاب اکتبر با همه اهمیتش از این نوع بود. عکس قضیه نیز همواره محتمل است. پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی می تواند با سطح بالا یا بسیار بالائی از رشد جنبش سوسیالیستی و تجهیز سازمانی و عملی کارگران برای مشارکت وسیع، مستقیم، موثر و خلاق در برنامه ریزی شورایی اقتصاد و اداره امور جامعه همراه باشد. میان این دو حالت طبیعتاً موقعیت های گوناگون دیگر متناظر با سطوح و مؤلفه های متفاوت رشد، بلوغ و سازمان یافتگی جنبش سوسیالیستی قابل تصور است. از همه این احتمالات که بگذریم، سطح بارآوری کار اجتماعی یا میزان توسعه صنعتی و مدنی جوامع مختلف در هنگام وقوع یک انقلاب کارگری نیز می تواند متفاوت باشد. هم طبقه کارگر آلمان و سوئد و فرانسه و انگلیس می توانند در فازی از پیشروی و تدارک جنبش ضد سرمایه داری خود بورژوازی را از اریکه قدرت به زیر کشند و هم پرولتاریای ایران و ونزوئلا و شیلی و برزیل قادر به انجام این کارند. انقلاب کارگری در همه این جوامع امر جاری و بالفعل

پرولتاریاست، اما پیروزی آن در هر کدام این کشورها به احتمال زیاد با سطح یکسانی از رشد صنعتی و مدنی همراه نخواهد بود. انقلاب می‌تواند در جامعه‌ای معین به پیروزی برسد و می‌تواند در چند کشور یا در بخشی از جهان بطور هم زمان شاهد پیروزی خود باشد. ممکن است با مقاومت یکپارچه، ویرانگر و ددمنشانه بورژوازی داخلی و جهانی مواجه شود و شاید هم حدت بحران اقتصادی سرمایه و تشتت و استیصال سیاسی بورژوازی امکان چنین مقاومتی را منتفی سازد. همه این حالات برای لحظه غلبه پرولتاریا بر بورژوازی و وقوع انقلاب کارگری محتمل است و چگونگی استقرار یا عدم استقرار سازمان شورائی و سوسیالیستی کار و تولید از همه این مؤلفه‌ها و اوضاع و احوال متأثر خواهد بود. هر چه درجه سازمان یافتگی شورایی کارگران نازل تر، هر چه آگاهی و بصیرت کمونیستی کارگران پائین تر، هر چه آشنائی طبقه کارگر با افق زیست و مدنیت سوسیالیستی کمتر و هر چه آمادگی کارگران برای دخالت مستقیم و خلاق در تاسیس و توسعه سازمان شورائی برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی ضعیف تر باشد، انقلاب کارگری با دشواری‌های پیچیده و پیچیده تری مواجه خواهد شد.

در بحث انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر و پیکار این طبقه برای بر چیدن بساط سرمایه داری، فرمول بندی‌هایی از این دست که "پرولتاریا ابتدا قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند و سپس سوسیالیسم را مستقر می‌سازد"، هیچ پاسخ روشنی به هیچ یک از مسایل این انقلاب نمی‌دهد. قدرت سیاسی را هم یک حزب یا یک گروه سیاسی چپ می‌تواند با تکیه بر نارضایتی گسترده توده های کارگر و جنبش آنها تسخیر کند و هم شوراهایی که به عنوان بستر پیشروی و ظرف ابراز وجود جنبش سوسیالیستی و ضد کار مزدی طبقه کارگر در پروسه طولانی کارزار طبقاتی قوام گرفته و توده‌های کارگر را متشکل کرده باشند. هر دوی این‌ها می‌توانند زیر نام کمونیسم و از میان برداشتن مناسبات سرمایه داری به اجرای برنامه‌هایی دست بزنند.

اما در حالت نخست در بهترین حالت مشتی انسانهای آرمان خواه با انبوهی عقیده و شعار و اتویی در بالای سر کارگران قدرت سیاسی را به دست می‌گیرند. چیز مهمی اتفاق نمی‌افتد، تنها نام و نشان و مدل و رنگ ماشین دولتی سرمایه عوض می‌گردد. در عرصه اقتصاد و کار و تولید و معیشت انسان‌ها نیز احتمالاً مالکیت دولتی سرمایه جای مالکیت خصوصی سرمایه‌داران منفرد را پر خواهد کرد. در شکل دوم بر عکس، توده‌های کارگر شانس بسیار زیادی برای برپائی جامعه گردانی سوسیالیستی، استقرار سازمان کار شورائی و پایان دادن به هر نوع استثمار و ستم طبقاتی دارند. انقلاب سوسیالیستی در گرو داشتن یک جنبش نیرومند ضد کار مزدی و شورائی است. جنبشی که لکوموتیو آن بر ریل نقد زنده کمونیستی تمامیت تولید و نظام سرمایه‌داری حرکت کند. جنبشی که بدیل زنده طبقاتی خویش در مقابل عینیت کاپیتالیستی موجود را همواره و در همه جا در دست داشته باشد. جنبشی شورایی که مطالبات و انتظارات روزش مبین تعرضی بی وقفه و نقشه مند علیه کار مزدی در همه میادین اقتصاد، سیاست و مدنیت باشد. جنبشی که بستر تجهیز، تدارک، آموزش و سازمان یابی بیشترین بخش توده‌های طبقه کارگر برای جامعه گردانی شورائی ضد کار مزدی و الغاء کار مزدوری در فردای انقلاب باشد. با جمع شدن شماری انسان‌های آرمان خواه ایزوله در یک محفل کوچک یا حتی عریض و طویل حزبی و تلاش برای جلب جانبداری توده‌های کارگر از حزب خود هیچ انقلاب سوسیالیستی در هیچ کجای دنیا به پیروزی نخواهد رسید. کمونیسم نه یک ایدئولوژی، نه آرمانی برای آینده دوردست تاریخ، که جنبش جاری ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است. اگر با این تعریف موافق باشیم، اگر قرار است رویکرد ضد کار مزدی طبقه کارگر در بطن جنبش کارگری، توده‌های کارگر را به سمت انقلاب سوسیالیستی پیش راند، راهی نیست جز آنکه سوسیالیسم را، افق زیست کمونیستی و دورنمای تحول سوسیالیستی عینیت حاضر را موضوع کار و جریان پیکار جنبش جاری آنان سازد. با

رفرمیسم، مبارزات سندیکایی، حزب سازی، حلوا حلوا کردن کمونیسم، خواستن از کارگران که به حزب پیوندند و قدرت سیاسی را تسخیر کنند، هیچ معادله ای به طور واقعی جا به جا نمی شود. هیچ جنبش نیرومند و آگاه و شورائی نمی روید، در صورت وقوع انقلاب و سقوط دولت موجود بورژوازی، هیچ راهی به برقراری سازمان کار شورائی سوسیالیستی کارگران گشوده نمی شود و هیچ دریچه ای به سوی امحاء سرمایه داری و الغاء کار مزدی باز نمی گردد.

طرح این نکات به هیچ وجه متضمن کم رنگ کردن مبارزه برای تحقق مطالبات معیشتی، رفاهی، سیاسی و اجتماعی توده های کارگر نیست. بالعکس در راستای طرح هر چه مهم تر و رادیکال تر آنهاست. کارگران همواره و در هر زمان متناسب با نیروی طبقاتی، میزان آگاهی، درجه تشکل و قوای پیکار خویش علیه اشکال مختلف بی حقوقی اقتصادی و سیاسی مبارزه می کنند. شکل های مختلف مبارزه را تجربه می نمایند. اعتصاب، اعتراض، تظاهرات خیابانی، قیام توده ای، تسلیح همگانی و هر نوع دیگری از مبارزه در دستور کار آنان قرار می گیرد. جنبش کارگری در همه این عرصه ها از اعتصاب گرفته تا قیام و در طرح تمامی مطالبات اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی ممکن است جنبشی تمام عیار رفرمیستی باشد، به این معنی که افقی فراسوی سرمایه داری در پیش روی خود باز نکند و تحقق خواسته هایش را به چهارچوب رابطه خرید و فروش نیروی کار آویزان سازد. وضعیت دردناکی که تاریخاً به اندازه کافی شاهد آن بوده ایم و امروز بیش از هر زمان دیگر هستیم. این جنبش بالعکس می تواند سمت و سوی واقعی سوسیالیستی و الغاء کار مزدی داشته باشد، به این صورت که کل حوزه های مبارزه روزش را سنگرهای پیوسته تعرض به شیرازه هستی سرمایه کند. در عرصه مطالبات معیشتی و رفاهی، در مبارزه برای حصول آزادی های سیاسی یا علیه بی حقوقی زنان و تبعیضات بشرستیزانه جنسی، در اعتراض به آلودگی محیط زیست، در کارزار برای الغاء کار کودکان، در ستیز با جنگ

افروزی‌های جنایتکارانه بورژوازی جهانی و در هر حوزه دیگر حیات اجتماعی انسان ها، رادیکال و سرمایه ستیز پیش تازد، در همه این قلمروها بدیل زنده سوسیالیستی و منشور کنکرت برنامه ریزی شورائی و ضد کار مزدی عینیت حاضر اقتصادی و اجتماعی را بر سر طبقه سرمایه دار بکوبد و محتوای پیکار روز را با کسب آمادگی و تدارک توان برای تحقق سوسیالیسم لغو کار مزدی همگن سازد. نقش، محتوای فعالیت و فلسفه وجودی گرایش کمونیستی درون طبقه کارگر نیز با همین کارها تعریف می‌شود. فعالین این رویکرد می‌کوشند تا از طریق حضور مستقیم و خلاق در همه اشکال خیزش و اعتراض توده‌های کارگر، تشریح مارکسی استثمار، ستم، بی حقوقی، درنده خویی و انسان ستیزی سرمایه‌داری، تبلیغ مستقیم آلترناتیو سوسیالیستی، افشاء و طرد هر بدیل بورژوا رفرمیستی، طرح رادیکال ترین مطالبات اقتصادی یا سیاسی، ارتقاء پیگیر سطح آگاهی و دانش طبقاتی کارگران و این نوع کارها، قدرت تعرض و توفندگی جنبش کارگری را افزایش دهند. این‌ها همگی و در ارتباط با هم خطوط اساسی پراتیک گرایش کمونیستی طبقه کارگر را تعیین می‌کنند. اگر قرار است رویکردی بطور واقعی و جدی لغو کار مزدی و کمونیستی باشد، باید این این جهتگیری‌ها و انجام این کارها را به نمایش بگذارد. این رویکرد باید بدیل شفاف سوسیالیستی جامعه موجود را پرچم پیکار روز طبقه کارگر کند. از درون حزب آفرینی و سندیکاسازی، سوسیالیسم بیرون نمی‌آید. سوسیالیسم را تنها توده‌های کارگری می‌توانند بر پای دارند که به طور واقعی و با سر بیدار طبقاتی علیه استثمار، بی حقوقی، ستم و سیه روزی‌های ناشی از وجود سرمایه‌داری مبارزه کرده و در جریان این مبارزه به یک قدرت آگاه، دخالتگر متشکل شورائی و آشنا به برنامه ریزی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مبتنی بر الغاء کار مزدی تبدیل شده باشند. رویکرد سوسیالیستی درون طبقه کارگر باید محور پیکار و پراتیک اجتماعی خود را مشارکت فعال در سازمانیابی چنین جنبشی قرار دهد. نقد ریشه ای سوسیالیستی و

ضد کار مزدی عینیت حاضر را جریان روز اعتراض، مبارزه، مطالبات، سازمانیابی و جهتگیری کارگران سازد. مارکس می‌گوید: "انتقادی که به این محتوا می‌پردازد، انتقادی است که در حین گلاویز شدن روی می‌دهد و در گلاویزی مساله آن نیست که حریف، حریفی نجیب، همزور و جالب است، بلکه مساله بر سر آن است که ضربه بر حریف فرود آید. مساله این است که نباید بر آلمانی‌ها لحظه‌ای هوای خودفریبی و تسلیم روا داشت. باید فشار را از طریق افزودن آگاهی، فشار بر آن، باز فشرده‌تر کرد، و ننگ را از طریق انتشار کتبی آن باز ننگین‌تر ساخت. باید هر قلمرو جامعه آلمان را به مثابه بخش شرمگین آلمان توصیف کرد. باید مناسبات منجمد را از راه نواختن ساز خوش به رقص در آورد. باید توده مردم را از خودشان به وحشت افکند، تا از این راه جسور و بی پروا شوند. بدین ترتیب است که انسان نیازمندی ناگزیر خلق آلمان را ارضاء می‌کند و نیازمندی خلقها آخرین حجت‌های ارضاء این نیازمندی هاست." (ایدئولوژی آلمانی)

با مشاطه گری این یا آن صحنه از جنبش رفرمیستی کارگران، با تبلیغ رفرمیسم میان توده‌های کارگر، با دعوت کارگران به انقلاب، حلق آویزی کارگران به حزب و با تکرار واژه سوسیالیسم در گوش شماری از کارگران، بطور قطع هیچ جنبش سوسیالیستی در هیچ کجا نخواهد جوشید و انقلاباتی که با این مولفه‌ها همراهی گردد، هیچ گاه به استقرار سازمان کار و مدنیت کمونیستی منتهی نخواهد شد. این روایت که گویا تمام بحث بر سر تسخیر قدرت سیاسی است و با تحقق این امر همه امور دیگر ردیف خواهد شد، هیچ سنخیتی با درک مارکسی انقلاب کارگری و ضد کار مزدی ندارد. در عالم واقع مساله به شکل دیگری است. قدرت سیاسی سرمایه را باید قطعاً در هم شکست، این در زمره بدیهی ترین پیش شرط‌های استقرار جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی توده‌های کارگر است. اما پرسش اساسی این است که چگونه؟ توسط کدام جنبش؟ با کدام شکل سازمانیابی، کدام افق و کدام طرح کنکرت برنامه

ریزی اقتصادی و اجتماعی باید این کار را انجام داد. اگر بحث بر سر استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر است، سرنگونی طلبی نیز باید از جنس سوسیالیستی، سرمایه ستیز و همگن و همجوش جنبش شورائی آگاه ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر باشد. با رژیم ستیزی فراطبقاتی و دموکراتیک و خلقی و لیبرالی نمی‌توان تونل انقلاب سوسیالیستی را حفاری کرد!!، سرنگونی دولت بورژوازی باید حلقه معینی از زنجیره پیشروی و تعرض جنبش شورائی ضد کار مزدی کارگران گردد. انقلاب کنندگان، یعنی توده‌های وسیع پرولتاریا باید سوسیالیسم را به مثابه یک جنبش تجربه کرده و در درون این جنبش ببالند. باید منشور شفاف خود برای برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید را در گام به گام این جنبش به مغز نظام اجتماعی حاکم شلیک کنند. قدرت سیاسی را باید پرولتاریا به مثابه یک طبقه متشکل در شوراهای سراسری ضد سرمایه‌داری به دست گیرد، نه مشتی آدم یا حزبی که با نام کمونیسم و پرولتاریا خود را آلترناتیو ماشین دولتی سرمایه کرده باشند. انقلاب سوسیالیستی مقطع کنکرتی از پروسه پیشروی جنبش سوسیالیستی توده‌های کارگر است. در این میان آن چه که بدوا و عجالتا این فاز از پروسه پیشرفت را از مقاطع پیشین آن متمایز می‌کند، همان آمادگی و عزم توده‌های کارگر برای درهم شکستن ماشین دولتی و جایگزینی آن با سازمان شورائی سوسیالیستی است. اما کارگران تنها هنگامی به مثابه یک طبقه می‌توانند قدرت سیاسی را در دست گیرند که توانایی و بلوغ سیاسی و اجتماعی لازم برای تحول سوسیالیستی اقتصاد، محو کار مزدوری، برجیدن بنیان‌ها و ساختار مدنی جامعه کهن، استقرار سازمان کار شورائی سوسیالیستی، تعمیق بی وقفه انقلاب و ره زدن به جامعه کمونیستی را در جنبش جاری خود کسب و تمرین کرده باشند. این تمرین نیازمند قرار گرفتن مبارزات کارگران بر بستر یک جنبش شورایی وسیع با رویکرد سوسیالیستی است. شوراهایی که ظرف تعرض پرولتاریا علیه کار مزدی باشند، آحاد طبقه کارگر را به دخالت‌گری

مستقیم در این تعرض فرا خوانند، گرایش کمونیستی این طبقه را با توده‌های وسیع کارگر در مبارزه مستقیم علیه استثمار و بی حقوقی سرمایه‌داری به هم پیوند زند. ظرف ابراز وجود کارگران برای طرح آلترناتیو زنده و کنکرت سوسیالیسم در مقابل سرمایه‌داری و تبدیل این آلترناتیو به مضمون پیکار جاری طبقه کارگر باشد. جنبش شورایی و سوسیالیستی کارگران، نهال بالنده نیرومندی است که می‌تواند در بطن جامعه کهنه و در حال احتضار سرمایه‌داری شاخ و برگ کشد و در لحظه معینی از تداوم خود کل جامعه کاپیتالیستی را منفجر نموده و سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی طبقه کارگر را بر ویرانه‌های آن بنا کند. این جنبش در هر فاز و هر سطح از پیشروی خود، اعتراض و عمل کمونیستی توده‌های کارگر علیه سرمایه را دنبال می‌کند. پروسه خرید و فروش نیروی کار و کلیه تبعات اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی آن را با چاقوی تشریح کمونیستی برای همه کارگران کالبدشکافی می‌کند. با این آناتومی واقعیت رابطه کار و سرمایه را هر چه عمیق‌تر آفتابی می‌نماید. به سخن مارکس، کارگران را از وضعیت جاری استثمار، بی حقوقی و ستمی که تحمل می‌کنند به وحشت می‌اندازد. جنبش شورایی سوسیالیستی در همین راستا، راه برون رفت از این وحشت و دهشت را به زبان انسان‌های زمینی و به مثابه نوع دیگری از زیست اجتماعی عملاً ممکن طرح می‌نماید و برای تحقق آن پیکار می‌کند.

اگر قرار است طبقه کارگر برای رهایی خود و بشریت از شر نظام سرمایه‌داری انقلابی برپا کند، باید روند برپایی این انقلاب را از درون چنین جنبش شورایی و سوسیالیستی پی گیرد. و اگر قرار است کمونیست‌ها در پیشاپیش طبقه کارگر برای پیروزی این انقلاب تلاش کنند، باید فعالین عملی و آگاه درون این جنبش شورایی باشند. باید با طرح بدیل مشخص و بالفعل کمونیستی در مقابل عینیت سرمایه‌داری به طبقه بورژوازی جهانی و به همه دولت‌های سرمایه‌داری جهان اعلام جنگ داد.

جنگی واقعی و روتین میان دو طبقه اجتماعی بر سر بود و نبود کار مزدوری، جنگی که پرولتاریا با کیفرخواستی زمینی کل استثمار و توحش سرمایه‌داری را آماج حمله می‌گیرد و بورژوازی خود را با طبقه‌ای مواجه می‌بیند که خواست و انتظارش نه اصلاح و دست کاری رفرمیستی سرمایه‌داری، بلکه محو تمامیت این نظام است. در این جنگ از هیچ مطالبه فوری اقتصادی و رفاهی و اجتماعی کارگران صرف نظر نمی‌گردد، اما همه چیز با مضمونی اساساً متفاوت نسبت به جنبش رفرمیستی طرح می‌شود و پیکار برای تحقق آن‌ها محتوایی متفاوت با شیوه کار رفرمیست‌ها احراز می‌کند. این جنگ درست همان جنگ واقعی پرولتاریا و بورژوازی بر سر سوسیالیسم و سرمایه‌داری است. جنگی در درون جامعه موجود نه برای اصلاح شرایط استثمار و کار، بلکه برای لغو و از میان برداشتن هر نوع استثمار و طبقات و دولت و کل رابطه خرید و فروش نیروی کار. انقلاب سوسیالیستی مرحله‌ای از تشدید و توسعه این جنگ است. طبقه کارگر باید در درون این جنگ زندگی کرده و بر بستر آن بالیده باشد. تسخیر قدرت سیاسی اگر بناست به قدرت رسیدن پرولتاریا به صورت یک طبقه باشد باید عمل معین توده وسیع کارگر در لحظه معینی از جنگ میان سوسیالیسم و سرمایه را بازگو کند. این همان نکته تعیین کننده‌ای است که کمونیست‌ها حتی به اصطلاح رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین کمونیست‌ها در طول صد سال اخیر از آن روی تافته‌اند. ترجیع بند انقلابی گری چپ و نقطه فرار وی از رفرمیسم رسمی در این دوران طولانی، سر دادن شعار انقلاب، گرفتن قدرت سیاسی و احاله سوسیالیسم به امر آتی انقلاب بوده است. این فرمول قطعاً فرمول انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا نیست، نسخه پیچی بورژوازی چپ نمای حزب نشین برای جایگزینی نوعی از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه‌داری با نوع دیگر است. مطابق این فرمول، مادام که قدرت سیاسی یا ماشین دولتی سرمایه‌داری نابود نشده است، سخنی از پیکار مستقیم و بالفعل ضد کار مزدی پرولتاریا در میان نیست!! جنبش کارگری باید در مطالبات اقتصادی، اجتماعی

خود به داربست رفرمیسم تمکین نماید!! خود را به دار یک حزب بالانشین ماوراء زندگی و پیکارش حلق آویز کند، چشم به چشم معجزه گری متولیان این امامزاده مجعول بدوزد، بدون هیچ آلترناتیو کنکرت و عاجل کمونیستی، بدون حضور خلاق عملی در نقد سوسیالیستی سرمایه‌داری، بدون ارائه مستمر طرحهای معین کمونیستی برای لغو وضعیت موجود، در یک کلام بدون داشتن هیچ جنبش واقعی سوسیالیستی فقط و فقط خود را برای یک تعرض نظامی علیه ماشین دولتی سرمایه‌داری و به قدرت رسیدن حزب آماده سازد!!

در این نسخه پیچی ها، توده‌های کارگر تنها مشتی سربازند که توسط فرماندهان حزبی به تمرین نظامی دعوت می‌شوند. از آن‌ها می‌خواهند که خود را آماده کنند، ماشین دولتی موجود را درهم بشکنند و سپس منتظر هنرنمایی و اعجاز رهبران خویش در سوق دادن طبقه شان بسوی بهشت موعود سوسیالیسم باشند!! روایتی این گونه از انقلاب سوسیالیستی، روایتی بورژوایی و ارتجاعی است. ریشه واقعی این روایت ضد کمونیستی در بنمایه نگاه سوسیال دموکراسی به سوسیالیسم نهفته است. نوعی نگاه که توسط بلشویسم لباس نظامی و انقلابیگری پوشید و هموارساز راه شکست انقلاب اکتبر شد. سرمایه داری دولتی را سوسیالیسم پنداشت و لاجرم نیازی به داشتن جنبش وسیع سوسیالیستی کارگران و تجهیز توده‌های طبقه کارگر در یک جنبش سازمان یافته شورائی ضد کار مزدی احساس نمی‌نمود. ضرورت داشتن این جنبش برای کسانی ملموس است که هدف پیکار خویش را محو واقعی کار مزدی و برچیدن بساط سرمایه‌داری قرار داده باشند. تنها در این صورت است که استقرار سوسیالیسم به سازمانیابی کارگران در شوراهای ضد سرمایه‌داری نیازمند می‌شود. در غیر این صورت وجود یک حزب و مشتی سرباز امر و نهی شونده کافی است تا ماشین دولتی موجود را در هم بشکنند، دولت جدیدی را بالای سر کارگران مستقر کند و دنیا را از جار و جنجال پیروزی کمونیسم پر نماید. انقلاب کارگری امر جنبش

سوسیالیستی توده‌های طبقه کارگر است. جنبشی شورایی که از همان آغاز و مدت‌ها پیش از درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه، بر سر بود و نبود تمامی مسایل موجود با ارائه راه حل مشخص سوسیالیستی، سرمایه داران و دولت آن‌ها را به جنگ فرا خواند. رابطه خرید و روش نیروی کار را در تمامی موجودیت اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی‌اش آماج نقد و پیکار قرار دهد. مطالبات روزش را سنگر هجوم به چرخه بازتولید سرمایه و مایه اختلال فزاینده رابطه تولید اضافه ارزش سازد. مشق اعمال قدرت کند و در زیر تیغ دژخیمان سرمایه و دولت‌های سرمایه‌داری برای هر بروز هستی سرمایه در هر قلمرو اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی بدیل ضد سرمایه‌داری پیش کشد. در نظامی که بنیاد موجودیتش بر رابطه تولید اضافه ارزش استوار است، جهتگیری مطالبات جاری خود را انسداد هر چه ممکن پویه تبدیل کار به سود بنماید و خارج ساختن بالاترین سطح معیشت و رفاه و امکانات از سیطره داد و ستدهای پولی و کالائی را محتوای پیکار کند، در جنگ علیه دیکتاتوری و خفقان، بنیاد نظم سیاسی سرمایه‌داری را هدف اعتراض گیرد و برای حصول آزادی‌های سیاسی و حقوق اجتماعی اساس هستی دولت و نظم سیاسی و مدنی مبتنی بر وجود سرمایه را زیر مهمیز مبارزه قرار دهد. قانون و قرارداد و مدنیت و حقوق منبعث از رابطه کار مزدوری را آماج ستیز سازد و در همه این قلمروها بدیل ضد کار مزدی و سوسیالیستی خود را در مقابل آنچه هست و سرمایه تحمیل می‌کند وارد میدان کند. تعیین روزانه کار را حق مسلم شوراهای اعلام دارد. ریشه نابرابری‌های جنسی و بی حقوقی زنان یا هر نوع مظلالم اجتماعی دیگر را در ژرفای وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار بکاود و در پس خواسته‌هایی سنگر گیرد که تحقق آنها رفع این فجایع از طریق عقب راندن هر چه بیشتر سرمایه‌داری باشد.

تنها چنین جنبشی است که می‌تواند میدان کارزار مشتعل پرولتاریا علیه سرمایه، هموارساز راه انقلاب سوسیالیستی و نیروی استقرار سازمان شورائی کار و تولید و

مدنیت کمونیستی گردد. در این جاست که کارگران بطور متحد و ارگانیک چگونگی جنگیدن علیه سرمایه را تدبیر می‌کنند و مبارزه طبقاتی خود را لکوموتیو واقعی انقلاب اجتماعی و تحول رادیکال تاریخی می‌سازند. اگر بورژوازی قرون ۱۷ و ۱۸ یا نیمه اول قرن نوزدهم بر سکوی رشد شیوه تولید نوین و مناسبات کار مزدوری بساط پیکار علیه فئودالیسم و نظام سرواژ پهن می‌کرد، پرولتاریا فقط بر بام جنبش وسیع شورائی ضد کار مزدی است که می‌تواند شیپور مرگ نظام بردگی مزدی را به صدا در آورد و دروازه سوسیالیسم را بر روی بشریت باز کند. بورژوازی در شرایط تاریخی یاد شده، با رشد و بلوغ و بالندگی شیوه تولیدی نوینی تداعی می‌شد که بطور واقعی و عینی در جامعه پدید آمده بود. پرولتاریا نیز در روزگار ما باید با جنبشی تداعی شود که در درون همین نظام فرتوت و محتضر سرمایه داری با بدیل کنکرت کمونیستی خود، با نوع سازمانیابی، رژیم ستیزی و مطالبات ضد سرمایه‌داری خود و با راهکارهای اعمال قدرت طبقاتی خود ابراز وجود می‌کند. تفاوت ماهوی کار در این است که در آن جا شیوه تولید کاپیتالیستی به مثابه مرحله‌ای از سیر مادی تکامل تاریخ، در درون نظام سرواژ و اشکال تولیدی پیشین بطور عینی رشد می‌کرد و طبقه بورژوازی ذهنیت، ایدئولوژی، مطالبات و انتظارات خود را از متن همان فرایند مادی و الزامات اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی خودگستری سرمایه استنتاج می‌نمود. اما در این جا گرایش کمونیستی پیشرو طبقه کارگر سیمای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی نظم آتی سوسیالیستی‌اش را از طریق طرح آن به صورت یک آلترناتیو زنده و تبدیل این آلترناتیو به جریان مبارزه جاری و جنبش نیرومند شورائی سرمایه ستیز توده‌های طبقه خویش به یک قدرت عظیم طبقاتی تبدیل می‌کند. در آن جا شیوه تولید و سامان اقتصادی جدید بطور عینی و به عنوان فاز معینی از تکامل اقتصاد کالایی وجود داشت و بورژوازی بر سکوی ضرورت های تاریخی توسعه آن، خواستار مدنیت و نظم سیاسی و حقوق اجتماعی و نوع جدید اداره امور جامعه و تسخیر

قدرت سیاسی می شد. در این جا جنبش شورائی سوسیالیستی طبقه کارگر است که باید ببالد، آگاه و آگاه تر شود، افق دار گردد، قدرت گیرد و کفایت خود برای پایان دادن سرمایه داری و استقرار سازمان شورائی سوسیالیستی کار و تولید را به ظهور رساند.

پیروزی واقعی انقلاب سوسیالیستی کارگران موکول به گسست طبقه کارگر از ایدئولوژی، افق و هر نوع راه حل بورژوایی در همه زمینه ها و به ویژه در رابطه با چگونگی تغییر نظم اجتماعی موجود است. جنبش شورایی و کمونیستی پرولتاریا بستر تحقق این گسست طبقاتی و عرصه تدارک پرولتاریا برای ساختن جامعه ای مبتنی بر محور رابطه سرمایه است. تسخیر قدرت سیاسی امر این جنبش شورایی و سوسیالیستی است و تنها در متن این جنبش است که پرولتاریا می تواند به صورت یک طبقه قدرت سیاسی را به چنگ آورد. این که احاد توده های کارگر در لحظه پیروزی انقلاب تا چه حد برای حضور مستقیم و نافذ در برنامه ریزی اقتصادی و اداره همه سویه امور اجتماعی آماده باشند، موضوعی است که بیش از هر چیز به میزان سازمان یافتگی و پیشرفت جنبش شورائی سوسیالیستی این طبقه در سال های پیش از وقوع انقلاب بستگی دارد. آنچه جای تردید ندارد، این است که حتی مقدماتی ترین فاز استقرار سازمان شورائی برنامه ریزی کار و تولید نیز نمی تواند نهادی جدا از سازمان گسترده شورایی توده های کارگر باشد. این حرف که گویا پرولتاریا وقتی رهبرانش را در قدرت می بیند، خود را در قدرت می یابد صرفاً صحنه گذاری بر یک وارونه پردازی همراه کننده ضد کمونیستی و بورژوایی است. بحث بر سر مجرد پندار پرولتاریا نیست، توده های کارگر در پاره ای شرائط با سر بورژوازی به جامعه و جهان و تاریخ و هستی اجتماعی و مبارزه و همه چیز خود نظر می اندازند. این وضعیت رقت باری است که نباید تقدیس و تکریم شود، گفتگو بر سر تغییر بنیادی آن است. پرولتاریا باید بساط هر نوع رهبری شدن و رهبر بودن و اجتهاد و تقلید و مرید و

مرادی را از جهان بردارد. اعتماد توده‌های کارگر به نمایندگانش چه بسا بر پایه توهم و کمبود آگاهی و بصیرت کمونیستی باشد. این اعتماد نیست، توهم و تقلید و قیم سالاری است، نباید آن را فضیلت تلقی نمود، بالعکس باید آن را قاطعانه نقد کرد و با همجوشی و همپیوندی کمونیستی جایگزین ساخت. سازمان شورائی سوسیالیستی کار و تولید طبقه کارگر نمی‌تواند یک نهاد بالای سر آنها و مبتنی بر قیمومت و نیابت قدرت آنان باشد.

پرولتاریا برای این که مناسبات کار مزدوری را از میان بردارد، ناگزیر است یک نظم اجتماعی نوین متضمن شکل خودویژه‌ای از سازمان اجتماعی کار تاسیس نماید. سازمانی از تولید و کار که مبتنی بر محو قانون ارزش، همه تبعات اقتصادی آن، محو کالا بودن نیروی کار و محصول کار، محو رابطه سرمایه، بازار و مبادله است. این سازمان اجتماعی کار مقوله ای اقتصادی، اما درست به همان اندازه سیاسی است. درون این نظم نوین، امور سیاست گذاری، برنامه ریزی تولید یا هر نوع فعالیت اجتماعی مورد نیاز جامعه به همان اندازه امر تک تک افراد جامعه است که خود تولید یا فعالیت‌های خدماتی و رفاهی. در این جا مشارکت مستقیم و تعیین کننده آحاد شهروندان در کلیه برنامه ریزی‌های اقتصادی و اجتماعی بخش لاینفکی از کار روزانه افراد است. در درون این سازمان کار هیچ سخنی از دولت یا کلا هیچ نهاد بالای سر شهروندان در میان نیست.

آشنایی عمیق با این سازمان کار یا در واقع شناخت روشن آلترناتیو سوسیالیستی در مقابل عینیت کاپیتالیستی موجود یا هر بدیل بورژوازی دیگر امر جنبش شورائی کارگران در درون جامعه سرمایه‌داری است. طرح این الگو به مثابه راه حل عاجل و عملی برون رفت از سرمایه‌داری، کمک به همگنی میان مبارزات جاری کارگران با پروسه آمادگی و آگاهی و کسب توانائی استقرار سوسیالیسم مبرم ترین و فوری‌ترین وظیفه رویکرد لغو کار مزدی در هر جامعه و هر نقطه ای از جهان است. موضوع بحث

کتاب حاضر طبیعتاً طرح راه حل زنده و حی و حاضر سوسیالیستی طبقه کارگر در این یا آن جامعه یا در سراسر دنیای سرمایه‌داری نیست، بلکه کوششی در تبیین و تصویر نگاه مادی و مارکسی به طرح آلترناتیو سوسیالیستی و تلاشی برای جلب توجه فعالین کمونیست جنبش کارگری به ضرورت انجام این مهم است. این کتاب بطور قطع حاوی کسر و کمبودهای مهمی خواهد بود. من با یقین به وجود انبوه کاستی‌ها و برداشت‌های نادرست در مباحث کتاب، تهیه آن را کاری در تأکید بر ضرورت طرح دورنمای سوسیالیسم برای جنبش کارگری می‌بینم. پیش از پایان مقدمه یک نکته دیگر را باید یادآوری نمود. تقریباً همه احزاب لنینی و طیف بسیار گسترده‌ای از نیروهای موسوم به چپ هر نوع گفتگو در باره بدیل کنکرت سوسیالیستی جامعه موجود را خیالبافی، اتوپی و ساختارگرایی می‌خوانند. در باره اینکه چرا آنان چنین می‌پندارند پائین تر توضیح می‌دهم اما پیش از آن باید بنمایه حرفشان را بررسی نمود. استدلال آنان به طور معمول این است که الگوی سوسیالیسم صرفاً زمانی واقعی است که پرولتاریا بر مسند قدرت نشسته باشد و برنامه ریزی اقتصاد و ساختار نوین جامعه موضوع حی و حاضر پیش پای او باشد. در غیر این صورت حالت مشتکی کلیشه‌های اتوپییک را پیدا می‌کند که طرح آنها در میان توده‌های کارگر ترویج نوعی جزم اندیشی و ایدآل پردازی است. آن‌ها اضافه می‌کنند که این کار در عین حال نسخه پیچی آکادمیک برای طبقه کارگر است و اساس برنامه ریزی و تحول سوسیالیستی اقتصاد توسط این طبقه را زیر سؤال می‌برد!!

آنچه این طیف می‌گویند بر خلاف پوشش ظاهری فرمولبندی‌ها نسخه تعطیل جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، نقض آشکار درک مارکسی و مادی تاریخ و صدور جواز برای انحلال جنبش کارگری در راهبردهای رفرمیستی کمونیسم بورژوائی است. قبل از هر چیز هیچ معلوم نیست چرا اگر توده‌های کارگر به جای شعارپراکنی‌های مریخی سوسیالیسم، سوسیالیسم، بدیل زنده سوسیالیستی عینیت سرمایه‌داری را سلاح دست

و افق پیش روی خود کنند، این اتویی پردازی یا جزم اندیشی است؟! مسأله عمیقاً برعکس است. آنچه از دیرباز تا امروز به صورت سنت در میان چپ پروروس و پروچینی و خلقی رایج بوده است و کماکان رایج است جایگزینی سوسیالیسم پراتیک پرولتاریا با مشتی رؤیا و اتوپیه‌های رفرمیستی است. سوسیالیسم پیش از آنکه یک نظم اقتصادی و اجتماعی باشد یک جنبش است. جنبش جاری طبقه کارگر علیه استثمار و سیه روزی‌ها سرمایه‌داری و علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری است. سؤال مهم پیش روی جماعت بالا این است که توده‌های کارگر چگونه می‌توانند جنبشی به طور واقعی سوسیالیستی داشته باشند بدون اینکه یک الترناتیو کنکرت سوسیالیستی در مقابل عینیت روز سرمایه‌داری طرح کنند، بر حقانیت آن بکوبند، برای پراتیک شدن آن پیکار کنند و آمادگی خود برای این پراتیک را تدارک ببینند. بالاتر تأکید شد که مبارزه طبقاتی جنگ همیشه جاری دو طبقه اساسی جامعه بر سر بود و نبود شیوه تولید و کل نظام اجتماعی مسلط است. بورژوازی برای بند بند هستی و برای هر لحظه بقای این مناسبات دنیاها برنامه ریزی مشخص اقتصادی، سیاسی، مدنی و مهندسی افکار دارد، حتی احزاب و بخشهای مختلف این طبقه در رقابت با همدیگر و با هدف فریب توده‌های کارگر زمین و زمان را از برنامه ریزی‌های خاص خود برای نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه پر می‌سازند، چرا طبقه کارگر، طبقه ای که پرچمدار برپائی جامعه ای از بیخ و بن متضاد با نظام موجود است نباید طرح خود برای ساختمان جامعه آتی را به صورت ملموس مطرح سازد و موضوع مبارزه، اندیشه و آموزش روز خود کند. «چپ» با نفی مبرمیت بدیل کنکرت سوسیالیستی عملاً بر روی کمونیسم به عنوان یک جنبش واقعی خط می‌کشد و چنین جنبشی را از دستور کار طبقه کارگر خارج می‌نماید. در این روایت، کمونیسم، جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر نیست، بلکه یک اتویی برای ناکجاآبادی در تاریخ است.

وقتی از بدیل عینی سوسیالیستی صحبت می‌شود، معنایش این است که پرولتاریا به طبقه سرمایه دار و دولت‌های این طبقه بسیار جدی و صریح اعلام می‌دارد که آماده برنامه ریزی کار و تولید و نظم اجتماعی بر محور محور سرمایه‌داری و الغاء کار مزدی است. اعلام می‌کند که پیکار روزش را حول جایگزینی وضع حاضر با این بدیل پیش می‌برد، مطالبات جاری خود را از متن این بدیل استخراج می‌کند و به سازمانیابی خود به عنوان ظرف اعمال قدرت متحد و آگاه برای تحقق مطالبات مبتنی بر این بدیل نظر می‌اندازد. جنبش کارگری بدون آلترناتیو بالفعل، عینی و کنکرت سوسیالیستی، جنبشی فاقد افق، رفرمیستی، منحل در داریست نظام بردگی مزدی است که تنها مشغله اش تلاش برای تعدیل استثمار و بی حقوقی‌ها و سیه روزی‌های این نظام خواهد بود. طبقه کارگر بدون آگاهی و شناخت و آموزش و خودیگانگی با این آلترناتیو طبقه ای اسیر افکار و توهّمات اصلاح طلبانه بورژوائی است. جنجال کمونیسم و سر دادن این شعار که انقلاب سوسیالیستی دنیا را زیر و رو خواهد کرد، بدون طرح مشخص معماری ضد کار مزدی مصالح موجود کار و تولید اجتماعی، کارگران را با دورنمای واقعی پیکار روز خود آشنا نخواهد ساخت و جنبش جاری کارگران هیچ جامعه ای را به فاز جنبشی آگاه افق دار شورائی و سوسیالیستی جلو نخواهد راند. رسم معمول برنامه نویسی نیروهای چپ بیشتر به تعویذ نویسی و سرهم بندی ادعیه و اوراد رمالان دینی شباهت دارد. کمونیسم در روایت برنامه نگاری آنان مشتی الفاظ اتوپیک است که قرار است ایمان به آن صراط رستگاری ایمان آورندگان گردد.

چرا نیروهای تشکیل دهنده طیف وسیع چپ تاریخاً از طرح سوسیالیسم به عنوان یک آلترناتیو کنکرت، یا یک راه حل شفاف برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی سر باز زده و مبرمیت آن را انکار کرده اند یا انکار می‌کنند؟ پرسش مهم دیگری است که باید به آن پرداخت اما پاسخش ساده است. چپ قرن بیستمی به رغم میلitanant بودن یا آویختن به کمونیسم، مارکس و پرولتاریا در پراتیک سیاسی خود، سوای جایگزینی

شکلی از سازمان کار و نظم سرمایه با شکلی دیگر و به طور مثال این یا آن نوع سرمایه‌داری دولتی افق دیگری نداشته و تا امروز نیز ندارد. کارنامه عظیم فداکاریها، جانباری‌ها، حماسه آفرینی‌ها و آرمانخواهی‌ها به طور قطع در جای خود پراج و غیرقابل تقلیل است اما مبارزه طبقاتی داستان دیگری است و دیالکتیک مادی محاسبات خود را با این کارنامه یکی نمی‌کند و به آن نمی‌آویزد. صدر و ذیل هستی چپ قرن بیستم تا حال آن بوده و همچنان آنست که حزبی بر پای دارد، مرامنامه‌ای تنظیم کند، خود را وفادار به کمونیسم و آرمان پرولتاریا معرفی نماید. تسخیر قدرت سیاسی را هدف قرار دهد، برای حصول این هدف توده کارگر را به حمایت از خود فرا خواند، کارگران را با وعده ساختن دنیای بهتر به این جانب‌داری ترغیب نماید، در صورت حصول موفقیت ماشین دولتی جدیدی مستقر سازد، نظام سرمایه‌داری را موافق الگوی خاص خویش برنامه ریزی کند. نام این الگو را سوسیالیسم بگذارد و هر حرکت مخالف آن توسط هر کارگر را جنگ با کمونیسم بخواند. افق هستی، مبارزه و انتظارات چپ قرن بیستم بیشتر از این نبوده و اکنون هم نیست. رگه‌هایی از این چپ در طول سده بالا و از همان روزهای وقوع انقلاب اکتبر به بعد تلاش داشته‌اند تا این نوع نگاه به مسائل جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی را نقد کنند، اما این نقدها عموماً دموکراتیک و فاقد درونمایه شفاف مارکسی و ضد کار مزدی بوده است. در میان محافل داعیه دار انجام چنین نقدی ادعاهای گروه‌های چپ ایرانی، به طور مثال طیف موسوم به «کمونیسم کارگری» به اندازه سایرین بی‌مایه، راست و کمونیسم گریز است. این جریان‌ها همگی به متحجرت‌ترین شکلی در حزب بازی و سکت‌سازی بالای سر جنبش کارگری غرق هستند، قیوموت پرولتاریا توسط حزب را که بنمایه عمیقاً بورژوائی و ارتجاعی دارد شالوده نگاه، رویکرد، سیاست و پراتیک خویش در رابطه با این جنبش می‌دانند. به رغم جار و جنجال‌های دروغین باور به نقش شوراهای کارگری، اصل سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را به طور

کامل نفی می‌کنند و در عمل دوقلوی حزب و اتحادیه را آلترناتیو این سازمانیابی می‌سازند. حتی اگر از وجوه دیگر تحلیل‌ها و افق پردازی‌های سرمایه سالار و غیرمارکسی آنها صرفنظر کنیم و به همین تلقی خاص آنان از جنبش کارگری، ساز و کارهای مبارزه طبقاتی و روایت آمادگی و ساخت و ساز پراکسیس توده‌های کارگری برای انقلاب سوسیالیستی چشم دوزیم، خوب متوجه می‌شویم که سوسیالیسم این جریان‌ات سوای سرمایه‌داری دولتی هیچ چیز دیگر نیست. در همین راستا و با توجه به همین پاشنه آشیل اساسی است که طرح سوسیالیسم به صورت یک بدیل کنکرت در مقابل عینیت حاضر سرمایه‌داری نیز برای آنان بی معنا می‌گردد و آن را ساختارگرایی و اتوپی پردازی می‌خوانند. از منظر اینان کار پرولتاریا این نیست که آلترناتیو عینی و مشخص ضد کارمزدی در دست، خود را شورائی، آگاه و سراسری سازمان دهد، مطالبات روز خود را با رجوع به این بدیل تعیین کند و برای تحمیل آن‌ها بر بورژوازی پیکار نماید، قدرت شورائی ضد سرمایه‌داری خود را متحدتر، متشکل تر و آگاه تر سازد و سرانجام دولت سرمایه را ساقط و سازمان کار سوسیالیستی لغو کار مزدی را مستقر گرداند. آنها در خارج از مدار لفظ بازی‌ها چنین نقشی برای طبقه کارگر قائل نیستند. در نگاهشان حزب بالای سر کارگران است که باید جنبش کارگری را مرکب راهوار تسخیر قدرت سیاسی خود کند و اگر این هدف محقق گردد همه چیز بر وفق مراد توده‌های کارگر پیش خواهد رفت!! نیاز به توضیح نیست که چپ منحل در چنین پندارهائی نیازی به کالبدشکافی زنده شالوده اقتصادی جامعه حاضر، ارائه آلترناتیو بالفعل ضد کار مزدی وضعیت موجود و پیش کشیدن آن به عنوان بستر آگاه پیکار و انقلاب کارگران نبیند. دلیل واقعی فرار چپ از طرح الگوی زنده سوسیالیستی در مقابل نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری را باید در اینجا جستجو نمود. یک پرسش دیگر هم در این گذر باقی است. عده ای خواهند پرسید که اگر طرح الگوی کنکرت و زنده سوسیالیسم یک ساز و کار کاملاً لازم جنبش ضد

سرمایه‌داری طبقه کارگر است پس چرا مارکس و همراهانش در انترناسیونال اول به این کار اهتمام نکردند؟ پاسخ ساده است و در این رابطه دو نکته را باید در نظر گرفت. اول اینکه عظیم ترین بخش کارهای مارکس دقیقاً آناتومی سرمایه‌داری و نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی است. نقدی که آگاهی طبقاتی پرولتاریا و استخوانبندی تئوریک سوسیالیسم به مثابه آلترناتیو بالفعل این طبقه در مقابل نظام بردگی مزدی است. نکته دوم آنکه در سال‌های آخر نیمه اول و شروع نیمه دوم قرن نوزدهم متنی مانند «مانیفست کمونیسم» تا حدود زیادی نقش بدیل سوسیالیستی نظام سرمایه‌داری را ایفاء می‌کرد. در دوره مورد بحث هنوز کمونیسم بورژوائی در هیچ کجای دنیا موقعیت یک نظام اجتماعی مسلط را احراز نکرده بود. انقلابات کارگران کشورها یکی بعد از دیگری کمونیسم بورژوائی کارگرس‌تیز اردوگاهی و چینی نژائیده بودند. مفهوم کمونیسم طبقه کارگر در پرتو نقد مارکسی اقتصاد سیاسی سرمایه داری، روایت ماتریالیستی و مارکسی تاریخ و کل پراتیک روز رویکرد کمونیستی برای مرزبندی با آنچه بورژوازی در شکلهای مختلف پرودونیستی، آنارشیکستی، اوئی، بلانکیستی، آرمانشهرهای تخیلی و مشابه این‌ها به نام سوسیالیسم طرح می‌کرد، کافی به نظر می‌رسید. جنبش کمونیستی توده‌های کارگر با حزب بازی‌های ارتجاعی چپ نمایانه گروه‌های خلقی و بورژوائی تداعی نمی‌گردید و کمونیسم پرولتاریا با جهنم گند و خون و دهشت اردوگاه شوروی و چین و ویتنام و الگوهای مشابه یکی گرفته نمی‌شد. در شرائط آن روز، حداقل برای بخش قابل توجهی از طبقه کارگر بین المللی، کمونیسم یک جامعه آزاد فارغ از کار مزدی و استثمار و طبقات و دولت را تداعی می‌کرد و کارگران در پراتیک مبارزه طبقاتی و به طور مثال در برپایی انترناسیونال اول و کمون پاریس به رغم حضور و میدان‌داری وسیع گرایش‌ات رفرمیستی به هر حال استقرار جامعه ای با مشخصات بالا را در نظر داشتند. سوی دیگر ماجرا نیز مهم است، اینکه قدرت مهندسی افکار و استیلای وارونه پردازی‌های ذاتی سرمایه بر افق فکر،

زندگی، انتظار، فرهنگ و همه چیز توده‌های کارگر به صلابت و قوام امروز نرسیده نبود. تمامی این‌ها مؤلفه‌های مهم و تعیین کننده ای هستند که عصر حاضر را از سال‌های میانی سده نوزدهم متمایز می‌کنند و همه اینها با هم بانگ می‌زنند که طرح الگوی زنده و عینی سوسیالیسم در پیش پای توده‌های کارگر یک ساز و کار لازم و غیرقابل چشم پوشی است. در رابطه با شرائط این دو دوره متفاوت تاریخی یک نکته مهم دیگر را نباید از یاد برد. اینکه مارکس و همراهانش کاری را انجام نداده باشند، فرصت آن را نیافته یا اصلاً به فکرشان نیامده باشد، هیچ مجوزی برای ارتقاء کاستی کار آن‌ها به « وحی منزل » و فرار از پاسخ به مسائل کاملاً اساسی و حیاتی جنبش کارگری نمی‌گردد.

سوسیالیسم، سازمان کار و نظم اجتماعی

جامعه سطح کنکرتی از فرایند توسعه شیوه تولید مادی است. تقسیم کار اجتماعی، طبقات، شکل مالکیت، دولت، اخلاق، افکار، قوانین، سنن و قراردادهای هر دوره تاریخی، تبعات و فراساختارهای شیوه تولید مسلط یا بقایای صورت بندیهای تاریخی پیشین اما شناور در فرارسته‌های تولید غالب هستند. مشخصه عام انقلابات ادوار قبل این بوده است که شکلی از استثمار را با شکلی دیگر جایگزین کرده است. فرم تازه ای از مالکیت را بر جای فرم قبلی مستقر ساخته است. طبقات اجتماعی معینی را بر جای طبقات قبلی نشانده است. زمینه‌های سیاسی و اجتماعی لازم را برای استقرار نوعی دولت طبقاتی بجای نوعی دیگر فراهم کرده است و بالاخره جامعه طبقاتی جدیدی را بر جای جامعه طبقاتی کهن پدید آورده است. سوسیالیسم نوعی جامعه یا شکلی از زندگی بر پایه گسست کامل انسان از هر نوع استثمار، ستم، نابرابری، مالکیت خصوصی، دولت، کالا بودن نیروی کار و محصول کار، بازار، مبادله و جدایی انسان‌ها از محصول کار خویش است. طبقه کارگر برای رهایی خود از یوغ استثمار و بی حقوقی‌ها مجبور است به هر نوع استثمار و هر شکل بی حقوقی پایان بخشد. این

نکته را مارکس در اولین گام‌های پس از گسست رادیکال از ایدئالیسم هگلی در شرائطی که هنوز پروسه انفصال از امپریسم فویرباخی را به فرجام نرسانده بود و در نخستین سلوک پراکسیس سیاسی و طبقاتی با موقعیت و نقش تاریخی پرولتاریا، بسیار خوب تشریح کرده است. او در این رابطه می‌گوید: « طبقه ای با قید و بندهای بنیادین که انحلال همه طبقات است. طبقه ای در جامعه مدنی که از جامعه مدنی نیست. عرصه ای که به علت رنج همگانی از خصلت همگانی برخوردار است، که طالب حق ویژه ای نیست زیرا ناحقی که بر او روا می‌شود، نه یک ناحقی ویژه بلکه ناحقی عمومی است. عرصه ای که نمی‌تواند خواهان عنوانی تاریخی باشد مگر آنکه این عنوان، عنوانی انسانی باشد. نه به طور یکجانبه در مقابل عواقب نظام سیاسی، که به طور همه جانبه در مقابل مبانی نظام قرار دارد. و بالاخره عرصه ای که نمی‌تواند خود را رها کند مگر اینکه خود را و در نتیجه سایر عرصه‌های جامعه را رها سازد. در یک کلام عرصه ای که ضایع شدن کامل انسانیت است و در نتیجه تنها می‌تواند با احیاء کامل انسانیت خود را احیاء کند. این انحلال جامعه به مثابه یک طبقه ویژه پرولتاریاست. (مقدمه نقد فلسفه و حقوق هگل)

مشخصاتی که مارکس در اینجا برای پرولتاریا نام می‌برد، موقعیت این طبقه را فقط از لحاظ تحمل استثمار و کل اشکال بی حقوقی سیاسی و اجتماعی دامنگیرش توصیف نمی‌کند. ویژگیهای اساسی مطرح نظر وی ظرفیت تاریخی معینی است که پرولتاریا و نه هیچ طبقه دیگر از آن برخوردار است. این ظرفیت که می‌تواند به هر نوع استثمار شدنی پایان دهد و شالوده واقعی همه بی حقوقی‌ها، نابرابری‌ها و خودبیگانگی‌ها را ویران سازد. ظرفیت معماری واقعی نوعی زندگی و نظام اجتماعی که در آن هیچ زمینه ای برای استثمار، طبقات، دولت و سیه روزی‌های جامعه طبقاتی وجود نداشته باشد. تأکید مارکس بر مؤلفه‌هائی مانند الزام خواست عنوانی انسانی به جای تاریخی، تصادم رادیکال با مبانی وجود نظام حاکم، درهم‌رفتگی ذاتی رهائی پرولتاریا با رهائی

بشریت یا احیاء انسانیت دقیقاً برجسته نمودن این وجه هستی یا این ظرفیت خاص تاریخی طبقه کارگر است. روشن است که نمایندگان طبقات فرودست یا استثمارشونده پیش از ظهور پرولتاریا نیز همواره آرمان برپائی جامعه ای متشکل از انسان‌های آزاد، برابر و فارغ از وجود استثمار یا مظلّم و محرومیت‌ها را طرح و برای تحقق آن مبارزه می‌کرده‌اند. معضل اساسی آنها موانع آهنین مادی و تاریخی سر راه تحقق این آرمان‌ها بوده است. سوسیالیسم دهقانی، بورژوائی یا آرمانشهرهای کمونیستی آگاهان طبقات قبلی در دنیای عقب ماندگی‌ها، فقر، گرسنگیها و نازل ترین سطح حیات اجتماعی بشر به اتوپیائی می‌ماند که سوای اتوپیا بودنش، چیزی فراتر از دستاوردهای شیوه تولید در حال توسعه وقت یعنی نظام بردگی مزدی، ارمغان زندگی انسان‌ها نمی‌نمود. از قعر نظام سرواژ و مناسبات فئودالی یا اقتصاد کالائی ماقبل سرمایه‌داری نه پیش شرط‌های مادی مورد نیاز استقرار سوسیالیسم پدید می‌آمد و نه هیچ طبقه عهده دار رسالت رهایی بشر متولد می‌گردید. در عمق آن اشکال تولیدی و آن دوره تکامل مادی تاریخ، تنها یک شکل نوین استثمار و یک طبقه استثمارگر جدید فرصت بالندگی پیدا می‌کرد. مهم ترین ویژگی پرولتاریا این است که اولاً خلاصی او از استثمار، رنجها، ستمکشی‌ها و بی حقوقی‌ها در گرو ظهور جامعه ای فارغ از هر گونه استثمار، حکومت شوندگی، ستم و نابرابری است و ثانیاً از همه شرائط لازم برای ساختن چنین جامعه ای برخوردار است. الگوی سوسیالیسم پرولتاریا و جنبش سوسیالیستی او باید با همین ملاک‌ها داوری شود. سازمان کار سوسیالیستی طبقه کارگر تجلی نوعی برنامه ریزی کار و تولید و شرائط زیست اجتماعی بشر است که در همه وجوه هستی خود، وحدت میان انسان و کار و محصول کار و سرنوشت زندگی او را بانگ می‌زند. آزادی او از هر نوع قید یا هر گونه نهاد و اراده ماوراء وی را تضمین می‌کند. این سازمان اشتراکی کار و تولید و نظم اجتماعی در عام ترین خطوط هستی خود مشخصه‌های اساسی زیر را به همراه دارد.

زوال دولت

وجود دولت یا هر نهاد اداری، حقوقی، سیاسی و انتظامی بالای سر شهروندان با سوسیالیسم یا سازمان کار سوسیالیستی در تضادی بنیادی است. زمینه ظهور یا بنمایه وجود دولت را باید در ضرورت القاء و اعلام منافع مشترک افراد یک قشر یا یک طبقه اجتماعی به عنوان « منافع عمومی » کنکاش کرد. شالوده کار دولت وارونه کردن واقعیت‌ها و کشیدن پرده بر تضاد ریشه‌ای میان منافع طبقات اساساً متخاصم قرار دارد. طبقه مسلط هر عصر و هر جامعه مصر است تا خواست‌ها، اهداف، انتظارات و کل منافع اجتماعی خود را به عنوان مصالح زندگی و منافع همه ساکنان جامعه معرفی کند و دولت نهادی است که وظیفه القاء این دروغ یا تحریف را در اذهان عمومی انسانها به عهده می‌گیرد. به این شکل که خود را بالای سر جامعه قرار می‌دهد، ماورای وجود طبقات اعلام می‌کند، نماینده و حافظ منافع همگان می‌خواند، قوانین، فرامین، مصوبات و قراردادهایش را تضمین‌کننده رفاه و امنیت و آسایش عامه مردم جار می‌زند. هر کدام از نهادهایش را پاسخی به خواست‌ها و احتیاجات توده اهالی تصویر می‌کند. دولت بر وجود طبقات، تضاد آشتی‌ناپذیر میان طبقات، استثمار یک طبقه توسط طبقه دیگر، مبارزه طبقاتی و هر آنچه که تار و پود واقعی جامعه را تشکیل می‌دهد خط انکار می‌کشد. مارکس بر این حقیقت انگشت می‌گذارد که منافع مشترک، یک پدیده واقعی است، در حالی که «منافع عمومی» سخنی بی پایه و موهوم است. دولت نماینده و نهاد پاسخگوی منافع مشترک است، به این اعتبار که منافع همگن افراد یک طبقه را نمایندگی می‌کند، اما خود را به موضوعی اساساً موهوم و بی پایه می‌آویزد، به این معنی که عنوان دروغین « منافع عام همه جامعه » را داربست هویت خود می‌نماید و در این راستا مفهوم واقعی جامعه را دستخوش تحریف می‌سازد.

« به خاطر اینکه افراد نفع خاص خود را می‌جویند که برای آنها با منفعت مشترکشان منطبق نیست، این نفع مشترک برایشان مانند یک منفعت «بیگانه»، «مستقل» از آنها و به نوبه خود به صورت یک نفع «عمومی» خاص و متمایز ابراز وجود می‌کند. یا اینکه آنها خودشان باید مانند آنچه در دموکراسی هست، در این عدم توافق باقی مانند. از طرف دیگر مبارزه عملی این منافع خاص با هم که در واقع مداوماً در تقابل با منافع مشترک و منافع مشترک موهوم سیر می‌نماید دخالت و جلوگیری عملی از جانب منفعت «عمومی» موهوم در شکل دولت را ایجاب می‌نماید » (ایدئولوژی آلمانی)

دولت در دوره مشخصی از تکامل تاریخ بر پایه تضاد غیر قابل حل میان طبقات و به مثابه ابزار سیادت سیاسی طبقه مسلط اقتصادی به وجود آمده است. نهاد سیاسی نیرومندی که پاسخگوی مقتضیات خودگستری یا بقای شیوه تولید حاکم و دفاع از نظم اجتماعی متناظر با این خودگستری و بقاست. پدیده دولت متناسب با گسترش پیکار میان طبقات اساسی و چگونگی توازن قوای نیروهای اجتماعی مختلف می‌تواند فرم، ساختار و ترکیب سیاسی معینی اتخاذ کند.

" دولت محصول جامعه در مرحله‌ای از تکامل است. دولت پذیرش این امر است که این جامعه در یک تضاد حل نشدنی با خود درگیر شده است و به تناقض‌های آشتی ناپذیری که خود قادر به رفع آنها نیست تقسیم گشته است. ولی برای این که این تضاد میان طبقات با منافع اقتصادی متناقض، خود و جامعه را در یک مبارزه بی‌ثمر به تحلیل نبرد، لازم شد که قدرتی به وجود آید که در ظاهر بر سر جامعه بایستد تا برخوردها را تخفیف دهد و آن را در محدوده نظم نگاه دارد و این قدرت که از جامعه بر می‌خیزد، ولی خود را بر سر آن قرار می‌دهد و خود را بیش از پیش با آن بیگانه می‌کند، دولت نام دارد." (انگلس، منشأ خانواده و دولت)

توسعه سرمایه‌داری تکمیل همه جانبه دولت را به دنبال آورد. بورژوازی از همان دقایق اول عروج به اریکه قدرت سیاسی، ساختار حاکمیت خود را متناسب با ملزومات سودآوری و بازتولید سرمایه اجتماعی انکشاف داد و کامل ساخت. رابطه ارگانیک و تنگاتنگی میان پروسه تحول مالکیت خصوصی و فرایند بسط قدرت دولت وجود داشته است. ماجرا البته ظاهری بازگونه دارد. پویه تحول مالکیت از شکل قبیله ای به ارضی، فئودالی، صنفی، مانوفاکتوری تا مدرن و بورژوائی علی الظاهر با پسرفت و کاهش خصلت اشتراک منافع افراد همراه است. در همین راستا برحسب ظاهر باید نقش دولت به عنوان نهاد پاسدار منافع مشترک یک طبقه یا یک بخش جامعه سیر رو به افت طی کند، اما واقعیت دقیقاً خلاف این است. در نظام سرمایه‌داری با اینکه شاهد ظهور سره‌ترین و تکامل یافته‌ترین شکل مالکیت خصوصی هستیم و با اینکه هر صاحب سرمایه مخالف جدی هر میزان مداخله دولت در حوزه مالکیت خویش است، اما دولت بورژوائی به لحاظ نمایندگی تام و تمام منافع مشترک طبقه سرمایه دار در یک سوی و از نظر درجه انکشاف و میزان نفوذ و دامنه تسلط اختاپوسی خود، در ابعادی بسیار حیرت بار از شکل‌های پیشین دولت کامل تر و سازمان یافته تر است. دلیل اصلی ماجرا را باید در نقش سرمایه جستجو نمود. دولت معاصر به صورت واقعی، سرمایه تشخص یافته در هیأت دولت و ساختار سیاسی و مدنی و حقوقی و نظم اجتماعی است. سرمایه یک رابطه اجتماعی و نقطه شروع و رجوع همه فعل و انفعالات درون جامعه موجود است. سرمایه در فرایند بازتولید و بقای سیادت خود همه چیز و همه قلمروهای زندگی انسانها را در خود منحل می‌سازد، جامعه سرمایه‌داری در همه تار و پودش بر محور رابطه تولید اضافه ارزش می‌چرخد و هر نفس کشیدن آدم‌ها را تابعی از مقتضیات سودآوری سرمایه می‌سازد. دولت بورژوائی نهاد اعمال موجودیت، قدرت و حاکمیت سرمایه است. فلسفه وجود اختاپوسی و همه جا حاضر این دولت از اینجا نشأت می‌گیرد. مارکس در تشریح رابطه میان دولت

بورژوائی و مالکیت خصوصی سرمایه‌داری می‌گوید: « این مالکیت خصوصی نوین با دولت نوینی همراه است که توسط مالکان سرمایه از راه مالیات‌ها خریداری شده، از طریق قروض ملی تماماً به دست این خریداران افتاده و موجودیت آن همان گونه که در بالا و پائین رفتن اوراق قرضه دولتی در بازار بورس بازتاب می‌یابد، کاملاً به اعتباراتی وابسته شده است که بورژواها در اختیارش می‌گذارند. بورژوازی به این دلیل که نه یک رسته بلکه یک طبقه است باید خود را نه محلی بلکه در مقیاس ملی سازمان دهد و به منافع میانگین خود یک شکل عمومی بخشد. با رها شدن مالکیت خصوصی از اجتماع، دولت به یک هویت متمایز در کنار جامعه مدنی تبدیل شده است. با این همه، دولت چیزی نیست به جز آن شکل سازمانی که بورژواها بنا به مقاصد درونی و بیرونی خود برای تضمین متقابل مالکیت و منافعشان ناگزیر از اتخاذ آن شده‌اند» (ایدئولوژی آلمانی)

پائین تر توضیح داده خواهد شد که دولت روز بورژوازی در تعمیق همگن سازی، ادغام ارگانیک و انطباق درونی خود با چرخه بازتولید سرمایه از دولت زمان مارکس دنیاها فاصله گرفته است و کامل تر شده است. با وجود این آنچه در عبارات بالا حائز اهمیت است تأکید بر همپوندی پروسه تکوین و تکامل دولت بورژوائی با بنمایه شیوه تولید سرمایه‌داری یا رابطه تولید اضافه ارزش است. هر گونه توصیفی از مکان، موضوعیت و نقش این دولت بدون رجوع دقیق به هستی سرمایه قطعاً عوام‌فریبانه و گمراه کننده خواهد بود. در همین جا نکته ای را باید توضیح داد. نمایندگان فکری سرمایه‌داری زمین و زمان را از گفتگو حول پدیده «جامعه مدنی» پر ساخته‌اند و در بسیاری موارد آن را در مقابل نهاد دولت قرار می‌دهند! آنها دومی را نماینده منافع عام و اولی را حوزه حقوق خاص یا «شهروندان» معرفی می‌کنند و پیداست که «شهروندان» را هم چیزی مثل، جمعیت کشور، قاطبه اهالی و مستقل از مرزهای افراشته طبقاتی یا وجود طبقات القاء می‌نمایند. این روایت از بیخ و بن متضاد با

واقعیت و حاوی کل باژگونه سازی‌های ذاتی سرمایه و نظام سرمایه‌داری است. جامعه مدنی در مفهوم دقیق خود با بورژوازی پدید آمده است و کاربرد آن برای فراساختارهای اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری یک عام گوئی غیرعلمی است. حتی با قبول این فرض که بتوان بر سازمان اجتماعی مسلط جوامع پیش‌سرمایه‌داری اصطلاح جامعه مدنی را اطلاق کرد، باز هم حقیقت این است که آنچه امروز زیر نام بر زبان می‌آید در قرن هجدهم و بر متن فرایند خلاصی مالکیت از قیود اجتماعات باستانی و سره شدن هر چه بیشتر بنمایه خصوصی آن پدیدار شده است. جامعه مدنی بر همین اساس سازمان اجتماعی مبتنی بر مالکیت خصوصی کاپیتالیستی و به بیان دقیق تر و گویاتر مبتنی بر رابطه کار مزدی یا سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی است. نقشی که جامعه مدنی ایفاء می‌کند، نه در تقابل با نقش دولت که بالعکس در امتداد آن و در جهت بسط، تکمیل و تنفیذ آن است. سرمایه را لباس انسانی تن می‌کند، بردگی مزدی را مهد امن حقوق، آزادی، برابری، رفاه، بالندگی، بلوغ و کرامت انسانی می‌خواند. قانون سرمایه را که شکل تسری یافته قانون ارزش، کالا بودن نیروی کار و سرچشمه همه بربریت و توحش عصر حاضر است به عنوان میثاق واقعی زیست آزاد، شرافتمندانه و عادلانه بشر مورد تقدیس قرار می‌دهد. بر وجود طبقات و استثمار طبقاتی و جنایات ددمنشانه طبقه استثمارگر علیه طبقه استثمارشونده پرده می‌اندازد. اساس جدائی انسان از کار و محصول کار و حق تعیین سرنوشت زندگی خود را عمیقاً انکار می‌کند. خودبیگانگی بشر عصر را در دنیای گرد و خاک جعل و وارونه سازی سرمایه از انتظار مخفی می‌دارد و ریشه واقعی این فاجعه را از دست‌ترش شناخت آدمها دور می‌گرداند. در یک کلام کل استثمار، ستم و سیه‌روزی‌های مخلوق وجود سرمایه را آرایش و پیرایش انسانی می‌کند و همه را یکجا به عنوان مصالح عام اجتماعی توده شهروند یا حاصل توافق آزاد و آراء آگاهانه کل «مردم» در اذهان القاء می‌نماید!!

به بحث دولت باز گردیم. پدیده دولت اگر در نظام‌های اجتماعی پیشین به طور عمده در وجود یک ماشین قهر و کشتار و سرکوب خلاصه می‌شد، در جامعه سرمایه‌داری علاوه بر ایفای تام و تمام این نقش جزء لایتجزای سازمان کار، تقسیم کار و دستگاه عریض و طویل برنامه ریزی و اجرای نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی، هنری و همه چیز سرمایه‌داری است. سرمایه به همان گونه که شرایط ارزش افزائی و سودآوری خود را به طور مستمر بازتولید می‌کند، دولت را نیز به صورت حلقه پیوسته‌ای از کل مقتضیات بقا و خودگستری خود بازآفرینی می‌نماید و تکامل می‌بخشد. دولت در اینجا فقط پارلمان، پلیس، ارتش، سیستم حقوقی و زندان‌ها نیست، بلکه آموزش و پرورش، دانشگاه‌ها، شبکه دارو و درمان و بهداشت، سازمان محیط زیست، نهاد رفع تبعیض جنسی!!، سازمان حقوق کودک!! اداره کاربایی و اشتغال، ظرف بیمه درمان!! و بیمه بازنشستگی!! و بیکاری!! و مانند این‌ها نیز هست. نکته اساسی این است که دولت بورژوازی در کل این ساختار سراسری قدرت و حاکمیت، سازمان برنامه ریزی همه حوزه‌های نظم سرمایه است، تضمین کننده سودآوری حداکثر سرمایه می‌باشد، ساز و کار تشدید هر چه موخش تر استثمار کارگران توسط سرمایه، ابزار قربانی کردن طبقه کارگر در مسلخ سودافزائی و خودگستری سرمایه، پاسخگوی همه وجوه الزامات بقای سرمایه و بالاخره تحمیل کننده تمامی این مصیبت‌ها بر توده‌های کارگر است.

سوسیالیسم و سازمان کار سوسیالیستی به همان گونه که قانون ارزش، رابطه خرید و فروش نیروی کار، وجود طبقات و مناسبات طبقاتی را از میان بر می‌دارد، به وجود دولت نیز در هر شکل آن، برای همیشه پایان می‌بخشد. سازمان شورائی سراسری کار سوسیالیستی متضمن وسیع‌ترین و عمیق‌ترین شکل دخالت تمامی آحاد کارگران در برنامه ریزی اقتصاد و اداره همه امور جامعه است و بر همین اساس هیچ سنجیتی با هیچ شکلی از دولت ندارد. چگونگی استقرار این مدنیت نوین در جامعه دقیقاً توسط

شیوه تولید و کار و زیست سوسیالیستی، یعنی تولید و معیشت همگانی مبتنی بر محو کار مزدوری مشخص می‌گردد. برای این که هیچ کس محصول کار دیگری را تصاحب نکند، برای این که هیچ فردی نیروی کار غیر را استثمار ننماید، برای این که ابزار تولید و کلیه امکانات اقتصادی یا مؤسسات خدماتی و رفاهی و اجتماعی از حالت سرمایه بودن خارج گردد، و در یک کلام برای این که رابطه سرمایه و کار مزدوری عملاً و بطور واقعی از عرصه زیست انسان‌ها محو شود، باید به وجود هر گونه دولتی پایان داده شود. قبول بقای دولت ولو زیر نام پرولتاریا و ابزار سرکوب استثمارگران، افتادن به ورطه یک تناقض است. این کاملاً درست است که مارکس از چیزی به نام «دولت کارگری دوران گذار» صحبت کرده است اما این سخن مارکس را نباید به تیشه ای برای کندن ریشه بنیادی ترین دستاوردهای وی در زمینه نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی و روایت درست سوسیالیسم تبدیل کرد. مارکس در طول عمر سیاسی خویش مستمراً ماتریالیسم انقلابی و پراتیک خود را عمق و وسعت بخشیده است، کالبدشکافی خود از سرمایه‌داری را عمیق تر می‌کرده است، آناتومی رویدادهای اجتماعی، سیاسی و مسائل مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر را آگاهانه تر و کارسازتر و آموزنده تر دنبال می‌نموده است. از همه اینها که بگذریم دیکتاتوری پرولتاریای موضوع سخن مارکس هیچ شباهتی به «دیکتاتوری پرولتاریای» لنینی یا الگوی هولناک چپ خلقی و حزب سالار ندارد. او با وضوح تمام از قدرت وسیع سیاسی پرولتاریا به عنوان یک طبقه گفتگو نموده است و ظرف اعمال این قدرت سوای شوراهای سراسری ضد کار مزدی کارگران هیچ چیز دیگر نمی‌تواند باشد. اینکه چرا در مانیفست کمونیسم یا بیانیه انترناسیونال اول این را تصریح نمی‌کند فقط یک دلیل دارد، او هنوز تجربه انقلابات کارگری را نداشت، کما اینکه به دنبال قیام کموناردها و برپائی کمون پاریس، الگوی کمون را شکل مناسب اعمال قدرت پرولتاریا دید و به معرفی آن اهتمام کرد. واقعیت این است که اگر مارکس با تجربه انقلاب اکتبر و

کارنامه دولت محصول این انقلاب در سال‌های ۱۹۱۹ به بعد مواجه می‌شد، به احتمال قریب به یقین با همه توان به نقد این دولت می‌پرداخت. سخن کوتاه، پرولتاریا نمی‌تواند در قالبی سوای شوراهای سراسری ضد کار مزدی به قدرت برسد و جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی توده‌های کارگر نه یک نهاد دولتی بلکه ظرفی برای پایان دادن به وجود هر نوع دولت است. هر گام پیروزی انقلاب کارگری و تحول سوسیالیستی اقتصاد دقیقاً گامی در راستای زوال و انحلال دولت کارگری است و زمانی که انقلاب رابطه خرید و فروش نیروی کار را از میان بردارد، مقوله ای به نام دولت وجود خارجی نخواهد داشت. حرف خیلی‌ها این است که با وقوع انقلاب سوسیالیستی طبقات از میان نمی‌رود، بورژوازی با همه سببیت دست به مقاومت می‌زند و بر همین اساس پرولتاریا نیازمند دولتی است که این مقاومت را در هم کوبد. این حرف کاملاً درست است و مارکس نیز آن را مطرح کرده است. مشکل اما اینجاست که میان روایت لنینی ماجرا با روایت مارکسی آن فاصله ای ژرف وجود دارد. بورژوازی با وقوع انقلاب به صورت ناگهانی و یکشبه از پیکر جامعه پالایش نمی‌گردد. این نیز بدیهی است که کل طبقه سرمایه دار جهانی در پشت سر بورژوازی مغلوب و سرنگون شده برای به شکست کشاندن انقلاب وارد کارزار خواهند شد. در اینها تردیدی نیست، بحث اساسی این است که چرا کار دفاع از انقلاب را باید یک دولت حزبی و رسمی و متعارف بالای سر پرولتاریا به نام طبقه کارگر انجام دهد. چرا چنین دولتی از عهده انجام این رسالت بر می‌آید اما توده‌های کارگر آگاه و متحد و سازمان یافته در شوراهای سراسری سوسیالیستی و ضد کار مزدی بر نمی‌آیند!! چرا ارتش رسمی قادر به ایفای این نقش است اما شوراهای ظرف حضور و دخالت آزاد و آگاه و خلاق همه کارگران فاقد این توانائی است!! چرا یک دولت حزبی، میداندار موفق این کارزار است اما سازمان شورائی سوسیالیستی کار و تولید توده‌های کارگر صلاحیت انجام این کار را دارا نیست!!

روشن است که هم مارکس و جنبش لغو کار مزدی خطر صف آرائی سبعمانه و خصمانه بورژوازی علیه انقلاب را می‌بیند و هم کمونیسم خلقی به اندازه کافی در باره اش حرف زده است و می‌زند. نکته اساسی آنست که این دوتا از همه مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری برداشتهای متفاوتی دارند. سرمایه داری، سوسیالیسم، نقش و موقعیت طبقه کارگر جنبش این طبقه، انقلاب، قدرت سیاسی و همه چیز را با نگاههای متفاوت می‌بینند. چیزی به نام « دولت دوران گذار» نیز از جمله این مفاهیم است. یکی آن را در ساختار قدرت حزب و بوروی چند نفری حزب می‌بیند و دیگری آن را در وجود جنبش متحد شورائی سراسری ضد کار مزدی فاتح انقلاب جستجو می‌کند. اولی دفع خطر بورژوازی مغلوب را کار دولت حزبی می‌داند زیرا صدر و ذیل همه تئوری‌ها و حرفهایش نقش حزب، میداننداری حزب، انقلاب توسط حزب و به صف شدن توده‌ها در پشت سر حزب است. دومی ایفای این وظیفه را کار شوراها و کارگری ضد کار مزدی پیروز انقلاب می‌بیند زیرا سخت بر این باور است که فقط جنبش شورائی سراسری آگاه ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر است که می‌تواند انقلاب را به پیروزی برساند. اولی طبقه کارگر را بدون نخبگان حزب نشین منشأ هیچ قدرت و بانی و عامل هیچ انقلابی نمی‌بیند. دومی بالعکس هیچ تغییر بنیادی در عینیت موجود را بدون وجود توده وسیع پرولتاریای آگاه متشکل در شوراها امکان پذیر نمی‌داند. افق مبارزه اولی نهایتاً سرمایه‌داری دولتی است، دومی برای محو ریشه‌ای نظام بردگی مزدی پیکار می‌کند.

در سازمان شورائی و سوسیالیستی کار، هیچ کس بر دیگری یا دیگران حکومت نمی‌کند. هیچ نهاد یا سازمان رسمی بالای سر جامعه سرنوشت شهروندان را تعیین نمی‌نماید. هیچ ارگان، مؤسسه، فرد یا گروهی زیر عنوان نماینده منتخب اهالی بر جامعه حکومت ندارد. اصل کمونیستی "هیچ کس نباید دیگری را استثمار کند"، تنها در پرتو تحقق این اصل که هیچ کس، هیچ مؤسسه یا هیچ دولتی نباید برای توده

شهروند برنامه ریزی نماید و تصمیم بگیرد، می‌تواند محقق شود. با استقرار سازمان کار سوسیالیستی، اصل جدایی برنامه ریزی و تصمیم‌گیری از اجراء، کار فکری از کار یدی، سیاست‌گذاری از فعالیت‌های خدماتی و تولیدی و نتیجتاً جدایی انسان از کار خود عملاً از میان برداشته می‌شود. سوسیالیسم تجسم ظهور انسان‌های آزاد، خودحکومت بی‌دولت، رها شده از قید هر نوع قدرت و حکومت ماوراء خود، انسان‌های آزاد گسسته از هر قید حتی قید کار است.

سازمان شورایی سوسیالیستی کار و تولید و زندگی

شوراهای پایه

سازمان کار سوسیالیستی ساختاری سراسر شورایی دارد. شوراهای پایه، کمون و کنگره سراسری، تقسیمات جغرافیایی این سازمان را تعیین می‌کنند. شوراهای پایه بستر طبیعی استقرار سازمان کار سوسیالیستی است که در عین حال جریان عادی و روزمره زندگی شهروندان را به نمایش می‌گذارد. توده وسیع اهالی که بر پایه نظم نوین اجتماعی و در پاسخ به مقتضیات زیست سوسیالیستی، هر یک مکان داوطلبانه‌ای در پروسه کار و تولید همگانی احراز می‌کنند، درست در همان حوزه زندگی و کار و اشتغال خویش در شوراهایشان دست به دست هم می‌دهند. عضویت در این شوراها برای هر شهروند به همان اندازه اساسی و حیاتی است که مشارکت وی در پروسه تولید مایحتاج زیستی یا امکانات رفاهی و اجتماعی می‌تواند حیاتی و ضروری باشد. اساس بر این است که هر کس که کار می‌کند و تولید می‌نماید یا صرفاً عضوی از جامعه است، بطور مستقیم در برنامه ریزی تولید اجتماعی، چگونگی توزیع محصولات تولید شده، تعریف کار سوسیالیستی، تعیین این که چه تولید شود و چه تولید نشود، چه مقدار تولید گردد و... دخالت خلاق و مؤثر داشته باشد. این شوراها، کانون آموزش، پرورش، رشد خلاقیت، شکوفایی استعداد، ابراز وجود،

همنظری، همبستگی، اتحاد، انتقاد، اعتراض، مبارزه، اتخاذ تصمیم، اعمال قدرت جمعی و جامعه گردانی سوسیالیستی برای تک تک شهروندان است.

شوراهای پایه بستر حضور و دخالت گری بلاواسطه اجتماعی همه انسان‌هایی است که بنا به شرایط کار و زیست خود و در دایره برنامه ریزی سراسری سوسیالیستی، فعالیت اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، فرهنگی رفاهی، دفاعی یا هر نوع فعالیت اجتماعا مفید دیگری را بطور مشترک در درون یک واحد جغرافیایی معین به پیش می‌برند. بطور مثال: همه کارگرانی که در یک مرکز تولیدی کوچک یا بزرگ کار می‌کنند؛ معلمان و دانش آموزانی که در یک مجتمع درس می‌دهند یا درس می‌خوانند؛ مربیان و کودکانی که در محدوده یک ناحیه مشغول کارند؛ پزشکان، پرستاران و تمامی کارکنان یک بیمارستان و بالاخره افرادی که توزیع مایحتاج عمومی شهروندان را به عهده دارند، همگی به عنوان شهروندان جامعه سوسیالیستی، به عضویت این شوراهای پایه می‌آیند. شوراهای پایه ظرف شکل و اتحاد سراسری تمامی آحاد توده‌ها و نمایشگر مشارکت واقعی و یک پارچه و مستقیم آنان در اداره امور جامعه است. کارگران در این شوراهای تولید می‌کنند، در همان حال که حکومت می‌کنند. به آموزش و پرورش کودکان اشتغال دارند، در همان حال که برنامه ریزی امور جامعه را اندیشه می‌نمایند. جراحی می‌کنند در حالی که عضوی از جمعیت تصمیم گیرنده جامعه‌اند. شوراهای مبین زیباترین روابط اجتماعی و مظهر پرشکوه‌ترین شکل همبستگی آزاد انسانی در درون یک مدنیت مدرن فارغ از هر نوع استثمار و ستم و نابرابری هستند. دامنه اختیارات و اعمال اراده این شوراهای با هیچ مرز اداری، بوروکراتیک یا دولتی محدود نمی‌شود. آن چه که قلمرو این اختیارات را کم یا زیاد می‌کند، صرفا ملاک‌ها و موازن مصوب کل آحاد جامعه و برابری همه سویه اهالی از لحاظ حضور در تولید و کار، سهم برابر در توزیع محصول اجتماعی یا خدمات و رفاه عمومی، نقش برابر در برنامه ریزی و سیاستگذاری‌ها است.

شوراهای پایه در حوزه کار و زیست خود از همه حقوق، امکانات و اختیارات لازم برای تنظیم طرح‌ها، برنامه ریزی‌ها و اجرای پروژه‌های تولیدی و خدماتی و رفاهی برخوردارند. در درون هر شورای پایه روند روتین کار و برنامه ریزی و مباحثات یا مشاجرات داخلی سایر شوراهای با دقت هر چه بیشتر منعکس می‌شود. سازمان کار سوسیالیستی از کلیه امکانات تکنولوژیکی و انفرماتیک و کامپیوتری برای انعکاس هر چه روشن‌تر و دقیق‌تر تمامی اطلاعات مربوط به کار و زیست و تلاش جاری شهروندان جامعه در درون هر شورای پایه استفاده خواهد نمود. به همان گونه که از همه این امکانات برای ارتقاء هر چه بیشتر آگاهی و شناخت شهروندان نسبت به وضعیت زیست و کار و پیکار طبقه کارگر جهانی بهره‌برداری می‌کند. هر عضو شوراهای پایه از طریق این اطلاعات بطور روتین و طبیعی خود را در متن زندگی و کار کلیه اتباع جامعه سوسیالیستی و همه طبقه کارگر جهانی احساس می‌نماید. شهروندان متشکل در شوراهای پایه بر متن این فضای آکنده از آگاهی، دانش و شناخت، همبستگی تنگاتنگ سرنوشت کار و زندگی خود با کل اتباع جامعه را هر چه ژرف‌تر درک خواهند نمود. آنان به مدد این اطلاعات شفاف، با تعمق در منافع مشترک سوسیالیستی، اهداف و مطالبات‌شان را هماهنگ خواهند نمود. انسان که هر عضو شورای پایه در هر گوشه‌ای از سازمان کار سوسیالیستی در جریان کار و تولید و برنامه ریزی و سیاستگذاری‌های محلی شورای خود مصالح زندگانی کل شهروندان جامعه را مطمح نظر خواهد داشت.

شوراهای کمون

کمون واحد جغرافیایی، اقتصادی و سیاسی متشکل از اتباع یا ساکنان شمار معینی شوراهای پایه است. شورای کمون از نمایندگان اعزامی این شوراهای پایه تشکیل می‌گردد. شهروندان مقیم حوزه شوراهای کار و زیست نمایندگانی را تعیین و به شورای کمون اعزام می‌دارند تا در جریان این مأموریت همه آراء نقطه نظرات، طرح‌ها،

ملاحظات و جهت گیری‌های درون شوراهای پایه منطقه خود را مورد گفتگو قرار دهند. در شورای کمون، کلیه نیازها و مایحتاج زندگی شهروندان ساکن این واحد جغرافیایی از لحاظ غذا، مسکن، پوشاک، بهداشت، و درمان، آموزش، دفاع، ورزش، تفریحات، رفع آلودگی محیط زیست، رفاه عمومی، سرویس های همگانی، پژوهش و توسعه، پرورش و مراقبت از کودکان، امور سالمندان و بازنشستگان، وظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا و... با دقت و بر مبنای تحقیقات آماری لازم مورد شور و مذاکره واقع می‌شود. امکانات، منابع و ذخائر مختلف اقتصادی منطقه، چگونگی بهره برداری از آنها، چشم اندازه‌های نوین ارتقاء سطح معیشت و زیست مدنی، نتایج پژوهش‌ها و سنجش‌های علمی و اجتماعی در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی، کلیه امور مربوط به سامان اقتصادی و سازمان کار سوسیالیستی از قبیل برنامه ریزی تولید، این که چه تولید شود و چه تولید نشود، رابطه میان بخش‌های مختلف تولید اجتماعی، تعریف کار داوطلبانه سوسیالیستی، تعیین نوع فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و رفاهی که مورد نیاز و پاسخ گوی احتیاجات مادی و معنوی شهروندان است. میانگین زمانی کار داوطلبانه سوسیالیستی برای هر شهروند، سازماندهی توزیع سوسیالیستی محصولات و فرآورده‌ها و امکانات معیشتی، ایجاد و توزیع مسکن در میان اتباع کمون و در یک کلام هر آنچه مربوط به جریان زندگی، کار و تولید اهالی است، در این شورا مورد تبادل نظر قرار می‌گیرد. روابط درونی شورای کمون به گونه ای است که همه تندنس‌ها، رویکردها، افق‌ها، نقد و انتقادات، راه حل‌ها و آن چه را که مربوط به جهتگیری فکری، اراده، ابتکار، اختلافات یا توافقات، خیزش‌های علمی و فرهنگی و اخلاقی انسان‌هاست، بطور کاملاً آزاد و دور از هر گونه محدودیت در خود منعکس می‌سازد. تمامی شوراهای پایه در این شورا به اندازه کافی نماینده دارند. این نمایندگان به جای توده های وسیع عضو شوراها تصمیم نمی‌گیرند و مطلقاً نقش برنامه ریز و حکومت کننده ندارند. آنان انعکاس

دهنده نظرات و توافقات، طرح‌ها و انتظارات شوراهای متبوع خویشند و این طرح‌ها و توافقات و انتظارات را در چهارچوب اختیارات تفویض شده با هم هماهنگ می‌نمایند. نمایندگان در هر لحظه بدون هیچ تشریفاتی و تنها با درخواست اکثریت اعضاء شورای پایه متبوع قابل عزلند. جلسات شورا مطلقاً علنی است. حضور در جلسات برای قاطبه اهالی آزاد است. مباحثات شورا بطور آزاد و مستقیم بدون هیچ قید و شرطی از طریق رسانه‌های جمعی و با استفاده از تمامی امکانات تکنیکی و انفرماتیک در اختیار تمامی شهروندان جامعه سوسیالیستی قرار می‌گیرد. کلیه آحاد جامعه وظیفه و حق دارند که اعتراض، پیشنهاد، نقد و انتقاد یا ملاحظات موافق و مخالف خود را نسبت به تصمیمات شورای کمون ابراز دارند و رسانه‌های همگانی موظفند که تمامی این نظرات موافق و مخالف را در سطح جامعه به آگاهی عموم برسانند. شورای کمون در جریان عادی کار و زیست و فعالیت‌های اجتماعی شهروندان مستحیل است. افراد شورا به هیچ وجه شخصیت‌های اداری نیستند و حضور آنان در شورا مطلقاً جنبه شغلی ندارد. اعضاء در پایان جلسات و انجام ماموریت‌های شورایی خویش به شرائط روتین کار و تولیدشان باز می‌گردند و در کنار سایر شهروندان فعالیت‌های تولیدی، آموزشی، بهداشتی، درمانی، خدماتی، پژوهشی خود را از سر می‌گیرند. مسایل و اموری که در شورای کمون مورد بررسی واقع می‌شود، به طور غالب در همان سطح محلی قابل تصمیم‌گیری هستند. در این میان مواردی وجود دارد که به مصالح زیست جمعی همه شهروندان جامعه سوسیالیستی مربوط می‌شود. به طور مثال تعریف کار داوطلبانه سوسیالیستی، بهره‌برداری از منابع زیر زمینی و امکانات طبیعی، دفاع، مبانی و معیارهای رفاه همگانی، استاندارد مسکن یا سهم هر شهروند در توزیع امکانات معیشتی و نظایر این‌ها در این زمره‌اند. این گونه مسائل پس از تمامی بحث و بررسی‌های ضروری، برای تعیین تکلیف نهایی به کنگره سراسری شوراها ارجاع می‌گردند.

ممکن است گفته شود که هر گروه نمایندگان اعزامی شوراهای پایه به حوزه معینی از کار و زندگی و احتیاجات اجتماعی شهروندان تعلق دارند و از این روی مشارکت آنها در برنامه ریزی عرصه هائی که خارج از قلمرو تجربه، شناخت و دانش آنهاست بیشتر جنبه صوری و کاریکاتوری پیدا می‌کند. چنین نقدی می‌تواند نشان حساسیت کمونیستی به سرنوشت سوسیالیسم و انسانهای جامعه سوسیالیستی باشد، اما پاسخ و چاره پردازی معین خود را دارد. موضوعی که در فصلهای دیگر کتاب پیرامونش بحث خواهیم کرد. عجلتاً به گفتن این نکته بسنده می‌کنیم که در سازمان شورائی کار سوسیالیستی، بنیاد کار بر رفع تضاد میان کار فکری و یدی یا تفاوت میان سطح دانش و تخصص آحاد جامعه و تلاش خلاق برای ارتقاء همه انسانها به بالاترین سطح شناخت در کلیه مسائل مربوط به حوزه‌های مختلف زیست اجتماعی استوار است. این امر کاملاً ممکن است. بحث این نیست که بطور مثال کل آحاد جامعه جراح قلب، پاتوبیولوژ، کارشناس فیزیک هسته ای، آرشیست یا شیمیدان می‌گردند، مهم این است که اولاً تمامی امکانات برای کسب این دانش‌ها و تخصص‌ها در اختیار همه قرار دارد. ثانیاً امکان ارتقاء دانش تک تک شهروندان در همه این حوزه‌ها به سطحی بالا و هر چه بالاتر، نه خیالبافی که در زمره بدیهیات است. شورای کمون فاقد هر گونه خصلت بوروکراتیک و دولتی است. عضویت در آن جنبه شغلی ندارد، بلکه صرفاً یک ماموریت است. اتخاذ تصمیم در شورا بر اساس اکثریت آراء نمایندگان انجام می‌گیرد، اما حضور در آن برای کلیه شهروندان آزاد است. همه گفت و شنودها، تصمیم گیری‌ها و اختلافات درون شورا از طریق رسانه‌های جمعی به صورت مستقیم به آگاهی همگان می‌رسد. نمایندگان شورا در پایان جلسات گفتگو و تصمیم گیری به جریان عادی کار و زیست خویش باز می‌گردند و شرکت مجدد آنان در جلسات موکول به گزینش دوباره آن‌ها از سوی شوراهای پایه است.

کنگره سراسری شوراهای سوسیالیستی

کنگره سراسری شوراهای بالاترین مرجع هماهنگی و تصمیم گیری شورایی در سطح سراسری و برای کل جامعه سوسیالیستی است. این کنگره محل حضور نمایندگان منتخب شوراهای کمون است. کلیه طرحها، برنامه ها، راه حلها، ارزشها، اصول، قوانین و قراردادهای اجتماعی، همه آن چه که مربوط به زندگی و منافع جمعی شهروندان است و پیش از این در درون شوراهای پایه و کمون مورد مشورت قرار گرفته اند، در این جا بر پایه مصالح عام همه شهروندان به تصمیمات سراسری تبدیل می گردند. کنگره سراسری شوراهای در جریان این بررسیها، خطوط عمومی برنامه ریزی سوسیالیستی عرصه های مختلف زندگی اجتماعی را تدقیق و مشخص می کند. نوع این مسائل عبارتند از:

- میزان محصول سالانه کار و تولید اجتماعی در حوزه های مختلف،
- استاندارد موجود معیشت، مسکن، آموزش، بهداشت، درمان و رفاه همگانی، پرورش کودکان و جوانان، سالمندان و سایر گروه های اجتماعی،
- پژوهش ها و برنامه ریزی های علمی،
- ضریب نسبی تخصیص کار اجتماعی سالانه شهروندان به بازتولید شرائط تولید یا استهلاك ابزار کار،
- تعیین سهمی از کار اجتماعی که باید صرف بهبود تکنولوژی، توسعه و تکمیل تاسیسات پایه ای اقتصاد، راه سازی، شهر سازی، اسفالت خیابانها، پژوهش، ارتقاء سالانه بازدهی تولید و بالابردن مستمر سطح معیشت شهروندان شود.
- بخشی از محصول سالانه کار سوسیالیستی شهروندان که باید به مسکن، معیشت و رفع نیازمندی های زیستی آنها اختصاص یابد.
- سهم آموزش و پرورش، بهداشت و دارو و درمان، آسایش و پرورش کودکان، امور جوانان، تربیت بدنی و تفریحات، امور سالمندان و معلولان و بازنشستگان، فرهنگ و

هنر، دفاع، کمک به جنبش کارگری بین المللی و نوع این‌ها از محصول کار و تولید سالانه،

- تعریف کار داوطلبانه در جامعه سوسیالیستی با توجه به همه موارد بالا و برآورد نیازها و امکانات و ظرفیت‌ها،

- محاسبه جمعیت آماده کار و داوطلب شرکت در فرایند کار و تولید در عرصه‌های مختلف اجتماعی، برنامه ریزی توزیع کارها و فعالیت‌ها میان داوطلبان با در نظر گرفتن ضرایب شدت و سرعت و سختی کار،

- چگونگی توزیع سوسیالیستی و از همه لحاظ برابر همه امکانات اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، پژوهشی، فرهنگی، رفاهی، خانه سازی، خدماتی در میان کمون‌ها و مناطق مختلف جغرافیائی از یک سو و آحاد شهروندان از سوی دیگر،

کنگره سراسری شوراها با پرداختن به همه این امور و از درون شور و مشورت‌ها، هماهنگ سازی‌ها، برنامه ریزی‌ها و تصمیم گیری‌های خود، استقرار سازمان کار و سامان اقتصادی متناظر با محور رابطه سرمایه و خرید و فروش نیروی کار را تضمین می‌نماید. توزیع همه امکانات معیشتی و اجتماعی بر پایه رفع تمام نیازمندی‌های شهروندان را محقق می‌سازد، محور بازار و پول و همه تبعات تولید کاپیتالیستی را عینیت می‌بخشد.

شالوده اقتصادی کار شوراها

پیش تر در باره رابطه ارگانیک میان دولت به طور کلی و دولت بورژوازی به طور خاص با زیربنای اقتصادی مسلط مقداری صحبت شد. این بحث باید در اینجا به ویژه در مورد ارتباط ماهوی شوراها و سوسیالیستی با شالوده اقتصادی سوسیالیسم اندکی بیشتر باز شود. تولید کالائی سرشت اجتماعی کار بشر را به شکل خصوصیات واقعی کالا و به صورت تجلی بنمایه محصول کار آدمها ظاهر می‌کند. رابطه انسانها را لباس رابطه میان اشیاء می‌پوشاند، مراودات افراد را با مناسبات بین کالاها جایگزین

می‌نماید. بر روی وجود واقعی انسانها و ارتباطات انسانی میان آنها خط می‌کشد و همه اینها را در شکل کالاها و داد و ستدهای کالائی به نمایش می‌گذارد. این خصلت اقتصاد کالائی از همان بدو ظهور این شکل تولید در تاریخ بوده است. هنگامی که آدمها در هیأت دارندگان کالا در مقابل هم قرار می‌گیرند، کار اجتماعی آنان از نظرها گم می‌شود، این گونه به چشم می‌آید که کالاها به دیدار هم می‌شتابند، تا با هم مبادله گردند. فلسفه دیدار، گفتگوها، توافقات یا مخالفت‌ها و همه آنچه در این میان روی می‌دهد، حول محور کالا می‌چرخد. انسان‌ها و کار اجتماعی آن‌ها، در پشت نقش کالاها رنگ می‌بازند. مسأله را نزدیک تر و ژرف تر بکاویم.

محصول کار انسان‌ها بر پایه قانون ارزش و کار اجتماعاً لازم نهفته در آنها با هم داد و ستد می‌شود و از همین جاست که جدائی تولید کننده از کار خویش آغاز می‌گردد. کالا وجودی مستقل پیدا می‌کند، مناسبات کالائی ماوراء هستی انسانها قرار می‌گیرد. کالا و روابط کالائی نیروی سلسله جنبان زندگی بشر می‌شوند. مرکز نضج و تکوین اندیشه، باور، اخلاق، فرهنگ، سنن و ارزش‌های اجتماعی می‌گردد. قانونگذاری می‌کند. قراردادهای اجتماعی می‌آفریند.

« اسرارآمیز بودن کالا بسادگی عبارت از این است که کالا یا شکل کالائی محصول کار ماهیت اجتماعی کار خود انسان‌ها را در ذهن‌شان بصورت ماهیت عینی خود محصولات کار، بصورت خصوصیات طبیعی- اجتماعی این اشیاء، منعکس می‌کند. در همین راستا رابطه اجتماعی کار تولیدکنندگان با کل کار اجتماع بصورت رابطه اجتماعی اشیاء، رابطه‌ای نه میان خود تولیدکنندگان بلکه جدا و خارج از آنها در اذهان بازتاب می‌یابد. از طریق همین واژگونی است که محصولات کار بدل به کالا، بدل به چیزی قابل ادراک بوسیله حواس و در عین حال برتر از حواس، بدل به چیزی اجتماعی، می‌شود. همان طور که تاثیر یک جسم خارجی بر عصب بنیائی نه در شکل تحریک مغزی آن عصب بلکه شکل عینی یک جسم خارجی را در ادراک ما پیدا

می‌کند. با همه این‌ها در عمل دیدن، به هر حال نور واقعا از یک چیز، از جسم خارجی، به چیز دیگر، چشم، منتقل می‌شود. این رابطه فیزیکی میان اشیای فیزیکی است. اما شکل کالائی، و رابطه ارزشی محصولات کار با یکدیگر که این شکل را مجال ظهور می‌دهد، مطلقاً ربطی به ماهیت فیزیکی کالا و روابط مادی یا شیئی منتج از آن ندارد. این شکل کالائی و رابطه ارزشی محصولات کار چیزی جز رابطه اجتماعی معینی میان انسان‌ها نیست که در اینجا در نظر آنان شکل خیالی و موهوم رابطه میان اشیا را بخود می‌گیرد» (کاپیتال جلد اول، فصل یکم)،

تولید کالائی در مقطعی از انکشاف خود، کالا شدن نیروی کار، زایش رابطه خرید و فروش نیروی کار، گسترش و سرانجام تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری در جوامع مختلف و در سراسر جهان را به دنبال آورد. با توسعه و تسلط رابطه خرید و فروش نیروی کار، قانون ارزش و تولید اضافه ارزش نقش زیربنای مادی کل جهان موجود و شالوده واقعی همه فراساختارهای اجتماعی را احراز کرد. آنچه در دنیا زیر نام قانون، حقوق، مدنیت، قراردادهای اجتماعی، اخلاق و فرهنگ مسلط یا اشکال مختلف دولت و قدرت سیاسی وجود دارد، جواز اعتبار خود را از سرمایه و شروط بازتولید سرمایه می‌گیرند. در اینجا از حق، آزادی، برابری و قانون صحبت می‌شود. اما «دل هر ذره را که بشکافی آفتابی در آن نهان بینی» بنمایه این نهادها و مفاهیم سوای اصل استثمار کارگر توسط سرمایه و شروط بقای رابطه خرید و فروش نیروی کار هیچ چیز دیگر نیست. پیداست که جنبش کارگری در هر کجا که توان اثرگذاری و اعمال قدرت ضد سرمایه‌داری داشته است این نهادها را زیر فشار گرفته است و شدت کارگرسیزی آنها را کم یا بیش آماج تعرض قرار داده است.

حق در اینجا، در سیطره قدرت سرمایه، یعنی حق مالکیت و میلیاردها کارگر تنها چیزی که در تملک خود دارند نیروی کارشان است. کالائی که شرط فروشش نیاز سرمایه و سودآوری هر چه بیشتر آن برای سرمایه دار است، رابطه ای که در آن

فروخته می‌شود و حشیانه ترین شکل استثمار کارگر، انفصال کامل وی از کار خود و سقوط مطلق او از هر نوع دخالت در سرنوشت کار و زندگی خویش است. حق یعنی حق مالکیت سرمایه دار بر سرمایه اش که حاصل استثمار کارگر است، یعنی حق تسلط جامع الاطراف طبقه سرمایه دار بر هست و نیست طبقه ای که زنده بودن افرادش به فروش نیروی کار حلق آویز است. یعنی حق شرکت در انتخابات با این هدف که استیلا و استمرار حاکمیت نظام بردگی مزدی را حقانیت بخشند، که سیادت طبقه سرمایه دار بر جامعه را قانون خلقت و رمز هستی روز بشر اعلام دارد، که فرادستی سرمایه داران و فرودستی بردگان مزدی را روح تاریخ و سلسله جنبان حیات انسان‌ها بشمارد. حق یعنی اینکه توده‌های کارگر موقعیت اجتماعی موجود خود به عنوان فروشنده نیروی کار را تقدیر پرشکوه تاریخ تلقی کنند، ملزومات اجتماعی سودآوری هر چه نجومی تر سرمایه‌ها و استثمار هر چه فاجعه بارتر خود را نص صریح حقوق مدنی، میثاق کرامت شهروندی و عین منافع و مصلحت و استحقاق واقعی خود دانند. حق یعنی حق اعتصاب کردن با هدف تغییر بهای نیروی کار مشروط به قبول ابدیت رابطه خرید و فروش نیروی کار، منوط به اینکه هیچ اخلاقی در هیچ کجای نظم سرمایه ایجاد نشود و هیچ خطری در هیچ زمینه ای برای امنیت سرمایه ایجاد ننماید. حق یعنی حق کارگر در ساختن اتحادیه و سندیکا و حزب مشروط به اینکه همه اینها وثیقه اعتبار، انسانی پنداشتن و عقلانیت سرمایه باشند و هر کدام به شکلی خطر مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه را از سر این نظام رفع نمایند. حق در اینجا یعنی حق مسلم بورژوازی در جنگ افروزی، نسل کشی، به آتش کشیدن ساکنان کره زمین، یعنی اینکه سرمایه داران و دولت هایشان حق دارند ۷۰ درصد بشریت را در باتلاق فقر و گرسنگی و بی آبی و بی بهداشتی و بی داروئی و محرومیت‌های دیگر غرق و دفن کنند.

آزادی یعنی آزاد بودن سرمایه دار در استثمار کارگر، آزاد بودن وی در تشدید بدون هیچ مهار این استثمار، آزادی بی قید و شرط او در اینکه همه شرط و شروط استثمار حاکمیت طبقه اش را حاکمیت کل اتباع جامعه خواند. آزادی در همان حال یعنی آزادی کارگر در فروش نیروی کارش، آزادی او برای شرکت در سناریوی «انتخابات آزاد» و سپردن سرنوشت کار، تولید و زندگی اجتماعی خود به طبقه بورژوازی، آزادی وی در انتقاد و تحزب و اعتراض و گفتگو تا آنجا که به پایه‌های قدرت سرمایه‌داری و مصالح بازتولید چرخه ارزش افزائی سرمایه هیچ خدشه‌ای وارد نکند، از این مهم تر تا آنجا که وجود سرمایه و بقای نظام سرمایه‌داری را اعتبار، حیثیت و تقدس انسانی تفویض کند.

برابری یعنی حق برابری آدم‌ها در مبادله کالاهائی که در ملکیت خود دارند. برابری در اینکه کارگر نیروی کارش را بفروشد و سرمایه دار این نیرو را به شرط احتیاج و در صورت سودسازی و سرمایه آفرینی دلخواه خریداری نماید. برابری همه افراد اعم از سرمایه دار و کارگر در ریختن رای خویش به صندوق، آنسان که دومی اصل استثمار شدن خود توسط سرمایه و اولی ابدیت مالکیت طبقه خود بر حاصل استثمار کارگر و جاودانگی حاکمیت طبقه اش بر توده‌های کارگر را تأمین و تضمین نماید

این رشته سر دراز دارد. کران تا کران جامعه سرمایه‌داری مالا مال از این آزادی‌ها، برابری‌ها و حقوق است!!! اساساً تار و پود هستی جامعه را همین‌ها تشکیل می‌دهد!! همین نوامیس معلائی مدنیت!! که جواز اعتبارشان را از سرمایه می‌گیرند، رابطه خرید و فروش نیروی کار است که آنها را ریخته‌گری می‌کند. همگی ساز و کارهای حیاتی رابطه تولید اضافه ارزش هستند و هر کدام نقشی حیاتی در کار بقای بردگی مزدی دارند. درست بر همین پایه آنچه اینجا حق نام دارد در ستیز بنیادی با هر نوع حقوق انسانی است. هر چه عنوان آزادی برخورد دارد سلاح قتاله هر شکل آزادی بشریت استثمار شونده است. برابری‌ها، مظهر تمامیت نابرابری‌ها و در تعارض ریشه‌ای با هر

میزان برابری واقعی انسانی هستند. همه چیز باژگونه است و همه این باژگونه‌گی‌ها، تحریفات، جعل و مسخ حقایق هستی انسان یکجا از دل زیربنای مادی جامعه، از قعر رابطه خرید و فروش نیروی کار بیرون می‌آید، این رابطه است که حق را الغاء مطلق حق، آزادی را امحاء هر نفس کشیدن آزاد انسانی و برابری را در لغو و محو و کشتار هر نطفه برابری واقعی آدم‌ها تقریر می‌کند.

ساختار شورائی سوسیالیسم بساط همه این باژگونه‌گی‌ها را جمع می‌نماید، این کار فقط از طریق در هم پیچیدن و امحاء رابطه خرید و فروش نیروی کار ممکن می‌گردد. وقتی هدف تولید و کار اجتماعی، نه خلق اضافه ارزش و سرمایه بلکه رفع نیازهای معیشتی، رفاهی و تضمین تعالی جسمی، فکری، اخلاقی انسانها باشد، دیگر جایی برای این باژگونه سازی‌ها باقی نمی‌ماند. انسان و آنچه نیاز واقعی انسان است در فرایند کار و تولید اجتماعی بشر بر جای سود می‌نشیند. ریشه جدائی انسان از کارش کنده می‌شود. با امحاء مناسبات کالائی و مقدم بر همه محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، حصول این هدفها ممکن می‌گردد. هر گام تحقق این هدف حتی کمترین جهتگیری در این راستا روبنای همگن خود را می‌خواهد. ساختار شورائی تنها روبنای اجتماعی امحاء کار مزدی است. ظرف برچیدن بساط مناسبات کالائی و محو جدائی انسان از کار خویش است. با الغاء این رابطه و استقرار این ساختار، حق، آزادی، برابری، اخلاق، فرهنگ، فکر، دانش، ارزش‌های اجتماعی و هر آنچه مربوط به زیست همگانی بشر است باتلاق سود و سرمایه و و داد و ستد کالائی را ترک می‌گویند. همگی حول انسان جمع می‌گردند، انسانی می‌شوند و خمیرمایه شفاف انسانی پیدا می‌کنند. حق دیگر حق تملک کالا، سرمایه، تصاحب اضافه ارزش، تبدیل شرائط استثمار توده کارگر به قانون یا نهادهای دولتی و مدنی نخواهد بود. درست به همان گونه که حق فروش نیروی کار به مثابه یک کالا، حق رأی با هدف مسلط ساختن این

یا آن جناح بورژوازی بر سرنوشت کارگران، حق عضویت کارگر در اتحادیه برای دفن تمامی قدرت پیکار طبقاتی خود در باتلاق سودآوری سرمایه و نوع این‌ها نخواهد بود. حق در اینجا و در شرائط امحاء رابطه خرید و فروش نیروی کار، حق دخالت آگاه، آزاد، برابر و خلاق همه انسان‌ها در تعیین سرنوشت زوایای زندگی جمعی می‌گردد. حق تصمیم در باره چه تولید شود، چه تولید نشود، کار چگونه تعریف گردد، نتیجه کار و تولید میان قلمروهای مختلف زندگی انسان چگونه توزیع شود، حق برنامه ریزی راههای تعالی فکری و جسمی و مانند اینها می‌گردد. همه مفاهیم دیگر دچار همین دگرگونی بنیادی می‌شوند، آزادی به جای ترجمه دروغین موجودش، به جای آنکه اسارت انسان در جهنم گند و حقارت و شقاوت سود را معنی دهد، به جای آنکه متضمن سلب کامل آزادی کارگر و استحکام طوق بردگی مزدی وی باشد، رهایی شفاف او از هر قید، هر نیاز و هر شکل حکومت شوندگی را معنی خواهد داد. برابری به جای روایت متعفن گمراه‌ساز برابری استثمارگر و استثمارشونده! کشتارگر و قربانی کشتار، جنگ افروز و پرپر شده در آتش جنگ، سرمایه دار و برده مزدی، مالک سرمایه و دارنده کالای بی بهای نیروی کار، حاکم و محکوم و نوع این‌ها معنی واقعی و انسانی برابری همه آحاد جامعه در تولید و سیاستگذاری و برنامه ریزی و امور اجرایی و همه شؤن زندگی را پیدا خواهد کرد. اخلاق به جای کوله بار دروغ، خدعه و نیرنگ و فساد و دزدی و شرارت و تباهی رشته آهنین همبستگی و همجوشی و داد و سداد میان آدم‌ها می‌شود. فرهنگ به جای زشت پروری، بت پرستی، تحقیر حرمت انسان‌ها، تبلیغ بردگی و بندگی و قدرت ستائی و قیمومت سالاری ترجمه پاک انسانی ساخت و ساز فکری بشر برای رهایی فرجامین وی را کشف و پراتیک خواهد نمود. الغاء رابطه خرید و فروش نیروی کار و ساختار شورائی زندگی مبتنی بر آن همه چیز را از باژگونی نجات خواهد داد و انسانی خواهد کرد. مارکس در همین راستا می‌گوید: «مجمعی از انسان‌های آزاد را در ذهن خود مجسم سازیم که با وسایل تولید اشتراکی

خویش کار می‌کنند. آنان شکل‌های متفاوت نیروی کارشان را با خودآگاهی کامل به صورت نیروی کار جمعی واحد به مصرف می‌رسانند. همه مختصات کار رابینسون در اینجا نیز قابل مشاهده است، با این تفاوت که این بار بجای آنکه موضوع حالت فردی داشته باشد، کاملاً جنبه اجتماعی دارد. همه محصولات رابینسون صرفاً نتیجه کار فردی خود وی و لذا اشیائی بودند که مستقیماً مورد استفاده شخص وی قرار می‌گرفتند. حال آنکه محصول کل مجمع فرضی ما، یک محصول اجتماعی است. بخشی از این محصول به صورت وسایل تولید جدید بار دیگر به کار گرفته می‌شود، و به صورت اجتماعی باقی‌می‌ماند. اما بخش دیگر آنرا اعضای مجمع در شکل وسایل زندگی به مصرف می‌رسانند. پس این قسمت باید میان آنها تقسیم شود. چگونگی تقسیم نیز منوط به نوع خاص سازمان اجتماعی تولید و متناظر با سطح رشد اجتماعی تولیدکنندگان تغییر می‌کند.» (همان جا)

الگوی مورد اشاره مارکس در اینجا به طور قطع فقط یک مثال است. سوسیالیسم لغو کار مزدی، شورائی، کارگری قرن بیست و یکم همه آنچه را که مارکس مطرح می‌کند با تمامی دستاوردهای کار و دانش بشری سده‌های اخیر یکجا به هم خواهد آویخت و رهائی انسان را حتی در همان صبحدم طلوع خود تا دورترین مرزها پیش خواهد راند. همه تأکید مارکس بر این است که سوسیالیسم بدون الغاء کار مزدی و روابط اجتماعی متناظر با آن امکان تحقق ندارد. او اضافه می‌کند:

«انعکاسات مذهبی عالم واقع در ذهن انسانها تنها هنگامی می‌توانند زوال یابند که مناسبات عملی حیات روزمره (میان انسان، انسان و انسان، طبیعت) به شکلی شفاف و عقلانی بر آنها ظاهر شود. و نقاب از چهره پروسه حیات اجتماعی، به معنای پروسه تولید مادی آن، فرونمی‌افتد مگر آن زمان که تولید به دست مجامعی از انسان‌های آزاد انجام شود و تحت کنترل آگاهانه و برنامه‌ریزی شدهٔ آنان قرار گیرد. اما این خود مستلزم آنست که جامعه از زیربنای مادی معینی، به عبارت دیگر از یک سلسله

شرایط مادی وجود، برخوردار شده باشد، شرایطی که خود محصول طبیعی و خودروئیدهٔ تکاملی تاریخی و پر درد و رنجند» (همان جا)

برای اینکه شوراها واقعاً روبنای اجتماعی روند الغاء کار مزدی باشند، باید در شالوده بنای خود چنین ظرفیتی را حمل کنند. مقدم بر هر چیز باید ظرف ابراز وجود و اعمال اراده بلاواسطه تک تک شهروندان در برنامه ریزی کار و تولید و و رتق و فتق همه امور جامعه شوند. باید پایان وجود دولت را به نمایش بگذارند. جریان کارشان حدیث عینی ختم انفصال انسان از کار خود گردد.

شوراها باید وحدت میان سیاستگذاری و برنامه ریزی با روند کار و تولید را تضمین کنند، به هر نوع قیمومت سالاری موسوم به نمایندگی دموکراتیک متناظر با مدنیت و حقوق بورژوائی پایان بخشند. هیچ شورای سوسیالیستی از پایه تا کمون و کنگره ها، از جمله کنگره سراسری، ارگان‌های نشسته تصمیم گیری و سیاستگذاری نیستند بلکه ظرف مأموریت‌ها برای یک کاسه کردن و هماهنگ ساختن حاصل کل دخالتگریهای آگاهانه و آزاد و نافذ آحاد انسان‌ها می‌باشند. شهروندان متشکل در شوراها زمانی که در اقلیت قرار می‌گیرند، ضمن قبول اراده اکثریت، از همه حقوق و امکانات اجتماعی لازم برای تبلیغ، نشر و گسترش سیاست‌های خود برخوردارند. سازمانیابی و فعالیت سیاسی آزاد، بهره‌گیری از تمامی امکانات اقتصادی و اجتماعی و تبلیغی برای پیشبرد و توسعه سیاست‌های مخالف حق مفروض و مسلم هر اقلیت درون شوراهاست. کلیه مأموران اعزامی شوراها به کنگره‌ها هر زمان و در هر شرایطی با تقاضای موکلین آن‌ها محکوم به عزلند. نمایندگی در شورای کمون و کنگره سراسری شوراها هیچ حق ویژه اقتصادی یا اجتماعی برای هیچ کس ایجاد نمی‌کند. ایام ماموریت و زمان حضور افراد در مجامع مذکور بخشی از کار داوطلبانه سوسیالیستی آنان است. عضویت در سازمان کار سوسیالیستی برای هر شهروند، در هر یک از شوراهای پایه یا کمون، داوطلبانه است. هر کدام از این شوراها هر گاه که

بخواهند می‌توانند از تابعیت اتحاد شورواها یا همان سازمان کار سوسیالیستی خارج گردند.

ساختار شورائی مبتنی بر الغاء کار مزدی در همان حال که ظرف جامعه گردانی سوسیالیستی شهروندان است، بستر مبارزه میان دیدگاه‌ها و گرایشات فکری گوناگون نیز می‌باشد. وقتی از استقرار شوراهائی با این نقش صحبت می‌کنیم، علی‌الاصول جامعه‌ای را در نظر داریم که مبارزه طبقاتی در آن تا محو مناسبات کار مزدی پیش رفته است و شاهد تقابل طبقات یا مبارزه طبقاتی به روال گذشته نمی‌باشیم. با همه اینها، سخت جانی فرهنگ، افکار، عادات، سنن و ارزش‌های اجتماعی بورژوازی در جامعه بعلاوه تمامی آثار و عوارض ناشی از بقای نظام سرمایه‌داری جهانی، تصادم گرایشات مختلف اجتماعی حتی کشمکش افق‌های متضاد طبقاتی در درون شورواها را محتمل می‌سازد. بر همین مبنی، شورواها باید همه تسهیلات و امکانات لازم برای پیشروی خلاق و سازنده این تصادمات را فراهم سازند. هیچ نهاد و جمعیتی زیر هیچ نام و نشانی جدا از چرخه کار شورواها صاحب هیچ نقش ویژه و اعتبار خاصی نخواهد بود.

موارد بالا می‌توانند مؤلفه‌های عام ساختار شورایی سوسیالیستی باشند. آنچه ماهیت و درون مایه این ساختار را تعیین می‌کند، مسلماً سیمای شورایی آن نیست، بلکه قوانین اقتصادی الغاء کار مزدی است که این ساختار فقط تجلی تحقق روتین آنهاست. درباره این قوانین در فصل‌های بعدی کتاب بحث می‌شود، اما باز هم باید تأکید کرد که ساختار شورایی تنها روبنای اجتماعی سوسیالیسم است. امحاء رابطه خرید و فروش نیروی کار بدون سازمانیابی سراسری شورائی آحاد شهروندان جامعه عمل نمی‌پوشد، کار مزدی بدون حضور نافذ و آگاه همه افراد در فرایند کار اجتماعی به طور واقعی الغاء نمی‌شود. ساختار شورائی سوسیالیسم متضمن تحمیل هیچ هزینه یا اتلاف هیچ بخشی از کار یا محصول کار کارگران نیست، به این دلیل روشن که وحدت

میان قانونگذاری و اجراء، برنامه ریزی و تولید، انجام خدمات اجتماعی با سیاست گذاری را تضمین می‌کند. این ساختار به جدایی حکومت شونده از حکومت کننده و جدایی انسان از محصول کار خویش پایان می‌دهد، همه آحاد انسان‌ها را یکسان در پروسه تولید نعمت های مادی و رفاه همگانی و فرآیند برنامه ریزی امور اجتماعی شریک و متحد می‌گرداند و در همین راستا وجود هر نوع دولت را زائد می‌سازد.

" از هنگامی که دیگر هیچ طبقه اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، وقتی که همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط‌های ناشی از این مبارزه نیز رخت بر بندد، آن وقت دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می‌ماند و نه هیچ احتیاجی به هیچ نیروی خاصی برای سرکوب یعنی دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعا به عنوان نماینده تمامی جامعه به آن دست می‌زند، یعنی ضبط وسایل تولید به نام جامعه در عین حال آخرین اقدام مستقل وی به عنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت دولت در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد می‌شود و به خودی خود به خواب می‌رود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید توسط همگان می‌گیرد." (انگلس. منشأ خانواده...)

انقلاب و استقرار شوراهای سوسیالیستی

در ادبیات احزاب و نیروهای چپ دنیا از تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر به وفور سخن رفته است. در این حرف‌ها همه چیز، همه تناقضات و وارونه بافیها نیز یافت می‌شود، گرفتن قدرت توسط حزب، شوراهای دولت موقت کارگری، دولت غیرمتعارف دوران گذار و نوع این‌ها به اندازه کافی مورد شرح و بسط قرار گرفته است. واقعیت این است که سر و ته غالب حرف‌ها، تئوری‌ها و باورها، جایگزینی ماشین دولتی روز سرمایه توسط یک دولت جدید است. حتی بدیل مورد نظر نیروها و محافل ارتدکسال شوراسالار خارج از مدار پیکار برای سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی طبقه کارگر

نهایتاً از همین حد فرا نمی‌رود. در این شکی نیست اما بحث ما در اینجا چیز دیگری است. پیش‌تر تأکید شد که نه روبنای سوسیالیسم و نه قدرت سیاسی ناشی از انقلاب ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر نمی‌تواند هیچ نوع دولت حتی دولت موقت غیرمتعارف دوران گذار باشد. آنچه زیر این نام طرح شده است جواز اعتبارش را نه از سنت مارکسی مبارزه طبقاتی که از پیوندهای پراکسیس رفرمیسم راست سوسیال دموکراتیک و رفرمیسم چپ لنینیستی اتخاذ می‌کند. در مورد اینکه مارکس از پدیده ای به نام روبنای دوران گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم سخن رانده است قبلاً به اختصار نکاتی را گفتم بعداً هم بیشتر صحبت خواهد شد اما قبل از آن باید تلقی چپ قرن بیستم از این مقوله را دقیق‌تر کاوید. نظریه لنینی سوسیالیسم و انقلاب به اصل سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی توده‌های کارگر در شرائط حاکمیت سرمایه‌داری پای بند نیست. بالعکس قاطبه کارگران دنیا را صرفاً توده وسیع تردیونیون‌گرائی می‌بیند که کل نقش آن‌ها در کارزار اجتماعی و طبقاتی، در بهترین حالت اقتدا به حزب بالای سر خویش، جنگ در پشت سر رهبران حزبی و به قدرت رساندن حزب خلاصه می‌شود. در این منظر قدرت کارگری مولود انقلاب سوسیالیستی اساساً نمی‌تواند چیزی فراتر از یک ماشین حزبی باشد که علی‌الاصول باید زیر نام حزب کمونیست طبقه کارگر زمام امور را به دست گیرد. گروه‌هایی از چپ لنینیست قرن بیستمی پس از شکست انقلاب اکتبر با مشاهده آنچه در اردوگاه روی داد راه فرار از شکست‌های مشابه بعدی را در وصله پيله کردن چیزی به نام شورا و تسخیر قدرت سیاسی توسط شوراها جستجو کردند اما هیچگاه در پایه‌های شناخت خود از سازمانیابی جنبش کارگری، نقش واقعی پرولتاریا، قدرت کارگری حاصل انقلاب، فرایند تدارک انقلاب سوسیالیستی یا روایت سوسیالیسم، منظر لنینی را کنار نگذاشتند و برای جایگزینی آن با روایت مارکسی مبارزه طبقاتی تلاش نکردند.

در فضای فکر و رویکرد انقلابی این چپ بی اعتنائی عمیق به اصل متشکل شدن توده‌های کارگر در شوراهای سراسری ضد کار مزدی و طی پروسه آمادگی، تدارک و بلوغ کمونیستی، به شکلی کاملاً جان سخت به حیات خود ادامه می‌دهد. چپ لنینی با این رویکرد در نگاه خویش به دورنمای آنچه که انقلاب سوسیالیستی می‌نامد اساساً نمی‌تواند پدیده‌ای از نوع جامعه گردانی شورائی لغو کار مزدی توده‌های کارگر را جدی گیرد و در محاسبات خود وارد سازد. سازمان سراسری شورائی سوسیالیستی متشکل از همه یا غالب کارگران چیزی نیست که یک روزه پدید آید، با تئوری «شوراها ارگان قیام توده‌ای» نیز نمی‌توان چنین تشکل شورائی جامعه گردان آماده الغاء کار مزدی را به وجود آورد. پیدایش، رشد، توسعه و سراسری شدن چنین قدرت آگاه، دخالتگر و سازمان یافته‌ای در گرو داشتن روایتی دیگر از کارگر و جنبش کارگری و ظرفیت طبقاتی توده‌های کارگر در فرایند انقلابات و تحولات تاریخی است. روایتی که راه کارزار ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را در حلق آویزی این طبقه و توده‌ها یا فعالینش به حزب دانشوران طبقات بالا جستجو نکند، روایتی که راه درست این جنگ را در متشکل شدن شورائی و ضد کار مزدی توده‌های کارگر ببیند و برای کارگران ظرفیت ایفای این نقش را قائل باشد. چپ لنینی در غیاب این روایت راه چاره را در حزب سازی می‌یابد و از توده کارگر می‌خواهد پشت سر حزب ردیف شوند. با این کار راهی برای طی پروسه تدارک و آمادگی آگاه سوسیالیستی کارگران و رسیدن آنان به مدار بلوغ جامعه گردانی لغو کار مزدی باقی نمی‌ماند. توده کارگری که در نظام سرمایه داری، بر بستر پراتیک جاری مبارزه طبقاتی خود مشق اعمال قدرت آگاه و سازمانیافته شورائی بر بورژوازی نکرده است با وقوع انقلاب یکشنبه نیروی مسلط برنامه ریزی و سیاستگذاری سوسیالیستی کار و تولید و زندگی نمی‌شود. تئوری «دولت موقت دوران گذار» از اینجا بیرون می‌آید. از دل شرائطی که انفجار قهر کارگران ماشین دولتی بورژوازی را در هم شکسته است. پرولتاریا آمادگی جامعه

گردانی شورائی متناظر با الغاء کار مزدی را به دست نیاورده است، حزب در بالای سر کارگران ماشین دولتی تازه ای به جای قدرت سیاسی سابق تأسیس می‌نماید و پرچم دولت کارگری دوران گذار را بر بلندای برج حاکمیت خویش به اهتزاز در می‌آورد. حزب مدعی می‌شود که «دوران گذار» را چاره دیگری نیست و باید تا اطلاع ثانوی بوروی سیاسی چند نفری امانزاده حزبی مهار همه امور را در کف با کفایت خود گیرد. اما همه تجارب یک قرن اخیر جنبش کارگری دنیا حاکی است که این دولت نه موقت، نه رو به زوال، نه ابزار آماده سازی توده‌های کارگر برای اداره جامعه بدون دولت یا جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی که نیروی قتل عام همه اینها و سد واقعی راه رهائی توده‌های کارگر از مصیبت بردگی مزدی است.

شوراها و "دیکتاتوری پرولتاریا"

چپ خارج از مدار پیکار ضد کار مزدی، همواره تلاش کرده است تا نظریه متناقض خود در باره دولت دوران گذار را به فرمولبندی‌های مارکسی مبارزه طبقاتی بیاویزد، از جمله این سخن او که « میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوران تحول انقلابی اولی به دومی قرار دارد. دوران گذار سیاسی، مطابق با همین دوران است که در آن دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد» (نقد برنامه گوتا) درباره نظر مارکس نسبت به موضوعیت دیکتاتوری طبقه کارگر و مکان و مناسبت این دیکتاتوری در فرایند عبور از سرمایه‌داری به کمونیسم صحبت خواهیم نمود. اما پیش از آن لازم است چند نکته عام یادآوری گردد.

۱. نفس وجود سرمایه مترادف با اعمال دیکتاتوری است. اجبار اکثریت غالب انسانها به فروش نیروی کار اگر دیکتاتوری نیست چه چیز دیگری قرار است نام گیرد. جبر تن دادن به قوانین نظام بردگی مزدی سوای تحمل یک دیکتاتوری بشرستیزانه چه چیز دیگری می‌تواند باشد. جدا بودن کارگر از کارش، انفصال او از محصول کار خود، محرومیت جامع الاطراف طبقه کارگر از دخالتگری آزاد در تعیین سرنوشت زندگی

خویش، غوطه خوردن کارگران در منجلاب گرسنگی و فقر و حقارت و فساد و فحشاء و تباهی بارآورد سرمایه مستقل از اینکه این فجایع و بربریت‌ها چگونه تحمیل شوند، همگی نشان استقرار دیکتاتوری سرمایه است.

قهر عریان پلیسی، خفقان، شکنجه، زندان یا سلب آزادی‌های سیاسی کارکردهایی هستند که می‌توانند با دیکتاتوری ملازم باشند یا نباشند. تصور ترادف ضروری میان اینها و دیکتاتوری، انگاره‌ای است که بیشتر از سوی محافل سرمایه‌داری بر ذهن‌ها تحمیل شده است. مطابق این پندار، به طور مثال در تاریخ معاصر و دنیای روز، نه دموکراسی و نه دیکتاتوری الزامات پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی نیستند!! بلکه اشکال حکومتی متفاوتی می‌باشند که پایه مادی هر کدام و تمایز میان آنها در هاله‌ای از انگاره‌ها مستور است. دموکراسی به "حاکمیت مردم" تعبیر می‌گردد!! و دیکتاتوری به مثابه نوعی حاکمیت قانون‌گریز مظهر اعمال اراده یک فرد یا یک گروه خاص اجتماعی قلمداد می‌شود!! پاره‌ای اوقات اولی را به سطح بالای توسعه صنعتی و سیاسی، انکشاف مدنی، رشد فرهنگی و بلوغ « طبقه متوسط » نسبت می‌دهند!! و دومی را حاصل فروماندگی جامعه از پویه مطلوب در این حوزه‌ها جار می‌زنند. انگاره‌ها و القائاتی که نه فقط واقعیت ندارند بلکه بیان باژگونه و عمیقاً عوام‌فریبانه عینیت‌ها هستند. پیش از هر چیز نفس تقسیم بندی راهبردها، شیوه‌ها یا راهکارهای اعمال قدرت طبقات اجتماعی به دو شکل دموکراسی و دیکتاتوری یک وارونه بافی است. هیچ شکل تسلط یک طبقه اجتماعی در جامعه طبقاتی نمی‌تواند دیکتاتوری نباشد. به بیان دیگر دموکراسی نیز عین دیکتاتوری است و بحث واقعی نه تقسیم شیوه‌های سیادت طبقات به این دو حالت بلکه حول چگونگی اعمال دیکتاتوری می‌چرخد. دیکتاتوری طبقه مسلط می‌تواند هار و عریان و حمام خون سالار باشد و در شرائطی و به دلائلی ممکن است چنین نباشد. پارلمان، دولت، ارتش و پلیس با فرض اینکه نقش قتل عام انسان‌های ناراضی و معترض را بازی نکنند، باز هم ساز و کار اعمال

دیکتاتوری هستند. این نهادها وجود دارند فقط به این خاطر که نوعی نظم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را بر مخالفان نظام موجود تحمیل کنند. نکته مهم و گرهی در این جا این است که اصل وجود دیکتاتوری به خودی خود و جدا از محتوای اجتماعی و طبقاتی نظم یا نظامی که توسط آن نمایندگی می‌شود، قابل داوری نیست. دیکتاتوری هم می‌تواند ابزاری برای محو پایه‌های مادی هر نوع دیکتاتوری باشد و علیه مقاومت تا پای جان مدافعان یک نظام اجتماعی ضد بشری اعمال گردد و هم می‌تواند در خدمت جاودانه سازی استثمار، محرومیت، فقر، حقارت و ذلت انسان‌ها به کار گرفته شود.

۲. تا طبقات وجود دارند دیکتاتوری نیز وجود خواهد داشت. برای این که دیکتاتوری محو شود، باید تقسیم جامعه به طبقات از میان برود. در غیر این صورت، بحث اساسا بر سر ماهیت و مضمون دیکتاتوری و رابطه آن با مصالح و منافع طبقات خواهد بود، نه اصل وجودش که به هر حال پدیده ای مفروض و غیر قابل اجتناب است. در جامعه سرمایه داری، شالوده دیکتاتوری بر بردگی مزدی استوار است. تا اینجا هیچ تفاوتی میان به اصطلاح دموکراتیک ترین یا به حق بدترین دیکتاتوری‌ها، تفاوتی میان سوئد، و فرانسه و سوئیس در یک سوی و ایران و عربستان سعودی و سودان در سوی دیگر نیست. در کلیه این جوامع، کالا بودن نیروی کار، تابعیت بی چون و چرای زندگی فروشندگان نیروی کار از قوانین سوددهی سرمایه، جدایی تولید کنندگان از کارشان و انفصال همه سویه آنان از دخالت در تعیین سرنوشت کار و تولید و زندگی خود، وجود طبقات، استثمار، ستم، نابرابری و در یک کلام آنچه ذاتی نظام سرمایه‌داری است توسط دیکتاتوری پاسداری می‌شود. در همه این کشورها، دیکتاتوری مستقل از درجه توسعه اقتصادی و اجتماعی آن‌ها حکمفرما است.

در بخش معینی از جهان سرمایه‌داری دیکتاتوری سرمایه توسط نهادهای قانونی، حقوقی، مدنی و سیاسی اعمال می‌گردد. اینکه این سازمانها و ارگانها، دولتی باشند و

حلقه‌های انداموار زنجیره قدرت سیاسی را تشکیل دهند یا به وسیله گروه‌های مختلف اجتماعی پدید آمده و نقش نهاد ابراز وجود آنها را ایفاء کنند، یا حتی سازمان‌های قانونی « احقاق حقوق » طبقه استثمارشونده تلقی گردند!! در اساس مسأله هیچ تغییری ایجاد نمی‌نماید. بنمایه دیکتاتوری بورژوازی سوای نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه چیز دیگری نیست و اتحادیه‌های کارگری یا هر نهاد مدنی مشابه دیگر جزء ارگانیک همین نظم و لاجرم بخش پیوسته دیکتاتوری سرمایه می‌باشند. این نکته ای است که به طور قطع عجیب جلوه خواهد کرد. خیلی‌ها و شاید غالب انسان‌ها خواهند پرسید که چه طور ممکن است یک نهاد مدنی مدافع حقوق فرودستان و ستمکشان جامعه جزئی از ساختار دیکتاتوری سرمایه‌داری باشد. پاسخ چندان دشوار نیست. در وهله نخست سخن این نیست که هر شکل اعتراضی درون نظام حاضر حلقه ای از زنجیره دیکتاتوری بورژوازی است. یک سازمانیابی کارگری که شالوده موجودیت این نظام را زیر سؤال می‌برد به همان اندازه که ضد سرمایه‌داری است قطعاً ضد دیکتاتوری سرمایه و در راستای امحاء هر شکل اعمال قدرت بورژوازی نیز هست. بحث بر سر نهادهای مدنی و حقوقی منحل در داربست قانونیت و سیاست و برنامه ریزی‌های اقتصادی یا فرهنگی و اجتماعی سرمایه‌داری است. به طور مثال اتحادیه‌های کارگری حتی با فرض پیگیری پاره ای مطالبات معیشتی کارگران به هر حال ابزار اجراء و بقای نظم سرمایه و ساز و کار تمکین توده‌های کارگر به این نظم می‌باشند. نظمی که بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار، استثمار، بی حقوقی و انفصال کارگران از کار و سرنوشت زندگی خود را پاسداری می‌نماید. عین همین مسأله در مورد همه ارگانهای دست به کار فعالیت‌های اصلاح طلبانه نیز صدق می‌کند. تلاش برای قابل تحمل نمودن سرمایه‌داری یا متقاعد کردن توده‌های کارگر به قبول حاکمیت نظام ولو که سمت و سوی مخالفت با سیاست‌های روز دولت بورژوازی یا کاهش سود این و آن سرمایه دار به نفع بهبود معیشت کارگران را داشته

باشد باز هم تلاشی در جهت ماندگاری بردگی مزدی است. همان چیزی که رمز و راز واقعی وجود و موضوعیت دیکتاتوری طبقه بورژوازی است.

در بخش دیگر جهان سرمایه (عظیم ترین بخش) طبقه بورژوازی دیکتاتوری خود را با توسل به قهر عریان پلیسی، نظامی و به کارگیری همه شیوه‌های سرکوب و کشتار جامه عمل می‌پوشاند. دو مؤلفه مهم پایه‌های مادی این دو شکل دیکتاتوری سرمایه را از هم متفاوت می‌کند. اول اینکه سرمایه اجتماعی ممالک حوزه اول در چهارچوب تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری با حضور بسیار گسترده بین المللی در استثمار نیروی کار شبه رایگان توده‌های کارگر، عظیم ترین سهم را در اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی نصیب خود می‌سازد. دوم آنکه جنبش کارگری این جوامع در دوره معینی از تاریخ با داشتن یک موقعیت تعرضی سرمایه ستیز دست به اعمال قدرت زده و بورژوازی را به برخی عقب نشینی‌ها مجبور ساخته است. در حوزه دوم هر دو مؤلفه کاراکتر متفاوتی داشته اند. جوامع این بخش در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری کانون صدور سرمایه، ترکیب ارگانیک نازلتر سرمایه و حوزه استثمار نیروی کار ارزانند. اضافه ارزش حاصل استثمار طبقه کارگر این بخش باید همزمان پاسخگوی سود دلخواه سرمایه اجتماعی کشور و ترمیم نرخ سودهای بالای سرمایه‌های حوزه اول باشد. برآیند تأثیر این مؤلفه‌ها استثمار توده‌های کارگر جوامع در ابعادی فاجعه آمیز است. پدیده ای که به نوبه خود، اعمال هارترین و خونبارترین نوع دیکتاتوری‌ها را به دنبال می‌آورد. اگر در کشورهای نخست جنبش کارگری در شرائطی معین با قدرت وسیع خود خواستار تحقق برخی خواسته‌ها می‌شد و طبقه سرمایه دار با رجوع به سهم سود خود از استثمار کارگران دنیا توان پرداخت این مطالبات را در خود می‌دید در جوامع دوم موضوع معکوس بود. در اینجا بورژوازی باید کوه اضافه ارزش‌ها را با شرکای جهانی خود تقسیم کند، برای حفظ سهم بالای خود

فشار استثمار کارگران را به اوج برساند و برای اجبار کارگران به تولید دریای اضافه ارزش‌ها درنده‌ترین و موخ‌ترین دیکتاتوری‌ها را اعمال نماید.

۳. انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر با محو کار مزدوری، پایه‌های مادی و اقتصادی وجود طبقات را از میان بر می‌دارد، اما این امر به خودی خود ملازم با محو واقعیت وجودی بورژوازی حتی در یک جامعه معین نیست. از آن مهم‌تر به صرف انقلاب کارگری در بخشی از دنیا شیوه تولید سرمایه‌داری در همه جهان از بین نمی‌رود. محو پایه مادی وجود طبقات با از بین رفتن طبقات بطور واقعی دو مقوله منطبق برهم نیستند. اولی شرط لازم تحقق دومی است اما اجرای اولی تحقق فوری دومی را به دنبال نمی‌آورد. طبقه کارگر در نخستین گام از پیروزی انقلاب خود، کار مزدوری را لغو، مالکیت خصوصی را ملغی و کل طبقه سرمایه‌دار را به حضور مستقیم و برابر در سازمان کار سوسیالیستی فرا می‌خواند اما به مجرد این کار همه سرمایه‌داران و سیاستمداران و متفکرین این طبقه غسل تعمید نمی‌گردند. انقلاب بر وجود طبقات یا مبارزه طبقاتی در جامعه خط نمی‌کشد، پرولتاریا بر بورژوازی پیروز می‌شود اما طبقه شکست خورده همراه با شکستش از صحنه معادلات اجتماعی محو نمی‌گردد. برای این که موضوع عینی‌تر دیده شود، باید مفهوم مادی موجودیت طبقه اجتماعی بیشتر تعمق گردد. سرمایه‌مشتی شیئی، مقداری پول و کالا و ابزار تولید یا مبادله نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است. طبقه سرمایه‌دار در مجرد مالکیت کارخانه و تجارتخانه وجود طبقاتی خود را ظاهر نمی‌کند. خیل جمعیتی که تا دیروز سیاستگذار، دولتمرد، برنامه ریز، حقوقدان، مشاوران سیاسی و اقتصادی، صاحبان مشاغل بالای اداری، گردانندگان ماشین قهر پلیسی و دستگاههای سرکوب و مانند این نهادها بوده‌اند نیز همگی آحاد طبقه سرمایه‌دار را تشکیل می‌داده‌اند. مشکل انقلاب اما فقط در باقی بودن طبقه سرمایه‌دار هم خلاصه نمی‌شود. تولید سرمایه‌داری در طول صدها سال استیلای تاریخی، افکار، افق‌ها، ارزش‌ها، اخلاقیات، فرهنگ و راه‌حل‌های

اجتماعی خود را بر فضای اندیشه، ذهن و زندگی انسان‌ها مستولی ساخته است. اینها در شرائط حاکمیت نظام بردگی مزدی ساز و کار بقای نظام بوده اند و با سقوط قدرت سیاسی سرمایه باز هم برای سال‌ها به صورت موانع سر راه استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی ایفای نقش می‌کنند. انقلاب سوسیالیستی کارگران یک شبه یا در کوتاه مدت وجود اجتماعی و فکری و فرهنگی بورژوازی را ناپدید نمی‌سازد. انقلاب طبقه مغلوب را در تمامی قلمروهای حیات اجتماعی به مقاومت وا می‌دارد و این در حالی است که بورژوازی طبقه ای جهانی است و آماده پیکار علیه انقلاب کارگران هر جامعه است. با توجه به همه این مولفه‌ها تصور این که سازمان شورایی و سوسیالیستی کار و تولید طبقه کارگر فاقد خصلت دیکتاتوری خواهد بود، یک پندار ساده لوحانه است. تصویری که معمولاً از فهم نادرست مفهوم دیکتاتوری ناشی می‌گردد. سوسیالیسم بدون اعمال جدی دیکتاتوری بر طبقه بورژوازی و بدون درهم شکستن هر نوع مقاومت سرمایه جهانی به هیچ نوع پیروزی نمی‌تواند دست یابد.

۴. دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری ضد بردگی مزدی است و موضوعیت آن صرفاً برای پایان دادن استثمار، ستم، نابرابری و کل تبعات سیستم سرمایه داری است. در این جا دیکتاتوری مترادف سلب آزادی، فشار، خفقان و بگیر و ببند مخالفان نیست. کاملاً بر عکس آزادی بی قید و شرط هر نوع رویکرد سیاسی و اجتماعی جزء لاینفک آن است. پرولتاریا برای سازمان دادن تحول سوسیالیستی اقتصاد و برقراری سازمان شورایی کار سوسیالیستی در تدارک هیچ محدودیت سیاسی یا اعمال هیچ نوع رعب و فشاری در هیچ زمینه ای بر هیچ مدافع نظام سرمایه داری نمی‌باشد. خواست وی الغاء کار مزدی و نفی وجود طبقات است. اما نفس پروسه پراتیک اجتماعی همین هدف، عین دیکتاتوری و شکلی از اعمال قدرت طبقه ای بر طبقه دیگر است. این چیزی است که کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر به هیچ وجه آن را انکار نمی‌کند، اما دیکتاتوری پرولتاریا با این روایت در همه وجوه خود با آنچه بورژوازی یا فرمیسم چپ میلیتانت

زیر این نام جنجال می‌کند، فرق دارد. پیش تر گفته شد که مجرد وجود سرمایه یا رابطه کار مزدی حتی با متعالی ترین و جامع ترین روبنای ممکن دموکراسی، زنجیر پولادین دیکتاتوری و بی حقوقی و استثمار توده‌های کارگر است. در اینجا دقیقاً با روبه متعکس این حکم سر و کار داریم. فرایند رفع و محو کار مزدوری و پایان دادن به وجود استثمار، طبقات، دولت و جامعه طبقاتی حتی اگر تمامی آحاد سرمایه داران پیشین در رختخواب «پرقو» مواظبت گردند باز هم دیکتاتوری طبقه ای بر طبقه دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا علیه بورژوازی خواهد بود. پرولتاریا هیچ کس را به جرم پیشینه سرمایه‌دار بودنش زندانی نمی‌کند، هیچ مدافع سرمایه‌داری را حتی با همه توحش طبقاتی گذشته و حالش از فعالیت سیاسی و عقیدتی و فکری علیه سوسیالیسم ممنوع نمی‌سازد. حق تشکل، تحزب، اعتراض و مبارزه سیاسی را از نمایندگان فکری بورژوازی سلب نمی‌نماید و حتی از دادن امکانات اجتماعی برابر به آنها، برای طرح نظراتشان، دریغ نمی‌ورزد. پرولتاریا دادن این حقوق و آزادی‌ها را دقیقاً بخشی از پروسه پیکار روتین خویش برای تحقق سوسیالیسم و محو تبعات سرمایه داری می‌داند. برای این که سوسیالیسم و شیوه تولید مبتنی بر دخالت برابر و آزاد کلیه انسانها در سرنوشت کار و محصول کار خویش تثبیت شود، باید با هر گونه توهم آفرینی بورژوازی در سال‌های بعد از پیروزی نظامی و سیاسی انقلاب کارگری مقابله کرد. این مقابله دیگر اساساً نمی‌تواند نظامی و قهرآمیز باشد. باید در بطن پیشبرد پروسه الغاء کار مزدی به بورژوازی فرصت داد تا باز هم راه حل‌هایش را طرح و تبلیغ کند، این شرط لازم رسوا نمودن طبقه سرمایه دار و کل نمایندگان فکری این طبقه است. به همه این دلایل آزادی بدون قید و شرط فعالیت سیاسی برای همگان از جمله بورژوازی مغلوب یک نیاز جدی استحکام بیش و بیشتر سوسیالیسم است. سازمان شورایی کار سوسیالیستی تنها نوع نظم اجتماعی در تاریخ زندگی بشر است که بی قید و شرط بودن آزادی مخالفان را بخش لایتنجری موجودیت خود می‌بیند.

دیکتاتوری پرولتاریا نه فقط ابزار سلب آزادی، تضییع حقوق یا اعمال فشار بر هیچ انسان مخالفی نیست که بدون تضمین همه حقوق و آزادیهای بدون قید و شرط شهروندان فلسفه وجودی خود را از دست می‌دهد. مانیفست این دیکتاتوری الغاء کار مزدی است. طبقه کارگر متشکل در شوراهای جامعه گردان با این مانیفست از همه سرمایه‌داران سابق یا در واقع از کل آحاد طبقه ای که طی چندین قرن از هیچ جنایتی علیه او کوتاهی نکرده است، می‌خواهد که به اراده مصمم تاریخی وی دایر بر ایجاد جامعه انسانهای آزاد در همه چیز برابر تسلیم شود. به سرمایه‌داران اخطار می‌کند که شهروند بودنشان و تمتع آنها از همه حقوق انسانی در گرو حضور مستقیم در شوراهای کار و تولید، شرکت برابر در تصمیم‌گیری‌ها و تبعیت از برنامه ریزی و سیاست‌گذاری شوراهای محلی و سراسری است. سازمان شورائی کار سوسیالیستی به استثمارگران سابق و به مسببین پیشین کل سیه روزی توده‌های کارگر حق می‌دهد که همراه سایر شهروندان در درون شوراها کار کنند. کار را برنامه ریزی نمایند. در تعریف کار، تعیین نوع کار، توزیع محصول کار و در تمامی آن چه که مربوط به معیشت و زندگی اجتماعی اهالی است، حضور موثر داشته باشند. در پروسه پیشبرد عملی این برنامه‌ها هر چه می‌اندیشند طرح کنند، از امکانات شوراها با حق برابر بهره‌جویند و برای تبدیل شدن به اکثریت تلاش نمایند.

دلدادگان دموکراسی که تحمیل استثمار، مظلوم و سیه روزی‌های سرمایه‌داری بر طبقه کارگر را در چهارچوب "قانونیت"، "انتخابات آزاد" و «پارلمانتاریسم»، رابطه ای بسیار آزاد! انسانی! دموکراتیک و عاری از هر نوع دیکتاتوری!! توصیف می‌کنند، با شنیدن لفظ دیکتاتوری پرولتاریا زرادخانه‌های عوام فریبی و ترفندبازی‌شان یک جا منفجر می‌شود و دنیا را به جنجال می‌کشند که کمونیست‌ها و پرولتاریا پای بند دموکراسی نیستند و از اعمال دیکتاتوری جانبداری می‌کنند!! آنان می‌توانند به هر رطب و یابسی متوسل شوند، اما دیکتاتوری پرولتاریا سازمان شورایی حضور مستقیم

توده‌های وسیع شهروندانی است که پایان دادن به «پیش تاریخ» زندگی بشر و استقرار جامعه عاری از استثمار، بی حقوقی و نابرابری را دستور پیکار جاری خود کرده است. در اینجا طبقه ای قدرت را در اختیار دارد که پرچمدار اضمحلال محو طبقات است و بیرق هر نوع اعمال قدرت طبقاتی را به دوش می‌کشد. طبقه ای که در جستجوی سیادت نیست زیرا برای خلاصی از فرودستی چاره ای ندارد جز اینکه بنیان هر هر نوع فرادستی را از جای بر کند و برای آنکه خود را آزاد سازد باید بشریت را آزاد کند. پرولتاریا آزادیها و حقوق طبقه استثمارگر پیشین را پاس نمی‌دارد تا دموکراسی و قانون و حقوق مدنی افراد را رعایت کرده باشد، این کار را انجام می‌دهد زیرا بدون برپائی دنیائی عاری از هر شکل استثمار، ناحقی، حکومت، زور، طبقات و نابرابری، قادر به رهائی خود و بشریت نخواهد بود.

۵. آن چه در پی شکست انقلاب اکتبر، در بخشی از دنیا، در اردوگاه شوروی سابق یا هر جامعه دیگر مدعی انقلاب کارگری و سوسیالیسم زیر نام "دیکتاتوری پرولتاریا" اعلام موجودیت کرده است، دقیقا نوعی دیکتاتوری بورژوازی بوده است که بسان هر دولت دیگر این طبقه استقرار و بقای نظام بردگی مزدی را دنبال می‌کرده است. در همه این جوامع، نیروی کار کالا و رابطه کار و سرمایه عنصر مسلط اقتصادی بوده است. دولت در مکان سازمان پلیسی، نظامی، سیاسی و اجتماعی نظام کار مزدوری ایفای نقش می‌کرده است. این که چرا در این کشورها دیکتاتوری سرمایه با شیوه غربی اعمال دیکتاتوری سرمایه‌داری منطبق نبوده است، موضوعی است که بالاتر به صورت بسیار مختصر مورد اشاره قرار گرفت. عواملی مانند آرایش قوای طبقاتی و درجه اعمال قدرت طبقه کارگرعلیه بورژوازی، مکان سرمایه اجتماعی هر کشور در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری و ظرفیت آن برای احراز سهم در کل اضافه ارزش تولید شده در دنیا، توان سرمایه‌داری هر جامعه برای عقب نشینی اضطراری در مقابل

موج مبارزات کارگران در عین تضمین شرائط بقا و بازتولید خود از جمله این عوامل می‌باشند.

۶. مفهوم واقعی دیکتاتوری پرولتاریا چیزی است که گفته شد اما این مفهوم تحت تأثیر وضعیت تقابل طبقات اساسی در آستانه انقلاب و دوره متعاقبش می‌تواند با طیفی از حالات عینی متفاوت همراه گردد. جنبش شورائی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر می‌تواند بورژوازی را از اریکه قدرت به زیر کشد در حالی که خود از تدارک کافی برای جامعه گردانی گسترده شورائی و الغاء سراسری کار مزدی به معنی دقیق کلمه برخوردار نباشد، ممکن است از پیش تمامی تدارک لازم برای این کار را کسب کرده باشد و بالاخره چه بسا حول نقطه‌ای از خط فاصل این حالت‌ها چرخ خورد. در هر کدام این اشکال با معادلات قدرت متفاوتی میان جنبش پیروز شورائی ضد کار مزدی پرولتاریا در یک سوی و بورژوازی مغلوب در سوی دیگر مواجه خواهیم بود که فشار آتش بر روی کارکرد روز سازمان شورائی سوسیالیستی کار و تولید گریزناپذیر است. اگر بورژوازی از توان لازم برای بازسازی قدرت و راه اندازی جنگ علیه پرولتاریا برخوردار باشد، اگر سرمایه داران ساقط از قدرت سیاسی و اقتصادی بتوانند با بهره گیری از حمایت گسترده بین المللی طبقه خود دست به کار تدارک قوا برای در هم کوبیدن انقلاب شوند، در آن صورت راهی سوای جنگیدن در پیش پای پرولتاریا باقی نمی‌ماند. در چنین وضعی دیکتاتوری پرولتاریا بدون اعمال قهر نظامی و کاربرد کل توان شورائی خود برای سرکوب بورژوازی چاره دیگری نخواهد داشت. در جنگ حلوا تقسیم نمی‌کنند. خواست پرولتاریا به دنبال پیروزی انقلاب نه اعمال قهر نظامی بلکه فراهم سازی شرائط برای مبارزه میان راهبردهاست اما اگر طبقه سرمایه دار اهل قبول چنین شرائطی نباشد، ادامه جنگ بر سازمان شورائی سوسیالیستی کار و تولید تحمیل می‌شود و اگر چنین شود دیکتاتوری پرولتاریا برای در هم شکستن

مقاومت بورژوازی از هیچ چاره پردازی انسانی و سوسیالیستی، از جمله کاربرد قهر نظامی دریغ نخواهد کرد.

تعریف کار در سوسیالیسم

کار مستقل از شکل خاص اجتماعی خود در دوره‌های مختلف تاریخی یک رابطه ساده حیاتی میان انسان و طبیعت است. کار به این اعتبار، به صورت « فی نفسه » بازگوی هیچ چیزی در مورد شرائط یا صورت بندی اقتصادی و اجتماعی حاکم بر پروسه انجامش نیست. بالعکس بیش از هر چیز فصل ممیز انسان از حیوان را تصویر می‌کند. بشر با کار است که خود را از سایر حیوانات متمایز می‌سازد. مارکس در این رابطه می‌گوید: « پروسه کار آنچنانکه در حالت ساده و مجردش تحلیل شد عبارت از فعالیت با هدف انسان به منظور تولید ارزش‌های مصرف و آماده ساختن طبیعت برای احتیاجات انسانی است. شرط عمومی مبادله مواد بین انسان و طبیعت و شرط ابدی زندگی بشری است و به همین سبب مستقل از هر شکل حیات انسانی و کلیه اشکال اجتماعی آن است. به عبارت بهتر بین کلیه اشکال اجتماعی زندگی انسان مشترک است. پس ضرورتی نبود که ما در این بحث مناسبات کارگر را با کارگران دیگر مورد مطالعه قرار دهیم. انسان و کارش از یک سو و موادش از سوی دیگر ما را کفایت می‌کرد. همچنانکه از مزه گندم نمی‌توان حدس زد که چه کسی آن را کاشته است، از چنین پروسه کاری نیز نمی‌توان دریافت که در چه شرائطی انجام شده است. آیا زیر تازیانه بیرحم نگهبان بردگان جریان یافته است، یا زیر چشم نگران سرمایه‌دار؟ آیا "سین سینیاتوس" آن را در گاوبندی خود به وجود آورده است یا خود کار آن وحشیی است که به ضرب سنگ، شکاری را از پای در می‌آورد؟» (کاپیتال، جلد اول)

کار تا اینجا و در این سطح، فعالیتی برای تولید فراورده‌های مورد نیاز بشر است. خصلتی که با ظهور کالا و تولید کالائی دچار تحول ماهوی می‌گردد. کالا همراه با

زادنش پروسه کار را میثاق وحدت روند کار و روند تولید ارزش می‌کند زیرا خود تجسم وحدت ارزش مصرف با ارزش یا همان ارزش مبادله است. تا پیش از تولید کالائی، انسان‌ها کار می‌کنند به این خاطر که احتیاجات زیستی و رفاهی خود را تأمین نمایند، به بیان دیگر کار فقط مولد ارزش‌های مصرفی است اما با کالا شدن محصول کار آنچه به طور واقعی از دایره محاسبات محو می‌شود همین ارزش مصرف تولیدات و حاصل کار است. این کاملاً درست است که فراورده کار برای کسب ارزش یا ارزش مبادله ای باید به هر حال واجد ارزش مصرف باشد اما در فرایند داد و ستد کالاها، کار اجتماعاً لازم نهفته در آنها یا زمان کار متبلور در کالا، تنها ملاک انجام هر مبادله است.

فاز بعدی تکامل روند کار در پویه تحول تولید کالائی به شیوه تولید سرمایه‌داری ظاهر می‌گردد. در این جا روند ارزش آفرینی کار جای خود را به روند ارزش افزائی منتقل می‌کند. چرخه تولید شکل وحدت پویه کار و پروسه ارزش آفرینی را اتخاذ می‌نماید. چیزی که خصلت نمای تولید سرمایه‌داری یا رابطه تولید اضافه ارزش است. به این ترتیب نخستین شکل کار در زندگانی انسان‌ها هدفی سوای ایجاد ارزش‌های مصرفی دنبال نمی‌کرد. مشخصه ای که گویای تعریف نامکتوب جماعات انسانی آن دوره از مفهوم کار بود. این تعریف که کار باید پاسخگوی احتیاجات معیشتی افراد باشد. انسان‌ها سالیان متمادی با ابزار کاری ساده و ابتدایی به این شکل تولید و با این برداشت طبیعی از مکان و مفهوم کار به زندگی خود ادامه دادند. جماعت‌های کمونی نخستین ساختار زیست مناسب و روبنای ارگانیک این شیوه تولید بودند. در این دوران اصل نیاز آدم‌ها به خورد و خوراک، پوشاک، مسکن و آلات دفاعی لازمه دفع حملات حیوانات درنده و نظایر این‌ها، کل هدف تولید و کار بشر را تعیین می‌کرد. ابزار کار ابتدایی این زمان، نازل ترین درجه بارآوری کار و سطح بسیار پائین قدرت دخالت بشر در طبیعت یا توان بهره‌گیری او از امکانات طبیعی همه و همه نوعی

معیشت محقر را بر وی تحمیل می‌نمود. این وضع دوام نیاورد. انسان‌ها در پروسه کار، انتظارات، احتیاجات، دانش، وسایل کار، قدرت اثرگذاری و بالاخره شیوه تولید و کل زندگانی خود را تغییر دادند. بازدهی کار در پرتو رشد ابزار تولید و افزایش قدرت دخالت بشر در طبیعت، بالا رفت. شیوه تولید اشتراکی و خود مصرفی نخستین، در مقابل نیاز بالنده انسان به تکامل وسایل کار و تولید اندک اندک عقب نشست. دیالکتیک مادی تاریخ، اقتصاد کالایی و مبادله محصول کار بر پایه کار اجتماعاً لازم متراکم در کالاها را بر جای شکل اولیه تولید نشانده. شیوه تولید مادی متناقضی که از یک سو با فرآیند توسعه تاریخی جوامع همسازی داشت و از سوی دیگر سرآغاز تاریخ بردگی انسان و تعمیق روزافزون این بردگی در تاریخ بود.

از این زمان به میزانی که شیوه تولید تازه توسعه می‌یافت، اقتصاد خودمصرفی اشتراکی و تولید بر محور رفع نیازهای انسانی نیز از تاریخ زندگانی بشر خط می‌خورد. دیگر ارزش مصرف محصولات و نقش حاصل کار آدم‌ها در بهبود زندگی آنان اصلاً مورد توجه نبود، بالعکس ارزش مبادله کالاها فلسفه وجودی کار و تولید را تعیین می‌کرد. وسیله و هدف تاریخی جای خود را عوض کردند. انسان وسیله و تولید کالا هدف شد. بدین ترتیب، تولید با هدف داد و ستد قانون اساسی زیست آدمیزاد گردید و این قانون درست در همان نقطه ظهورش روایت جدید خود از اساس هستی انسان را با زشت‌ترین خطوط بر دفتر خاطرات تیره تاریخ ثبت کرد. مبادله محصول کار با محصول کار به اکسپرسیون ارزش‌ها، ظهور ارزش میانجی، پیدایش و توسعه بازار، رواج پول، تولد نظام سرواژ و مناسبات فئودالی و بالاخره به انباشت سرمایه صنعتی، کالا شدن نیروی کار انسانی و گسترش شیوه تولید کاپیتالیستی منتهی شد. اقتصاد کالایی در هر گام توسعه خود طرد همه سویه انسان از حیطه دخالت در تعریف کار را تعمیق و باز هم تعمیق داد و این پدیده در شیوه تولید سرمایه‌داری تا آخرین مرز زرفش و توسعه به پیش تاخت. در این جا یعنی در سیطره تسلط تولید کاپیتالیستی

دیگر نه فقط حاصل کار کالا، که نیروی کار نیز کالا بود. بعلاوه، محصول کار دیگر نه کالا، که سرمایه بود. تعریف کار، این که چه تولید شود و چه تولید نشود؟ تقسیم کار، سرنوشت محصول کار و تصمیم گیری پیرامون هر چه که مربوط به زندگی بشر از ولادت تا مرگ و اساسا متولد شدن و نشدن و چگونه مردن انسان‌ها است، یک جا از حیطة اراده انسان خارج گردید و در قلمرو نفوذ و قدرت سرکش سرمایه قرار گرفت. صاحب کالای نیروی کار برده مزدی شد. کار که پیش از آن رابطه ای میان انسان و طبیعت بود، اکنون به تمام و کمال الینه شد، طوق رقت بارترین شکل بردگی بر دست و پای اکثریت غالب سکنه زمین گردید. تنها فلسفه وجودش را در تولید سود، جدا ساختن انسان‌ها از کار، تبدیل محصول کار به سرمایه، سقوط کارگر از هستی و بردگی فاجعه بار وی در مقابل حاصل کار شد.

با ظهور سرمایه‌داری، بارآوری اجتماعی کار بطور خیره کننده‌ای بالا رفت. سطح معیشت و نوع احتیاجات آدمی به صورت بی سابقه توسعه یافت. بر آگاهی و شناخت و دامنه معلومات بشر در ابعاد غیرقابل تصویری افزوده شد. طبیعت بسیار گسترده تر از پیش مورد بهره برداری واقع گردید. اما تمامی این توسعه، پیشرفت، دانش اندوزی، تخصص، بهره گیری از طبیعت، بالا رفتن بارآوری کار همه و همه در سیطره قدرت سرمایه و قانون ارزش قرار گرفت. همه آنها از حیطة دخالت تولید کنندگان خارج شد و همه آنها وسیله تسلط خداگونه سرمایه بر سرنوشت بشر گردید. تکامل سرمایه‌داری، تکامل پروسه انفصال همه سویه انسان از کار خویش و تعریف کارش بود. این پروسه اکنون در شروع قرن بیست و یک به نقطه اوج خود رسیده است و بیگانگی انسان با فرآیند کار و تولید و خویشتن خود تا آخرین مراحل تعمیق پیش رفته است. بشر که در هزاره‌های پیش زیر فشار سطح نازل دانش اسیر خرافه ایمان به خدایان بود، اینک در قله رفیع دانش و آگاهی و توسعه تکنیک و کشف رموز طبیعت، هزاران بار بیشتر اسیر قدرت مطاع سرمایه است. این بار، دیگر، ضعف علمی بشر نیست که او را به

پرستش خدایان واداشته است، محصول کار اوست که در هیات سرمایه بر مسند فرمانروایی کره ارض جلوس نموده است. این قدرت عظیم مادی است که کار انسان را تعریف می‌کند. در باره این که کارگران دنیا چه تولید بکنند یا نکنند، حرف اول و آخر را می‌زند. صدها میلیون کارگر جهان را در مراکز تولید اسلحه برای ساختن گلوله، موشک، تانک یا انواع بمب‌های اتمی، نیدروژنی و میکربی استخدام می‌نماید. هیچ یک از این کارگران نه آدم کشند و نه در زمان استخدام خویش از این که حاصل تولیدات‌شان در کجا؟ و چسان؟ چه بخش از سکنه زمین را به آغوش مرگ خواهد فرستاد، کمترین وقوفی دارند. شاید همه آن‌ها یا اکثریت غالبشان حتی از آزار دادن یک مور هم ابا داشته باشند. آنان زیر فشار گرسنگی در جستجوی فروش نیروی کار خود روزی از روزهای بیکاری متوجه می‌شوند که کارخانه‌ای از کارخانه‌های شهرشان کارگر استخدام می‌نماید. یافتن کار و شانس نجات موقت از مرگ ناشی از فقر و گرسنگی تنها مشغله خیال آن‌ها در هنگام مراجعه به کارگزینی واحد تولید وسایل کشتار جمعی است.

کارگران در آن جا شروع به کار می‌کنند، درست همسان افراد دیگر طبقه خود که در یک مرکز دارویی یا تولید ماکارونی به کار اشتغال دارند. این فقط و فقط سرمایه است که تصمیم می‌گیرد در این جا اسلحه و در جای دیگر گندم تولید شود و سرمایه نیز به حکم درونمایه وجودی خود هر نوع کم و زیاد در تولید این یا آن محصول را به میزان سود حاصل و به الزامات سودآوری بیشتر و بیشتر خود موکول می‌کند. چند ده میلیون کارگر شاغل در مراکز تولید وسایل کشتار جمعی همسان کل طبقه کارگر جهانی هیچ نوع دخالتی در تعریف کار و تعیین سرنوشت کار خود ندارند. عین همین رابطه در مورد کل شیوه تولید سرمایه‌داری و بند بند پروسه کار این نظام مصداق دارد. این که امروز چند درصد کل نیروی کار دنیا در عرصه تولید وسایل معیشتی، رفاهی، آموزش، درمان و حوزه‌های دیگر تأمین نیازهای زندگی بشر مشغول کارند،

هیچ آمار دقیقی در دست نیست، اما به یقین بیش از ۶۰٪ طبقه کارگر بین المللی در استخدام مراکزی هستند که فرآورده کار و تولیدشان نه فقط هیچ ربطی به نیازهای معیشتی و رفاهی انسان‌ها ندارد، که بالعکس به نوعی در خدمت تخریب سلامت جسمی و تعالی فکری آنان است

تولید، خرید و فروش انواع مواد مخدر امروز یکی از پرسودترین عرصه‌های انباشت سرمایه در سراسر جهان است. وقتی که در جامعه ای مانند ایران روزانه فقط ۵ میلیون تن تریاک و هروئین و حشیش به فروش می‌رسد، میزان داد و ستد این مواد در دنیا به خوبی قابل حدس است. در همین جامعه ایران یک جمعیت چندین میلیونی از نیروی کار به صورت پلیس، پاسدار، نیروی نظامی ارتش، بسیجی، انواع گشت‌های کنترل و ایداء زنان، ژاندارم، وزیر، وکیل، نماینده پارلمان، جاسوسان وزارت اطلاعات، کارکنان نخست وزیری و وزارتخانه‌های دیگر، زندانبان، کارکنان محاکم قضایی و غیره دست اندرکار تحمیل نظم بردگی مزدی بر طبقه کارگر هستند. آمار این عملة و اگره عظیم چندین میلیونی را به سراسر جهان سرمایه‌داری بسط دهید و تصور کنید که سرمایه کار انسانی را چگونه تعریف می‌کند و سرنوشت پروسه کار بشر را چگونه رقم می‌زند؟! اینها فقط نمونه است. نمونه‌هایی که هر کدام به صورت قطعه‌ای از یک پازل در کنار هم کل جهان کاپیتالیستی را تصویر می‌کنند. در لحظه حاضر در جامعه ای مانند آمریکا مجموع نیروی کار شاغل در عرصه تولید محصولات کشاورزی چیزی حدود ۲٪ و در بخش صنعت فقط ۱۲٪ است اما شمار خدمه CIA، FBI و سایر نهادهای اختاپوسی برنامه ریزی و اجرای نظم سرمایه‌داری بسیار بیشتر از این ارقام است، حال در نظر بیاورید که:

- کل کارگران و کارکنان صنایع نظامی آمریکا نیز در عداد همین ۱۲٪ هستند؛

- درصد عظیمی از محصولات صنایع غیرنظامی نیز همسان صنایع نظامی نه در خدمت پاسخ به احتیاجات معیشتی و رفاهی شهروندان، که بالعکس در خدمت تخریب همه نوعی زندگی بشر هستند.

- محصولات صنعتی آمریکا در عرصه‌های گوناگون بخش عظیمی از بازار جهانی سرمایه‌داری را زیر پوشش خود دارد؛

- در حوزه‌های کشاورزی نیز بسیاری از تولیدات ربط چندان به مایحتاج زیستی و رفاهی انسان‌ها ندارند؛

- تولیدات کشاورزی آمریکا در همه جای بازار جهانی مورد داد و ستد است،

- درصد قابل توجهی از کل پروسه کار در صنعت و کشاورزی صرف تهیه موادی می‌شود که فرآورده‌های غذایی تولید شده را به نفع سرمایه و به زیان سلامتی بشر تغییر شکل می‌دهند و بالاخره و مهم تر از همه این که اگر هم در قلمرو صنعت و کشاورزی یا هر عرصه دیگر کار و تولید دیگر، محصولات مورد نیاز معیشت و رفاه آدم‌ها تولید می‌شود، نه با این هدف که فقط به عنوان کالائی برای بازار و دستیابی به سود است.

همه اینها و فراوان نکات مشابه را در نظر آورید و آنگاه حساب کنید که رابطه مردم کارگر آمریکا با کل پروسه کار و تولید در این کشور به عنوان نمونه ای از کل جهان سرمایه‌داری چیست؟ جواب ساده است، در نظام سرمایه‌داری فقط سرمایه است که کار انسان و هدف تولید را تعریف می نماید. انسان در پروسه کار بطور کامل منحل است و بیگانگی کارگر با فرآیند کار در بالاترین فاز ممکن قرار دارد. سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی در متن تقسیم کار خودویژه و هم‌نواز خود، جریان گسست تولید کنندگان از کار و تسلط کار مرده یا سرمایه بر کار زنده را به تمامی سطوح و ابعاد زیست مدنی و فردی بشر تسری داده و آن را به فرجام رسانده است. قانون ارزش بر کل اشکال فعالیت انسانی و نحوه ابراز حیات آحاد بشر مسلط است و به موازات آن

نقش انسان های تولید کننده در تعیین هدف و نوع تولید، چگونگی توزیع و مصرف و تعریف کار اجتماعی بطور کامل منتفی است. کار توسط سرمایه تعریف می شود. هر چه تولید سود کند و سرمایه افزا باشد کار است و در غیر این صورت پروانه کار بودنش ملغی است. کار ممکن است غذا و پوشاک و مسکن بیافریند یا سلاح های شیمیایی و هسته ای به بار آرد، تن پوشی بر اندام این یا آن انسان گرسنه شود یا گلوله داغی بر قلب یک مبارز ضد سرمایه داری گردد. بیمارستان، دارو و وسایل جراحی باشد یا بمب شود و بر سر میلیون ها کودک و پیر و جوان فرو ریزد. مدرسه و دانشگاه و مهد کودک گردد یا آلات شکنجه و و چوبه دار تحویل دهد. در تمامی این حالات کار است مشروط به اینکه اضافه ارزش تولید کند یا نیاز پروسه تولید اضافه ارزش و افزایش هر چه بیشتر سود باشد. تنها ملاک و معیار تشخیص کار، سودآور بودن آن است. نتیجه مستقیم و جبری تعریف کاپیتالیستی کار، گسست مطلق و همه سویه ارتباط میان کار با نیازهای واقعی زیست مادی، مدنی و رفاهی انسان است. آنسان که مثلا در هر روز ۳۰ هزار کودک زیر فشار بی دارویی جان خود را از کف می دهند و درست در همان حال میزان بودجه نظامی سالانه دنیا با کل درآمد دو میلیارد و ششصد میلیون سکنه کره زمین برابری می کند. عظیم ترین بخش نیروی کار کارگران چاپ جهان صرف تولید رکلام ها و تبلیغات فروش کالاهای سرمایه داران می گردد و هم زمان چند صد میلیون کودک دنیا از هر نوع امکان آموزش و پرورش محروم می مانند. بخشی از کار انسانی که توسط سرمایه بین المللی فقط به مصرف تولید سلاح می رسد، معادل همان مقدار کاری است که صرف هزینه معیشتی و بازتولید نیروی کار ۶۰٪ کل جمعیت کره زمین می گردد. از دید سرمایه تولید نیازهای معیشتی و رفاهی همان هدفی را دنبال می کند که تولید وسائل قتل عام توده های انسانی. تولید مواد بیماری زا با تولید داروهای مورد نیاز درمان بیماری ها هیچ تفاوتی ندارد، منوط به اینکه هر دو سودآور باشند. آنچه یکی را بر دیگری مرجح می سازد،

فقط اضافه ارزش بیشتر موجود در آن است. تولید سرمایه‌داری پروسه جدایی انسان از کارش را با پروسه تکه پاره نمودن انسان‌ها بر مبنای الزامات تقسیم کار سرمایه‌داری و این دو را با پروسه جدایی مطلق کار آدم‌ها از نیازهای واقعی زیست مادی و رفاهی و مدنی آن‌ها یک جا به هم می‌آمیزد و در همین رابطه بیگانگی انسان با پروسه کار و از خودبیگانگی بشر را در ابعاد بسیار دهشت بار گسترش و عمق می‌دهد.

در سوسیالیسم دقیقاً عکس آنچه گفتیم صدق می‌کند. کار در این جا نوعی فعالیت آزاد انسانی است که صرفاً با هدف پاسخ به احتیاجات واقعی زندگی انسان‌ها توسط خود شهروندان برنامه ریزی می‌گردد. شکلی فعالیت تولیدی، آموزشی، فرهنگی، درمانی، بهداشتی، رفاهی، تفریحی معین که نیاز طبیعی توده شهروند است. آحاد جامعه برای رفع نیازهای معیشتی و معنوی خود انجام آن را ضروری تشخیص می‌دهند و سپس در یک مناسبات مشترک شورایی با یک برنامه ریزی متحد و جمعی به انجام عملی آن اهتمام می‌کنند. تنها در سازمان کار سوسیالیستی است که کار بشری از هر لحاظ با مقتضیات زندگی مادی و اجتماعی بشر منطبق می‌شود. "تنها در این مرحله است که خود-فعالیتی افراد با زندگی مادی انطباق می‌یابد و این با رشد افراد به صورت افراد کامل و به دور افکندن همه محدودیت‌های طبیعی مطابقت دارد. تحول از کار به خود-فعالیتی با تحول از مرادده محدود پیشین به مرادده افراد به مثابه افراد متناظر است. با تصاحب کل نیروهای مولده توسط افراد متحد، مالکیت خصوصی به پایان می‌رسد. سابقاً در تاریخ همواره یک شرایط بخصوص هم چون امری تصادفی نمودار می‌شد. در حالی که اکنون خود انزوای افراد و طریق ویژه هر فرد برای کسب معاش خود امری تصادفی می‌شود." (ایدئولوژی آلمانی)

سوسیالیسم بر همین پایه شکلی از مرادات انسان‌ها با هم، نوعی ابراز حیات بشر یا نحوه‌ای از زندگی اجتماعی انسان‌ها است که با پایان بخشیدن به کار مزدوری و محو قانون ارزش نقش آحاد جامعه در تعریف کار و تعیین هدف یا نوع و محتوای تولید را

به حداکثر می‌رساند. برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار بساط داد و ستد محصولات را از اساس نفی می‌کند، نه به این معنی که آدم‌ها از حاصل کار هم استفاده نمی‌کنند، بلکه برعکس به این معنی که آن چه را همه تولید می‌کنند، یکسان و بی تفاوت و متناسب با نیاز انسان‌ها در اختیار همگان قرار می‌گیرد. " در تمام تصاحب‌های تا کنونی، توده ای از افراد، خادم یک ابزار واحد تولید باقی می‌ماندند. در تصاحب به وسیله پرولترها، توده ای از ابزارهای تولید باید در خدمت هر فرد و در مالکیت همگان واقع گردد. مراوده مدرن جهانی نمی‌تواند تحت اختیار افراد قرار گیرد، مگر آن که تحت اختیار همه باشد. " (ایدئولوژی آلمانی) چگونگی تعریف کار پایه ای‌ترین معیاری است که می‌توان و باید بر پایه آن ماهیت تولید سوسیالیستی را از شیوه تولید کاپیتالیستی متمایز نمود. نیروی کار در سوسیالیسم هر نوع بارقه کالا بودن را به طور کامل از دست می‌دهد. کار متبلور در محصول یا فعالیت خدماتی و اجتماعی صرفا ارزش مصرفی دارد. اگر در سرمایه‌داری "قانون ارزش" و تولید اضافه ارزش است که کار انسانی را تعریف می‌کند، در سوسیالیسم برعکس فقط انسان و نیازهای سلامتی، شکوفائی، بلوغ و تعالی جسمی و فکری اوست که ملاک اعتبار و تعریف کار می‌شود. کار در اینجا فعالیت تولیدی، آموزشی، بهداشتی، یا کلاً خدماتی و رفاهی معینی است که با شاخص‌های زیر همراه است.

۱- انجام آن توسط انسان‌ها معطوف به هیچ داد و ستدی نیست. از هر نوع رنگ تعلق کالائی آزاد است و در هیچ شرائطی، با هیچ دستاویزی، بر اساس هیچ معادلی مبادله نمی‌گردد.

۲- فقط ارزش‌های مصرفی ایجاد می‌نماید و در راستای پاسخ به نیازهای جسمی و تعالی فکری و معنوی انسان‌ها انجام می‌گیرد.

۳. هدف کار، ارزش مصرفی محصول کار، نوع نیاز به انجامش، اینکه چه تولید شود یا نشود، چه میزان تولید گردد، برنامه ریزی کار و چگونگی توزیع محصول کار همگی

توسط اجماع شورائی، آزاد، آگاه، دخالتگر، برابر و نافذ تمامی آحاد شهروندان تعیین می‌گردد.

۴- ابزار کار یا هر آن چه در پروسه تولید مادی و انجام خدمات همگانی و رفاهی مورد استفاده است، در مالکیت اشتراکی کلیه شهروندان قرار دارد.

۵- داوطلبانه است، از هیچ اجبار اقتصادی تبعیت نمی‌کند. هیچ قدرت و نهاد بالای سر افراد آن را برنامه ریزی نمی‌نماید، شرط امرار معاش یا برخورداری انسان‌ها از امکانات خدماتی و رفاهی نیست، بلکه نوعی نیاز خودجوش و دلخواه انسان‌ها است.

۶- مراودات تولید کنندگان یا کلا اعضای سازمان کار سوسیالیستی تجسم همکاری آزادانه انسان‌های متحد و برابر است.

۷. هیچ شکل تقسیم کار اجتماعی بر پروسه برنامه ریزی و انجام آن حاکم نیست. افراد در پذیرش داوطلبانه اش به دارندگان مشاغل مختلف یا صاحبان تخصص‌ها و حرفه‌های متفاوت تقسیم نمی‌گردند، قبول انجامش به هیچ وجه انسان‌ها را به ابزار و ماشین تبدیل نمی‌کند.

۸- هیچ شکل از جدایی میان برنامه ریزی و فرایند عینیت، فعالیت فکری و جسمی، مدیریت و اجراء یا تمایزات حقوقی، اجتماعی و نوع اینها پدید نمی‌آورد. کل مسائل مربوط به آن حالت مشغله متعارف، داوطلبانه و کاملاً آزادانه آحاد شهروندان را دارد.

۹. مظهر وحدت میان انسان با فکر، اراده نقش، فعالیت، باور و حاصل فعالیت خود است.

۱۰. متضمن اصل رهائی انسان از هر قید حتی قید قبول و انجام کار است.

مؤلفه‌های بالا وجوه متمایز یک وحدت هستند. آن چه که درونمایه مشترک همه این فاکتورها را بیان می‌کند، گسست کامل پروسه کار از سیطره قانون ارزش، مناسبات کار مزدوری، کالا بودن نیروی کار یا محصول کار است. اما تامین این هدف یا ظهور این شیوه نوین تولید در گرو انجام تحولات اساسی معینی است که همه آن‌ها به

همان اندازه که اقتصادی هستند، سیاسی و اجتماعی می‌باشند. برای این که کار و تولید و فعالیت‌های اقتصادی انسان‌ها معطوف به هدف مبادله ای نباشد، طبیعتاً استقرار نوع کاملاً نوینی از مراوده میان آدم‌ها ضروری می‌گردد. مراوده ای که متناظر با نفی مبادله کار و محصول کار انسانی است. این مراوده به نوبه خود می‌بایستی از تمامی اشکال تقسیم کار تاکنونی بطور بنیادی و ماهوی فاصله گیرد. مالکیت اشتراکی ابزار تولید به خودی خود هیچ معضلی را در این راستا حل نمی‌کند. شکل مالکیت، سطح کنکرتی از گسترش شیوه تولید در هر دوره است و بطور مستقیم بیش از هر چیز به نحوه تقسیم کار ناشی از همان شیوه تولید بستگی دارد. بر این اساس، ساقط نمودن قانون ارزش و خارج ساختن کار از سیطره مناسبات سرمایه‌داری در گرو استقرار یک ساختار سیاسی و به بیان دقیق‌تر یک سازمان کار خودویژه است. همان گونه که به کرات در این کتاب تصریح شده است محو کار مزدوری و برقراری سوسیالیسم در غیاب این سازمان کار و ساختار سیاسی غیرممکن است.

جامعه شوروی سابق در پیامد شکست انقلاب اکتبر شاهد جایگزینی سرمایه‌داری بازار با سرمایه‌داری دولتی بود. در این تغییرات، مالکیت انفرادی سرمایه‌ها جای خود را به مالکیت دولتی کل سرمایه اجتماعی روسیه داد. خرید و فروش نیروی کار، کالا بودن محصول کار، پول به عنوان وسیله مبادله کالاها، از جمله مبادله نیروی کار با سرمایه، تقسیم کار کاپیتالیستی، سازماندهی تولید اجتماعی بر اساس نیازهای سرمایه، دولت به مثابه مالک کل سرمایه‌ها و نهاد برنامه ریزی کار و تولید سرمایه داری، برکناری مطلق تولید کنندگان و توده شهروند از هر گونه حضور مستقیم در برنامه ریزی تولید و اداره امور جامعه و در یک کلام همه آن چه که بنمایه و مظاهر هستی تولید سرمایه‌داری است، بی‌کم و کاست در آنجا باقی ماند و حکومت کرد. خلع ید از مالکان انفرادی سرمایه یا حذف بازار مبادله میان سرمایه‌داران متعدد، صرفاً به معنای ارجاع مالکیت تمامی سرمایه‌ها به دولت سرمایه‌داری و واگذاری سراسر بازار یا میدان

مبادله کالاها به دولت بود. بر خلاف پاره ای تصورات، در جامعه روسیه یا در کل اردوگاه شوروی حتی اساس بازار سرمایه‌داری دست خوش هیچ تغییری نشد. بازار مرکز مبادله میان سرمایه‌های مختلف و نه لزوماً سرمایه‌داران مختلف است. زمانی که تولید در راستای پاسخ به نیازهای زیستی و رفاهی و اجتماعی انسان‌ها نباشد، هنگامی که آحاد شهروندان در تعیین نوع و میزان تولید و شکل توزیع و نحوه مصرف بطور مستقیم دخالت ننمایند، وقتی که کارگران باید نیروی کارشان را بفروشند و با دستمزدشان همین نیرو یا کالا را برای فروش مجدد بازتولید کنند، جامعه قطعاً بر محور قانون ارزش می‌چرخد و یک جامعه تمام عیار سرمایه‌داری است. در چنین وضعی، نیروی کار و کل فرآورده‌های کار با هم مبادله می‌گردند. این امر متضمن بقای بازار سرمایه‌داری همراه با نوعی دست کاری آن است. بازاری که در آن تک سرمایه‌های مختلف، ولو تحت مالکیت سرمایه دار واحد، با هم در داد و ستد قرار می‌گیرند. سؤال مهمی در این جا قابل طرح است. این سؤال که تحقق عینی یا شکل مجسم کار اشتراکی در درون سازمان کار سوسیالیستی چگونه است. به تعبیر دیگر، کار چگونه و تحت چه شرایط اقتصادی، سیاسی معینی مشخصات واقعی سوسیالیستی خود را احراز می‌کند. در بخش اول این کتاب پیرامون شوراهای کار و زیست، شوراهای کمون و کنگره سراسری شوراها به مثابه ساختار شورایی سازمان کار اشتراکی توضیح دادیم. حضور داوطلبانه اتباع قادر به کار جامعه در شوراهای کار و زیست، شرکت آزادانه آنان در فرآیند تولید مایحتاج زیستی و رفاهی و اجتماعی از یک سو و نقش مستقیم و برابر آنان در تصمیم‌گیری پیرامون نوع، نحوه، میزان و چگونگی توزیع و مصرف این تولیدات یا خدمات پیش شرط اساسی تحقق سوسیالیستی شدن فرایند کار است. تنها در چنین شرایطی است که انسان با کار خود یگانه می‌شود و به جای حالت رقت بار منحل بودن در پروسه کار جایگاه متعالی هدف کار بودن را پیدا می‌کند. هر نوع فعالیت اقتصادی یا اجتماعی خارج از دایره

نیازهای معیشتی و الزامات بالندگی و تعالی انسان تعطیل می‌گردد. به هر نوع بوروکراسی، هر نوع سرمایه بودن محصول کار، هر نوع انقیاد انسان از نیروی ماورای خود پایان داده می‌شود. وحدت میان تولید و کار با برنامه ریزی، وحدت سیاست گذاری با اجرا، وحدت کار فکری و بدنی به طور برنامه ریزی شده تحقق می‌یابد. مراوده میان انسان‌ها با هم، به همکاری آزاد شهروندان برابر تبدیل می‌گردد. نیروی کار خصلت کالایی خود را از دست می‌دهد و داد و ستد محصول کار به بایگانی تاریخ می‌رود. در چنین وضعی بخش بسیار عظیمی از نیروی کار جامعه که در جامعه کاپیتالیستی در درون مناسبات منحط دیوان سالاری دولتی و ارتش و پلیس یا در عرصه تولید و تجارت و فعالیت‌های مضر و غیر ضروری اقتصادی و اجتماعی تباه می‌گردند به کلی آزاد و همه آنها در درون سازمان کار سوسیالیستی به مثابه هر شهروند دیگر به بالا بردن سطح معیشت و افزایش رفاه همگانی خدمت خواهند کرد.

سوسیالیسم و کار اجتماعی

اصطلاح کار اجتماعی از جمله مفاهیم رایج ادبیات مارکسی و چپ است. مارکس خود در متون مختلف و بیش تر از همه جا در کاپیتال و گروندریسه این مفهوم را به کار گرفته است. هدف مارکس از کاربرد صفت اجتماعی برای کار روشن است. او روند کار سرمایه‌داری را اساساً متضمن اجتماع فروشندگان نیروی کار در زیر یک سقف یا در دل فرایند تولید می‌داند. « اشتغال همزمان تعداد بزرگی کارگر در محل واحد یا به عبارت دیگر در میدان کار واحد به منظور تولید نوع معینی کالا تحت فرمان سرمایه دار واحد تاریخی و مفهوماً نقطه حرکت تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد » (کاپیتال، جلد اول) کار اجتماعی در سخن مارکس تا جایی که به کالبدشکافی نقادانه شیوه تولید سرمایه‌داری مربوط است فقط به همین اعتبار و به عنوان رویه متقابل کار فردی مورد استفاده قرار گرفته است. اجتماعی بودن در اینجا نه فقط سنخیتی با اجتماعی بودن کار در سوسیالیسم یا کمونیسم ندارد که در جمیع جهات نقطه متضاد

آن است. تولید سرمایه‌داری به همان سیاق که بستر انفصال کارگر از کارش است ظرف انحلال کامل وی در پویه ارزش افزائی سرمایه و تولید سود است. اجتماعی بودن در اینجا اجتماع انسان‌های سلب آزادی شده، خودبیگانه، فاقد اختیار، ممنوع از دخالتگری و مسلوب الاراده است انسان‌هایی که تمامی آزادی، اختیار، اراده و قدرت خود را در پروسه فروش نیروی کارشان از دست می‌دهند و تا حد مهره‌های ماشین تولید اضافه ارزش با خود و کار و نتیجه کار خود بیگانه می‌شوند. تقسیم کار کاپیتالیستی حاوی تقسیم انسانها به طبقات، به استثمارگر و استثمارشونده، کارفرما و کارگر، متفکر و عامی، حاکم و محکوم، بلندپایه و دون پایه، مدیر و مجری، سیاست گذار و سیاست پذیر، رئیس و مرئوس، توانگر و فقیر، فرادست و فرودست، مرفه و محروم است. در این تقسیم کار منفعت خاص از منفعت عام و مصالح فرد از مصالح جامعه منفک است. اما این رشته سر دراز دارد. فعالیتی که بر مبنای تقسیم کار کاپیتالیستی صورت می‌گیرد در اساس خود نوعی خط کشیدن بر موجودیت انسانی آدم‌ها و تبدیل آن‌ها به سلول‌های مرده و گسسته جهان اشیاء است. این که افراد به پذیرش چنین کاری تمایل نشان دهند، هیچ تغییری در واقعیت ماجرا نمی‌دهد. خطر مرگ و نداری، اجبار زندگی و ضرورت ادامه حیات یا مسخ و تحجر در ارزش‌های آفریده سرمایه‌داری به هر حال انسان‌ها را و می‌دارد تا به هر کاری تن دهند. همین اجبار اقتصادی زمینه‌های ذهنی ابراز رغبت را نیز در آنان ایجاد می‌کند، تولید سرمایه‌داری در همان نقطه ظهور خود شکلی از تقسیم کار را پدید آورد که بنیاد جمع بودن توده‌های کارگر را بر سلب اراده آزاد آنها و خلق آویزی اراده جمعی و فردی آنان به نیروی سرمایه و اراده سرمایه دار قرار داد. « همکاری کارگران مزدی تماما به واسطه سرمایه ای که آنان را به خدمت گرفته صورت می‌گیرد. اتحاد کارگران در قالب یک تن واحد تولیدی و ایجاد پیوند میان اعمال آنان توسط عاملی خارج ازخودشان، توسط سرمایه‌ای که آنها را گرد آورده و گرد هم نگاه می‌دارد، تحقق

می‌پذیرد. بر همین اساس پیوند کارهای متفاوت کارگران از لحاظ ذهنی ناشی از برنامه‌ای است که توسط سرمایه‌دار تهیه شده است و از نظر عملی اقتدار صاحب سرمایه، یا اراده مقتدر و بیگانه با کارگران است که اعمال آنان را مطیع خود می‌گرداند» (کاپیتال، جلد اول)

در تولید سرمایه‌داری توده‌های کارگر شاغل در مراکز مختلف کار هر کدام جدا، جدا با سرمایه در ارتباطند، سرمایه‌دار است که آنها را به هم زنجیر می‌کند، در ساختار قدرتش به انجماد می‌کشد، در فرایند بازتولیدش ذوب می‌نماید، کارگران را اتمیزه می‌کند، وجودشان را در هستی خود نیست می‌سازد، اجتماع آنان را پیکر ارگانیک خود می‌نماید و نقش و تأثیرشان را فعل و انفعال انداموار وجود خود می‌گرداند.

«کارگران با سرمایه‌دار وارد رابطه می‌شوند، نه با یکدیگر. همکاری آنها از وقتی شروع می‌گردد که پروسه کار آغاز شده است. موقعی که دیگر به خود نعلق ندارند، آنها به محض ورود به پروسه کار جزو سرمایه می‌شوند. کسانی که با یکدیگر همکاری می‌کنند، در نقش اجزاء ارگانیزم کار و چیزی جز صورت وجودی خاص سرمایه نیستند. لذا قدرت تولیدی افزون‌تر کار جمعی آنها که تحت این شرائط به ظهور می‌رسد (شرائطی که سرمایه‌پدید آورده است) به رایگان تقدیم سرمایه می‌گردد. قدرتی که سرمایه‌برایش هزینه‌ای نمی‌کند و کارگر تا قبل از تعلق‌کارش به سرمایه آن را پدید نمی‌آورد، به همین خاطر قدرتی جلوه می‌کند که گویا سرمایه‌ماهیتا داراست...» (کاپیتال، جلد اول)

مانوفاکتور در مکان طلایه‌دار تولید جمعی مبتنی بر کار مزدی شمار کثیر کارگران را زیر یک سقف واحد جمع آورد، اما همزمان آنان را به سلول‌های منفرد منسوخ در پروسه تولید اشیاء تنزل داد و نیروی بارآور ناشی از کارهای مجزای افراد را در قدرت واحد و فائقه سرمایه متمرکز ساخت. مانوفاکتور در همین راستا سلسله مراتب کاستی فولادینی بر شرایط کار و زندگی کارگران مستولی کرد و از ورای این تحولات نیروی

خلاقیت و جوشش فکری را در کارگران کشت. تقسیم کار کاپیتالیستی در پروسه زایش و بسط خود، آحاد بردگان مزدی را به لحاظ نحوه ابراز حیات و تبادل با شرایط پیرامونی به مشتی پیچ و مهره فاقد تحرک و مرده تبدیل کرد. پیچ و مهره‌هایی که در زنجیره کار به گردش چرخ تولید کمک می کردند، اما خود در خارج از این زنجیره اجزایی بدون خاصیت و بی معنی می شدند.

"اگر در ابتدا کارگر نیروی کار خویش را به سرمایه دار از آن جهت می فروخت که وسیله مادی تولید کالا نداشت، اکنون نیروی کار انفرادی وی تا هنگامی که به سرمایه دار فروخته نشده است، از انجام هر کاری امتناع می ورزد. نیروی کار وی اکنون فقط با هیأتی عمل می کند که تنها پس از فروش نیرو وجود دارد، یعنی در کارگاه سرمایه دار. نظر به این که کارگر مانوفاکتور دیگر قادر نیست که طبق استعداد طبیعی خود کار و تولید کند، فعالیت بارآور وی تنها به مثابه اسبابی از کارگاه سرمایه دار گسترش پذیر می شود. هم چنان که بر پیشانی قوم منتخب نوشته شده بود که وی ملک طلق یهوه است، همان طور تقسیم کار بر کارگر مانوفاکتور مهری می زند که وی را چون ملک طلق سرمایه داغکوب می کند." (کاپیتال، جلد اول)

سرشت اقتصادی تقسیم کار سرمایه داری محلوج کردن هر چه عمیق تر انسانهاست. اگر مانوفاکتور نیروی ناشی از کار کارگران متعدد را در قالب سرمایه و در وجود سرمایه دار وحدت می بخشید، تقسیم کار کاپیتالیستی درون جامعه از همان آغاز و به ویژه در عصر صنعت بزرگ ماشینی کل دستاوردهای دانش بشری، سیاست، مدیریت، حکومت، مالکیت، مدنیت، علم، ارزش های حقوقی، قدرت و همه چیز را به طور کامل از کارگران جدا و همه این ها را در وجود سرمایه، به مثابه الزامات بازتولید سرمایه با هم پیوند می زند. شیوه تولید سرمایه داری با این سیستم تقسیم کار، جامعه ای می آفریند که اولاً اتباعش ساقط از هستی آزاد انسانی به عروسکهای کوکی بلااراده می مانند. عروسکهایی که بر پایه الزامات سودآوری سرمایه کوک می گردند و هر کدام

نقشی ایفاء می کنند که توسط سرمایه تعیین شده است. ثانیاً تا جایی که به تولید کنندگان مستقل و صاحبان سرمایه مربوط می شود جنگ و رقابت و جدال برای توزیع سود نیروی سلسله جنبان هستی می گردد « تقسیم کار درون جامعه، تولیدکنندگان مستقل کالا را با هم مرتبط می سازد. تولید کنندگانی که سوای رقابت، سوای فشار قهری ناشی از منافع متقابل هیچ اقتداری را به رسمیت نمی شناسند. وضعیتی مانند دنیای حیوانات که در آن جنگ همه علیه همه، شرایط بقای انواع جانوران را تامین می کند. همان شعور بورژوائی که تقسیم کار درون کارگاه، انقیاد مادام العمر کارگر به یک کار جزئی و تبعیت کامل او از سرمایه را به عنوان سازماندهی کار متضمن افزایش قدرت تولید، ارج می گذارد، همان شعور با همان شدت به محکوم کردن هر گونه تلاش آگاهانه برای کنترل و انتظام اجتماعی پروسه تولید می پردازد و این کار را به عنوان تجاوز به مقدساتی نظیر حقوق مالکیت، آزادی و نبوغ قائم به ذات یا فردی سرمایه دار محکوم می کند. این واقعیتی بسیار روشن و خصلت نما است که توجیه گران سیستم تولید کارخانه ای بدترین ناسزائی هائی را که در چنته دارند نثار ایده سازماندهی و برنامه ریزی سراسری کار می کنند.» (کاپیتال، جلد اول)

عوارض تقسیم کار کاپیتالیستی بر زندگی توده های کارگر و کل انسان ها را می توان به صورت فشرده، به شرح زیر جمع بندی کرد.

۱- تحمیل یک غده چرکین سرطانی به نام دولت بر شهروندان و استحاله بخش بسیار بزرگی از نیروی فعال جامعه به اجزای ماشین اداری، پلیسی، نظامی، برنامه ریزی یا اجرای سازمان نظم سرمایه. تبدیل آدم ها به جلادان، زندانبانان، شکنجه گران، جاسوسان، قضات، ارتشیان، پلیس و ماموران انتظامی سرمایه یا نظایر این ها که تنها حرفه و کار و زندگی و خاصیتشان تبهکاری، شرارت و سلب حقوق انسانی از اهالی با هدف دفاع از نظام بردگی مزدی است.

۲- تبدیل اکثریت عظیم شهروندان، یعنی طبقه کارگر و توده‌های فرودست به آلت فعل نظم اجتماعی و تولیدی حاکم. تنزل آنان به پیچ و مهره‌های ماشین سودسازی و تولید سرمایه. مسخ و منجمد ساختن استعدادها و توانایی‌های آنان در داریست الزامات حرکت سرمایه و بازتولید شیوه تولید سرمایه‌داری.

۳- به بند کشیدن کارگران در سلولهای منفرد و مجزای مشاغل و حرفه‌ها، تکه پاره کردن افراد بر پایه نوع کار و تخصص، تجزیه آنها به کسانی که به خاطر مهارت، تخصص و نوع کار یا پیشینه شغلی شرایط زیستی متفاوتی خواهند داشت. تبدیل کارگران به افرادی که در سیطره فقر و محرومیت ناشی از استثمار و بی حقوقی منبعث از سرمایه‌داری در عین حال نوعی تمایز فریبنده را در میان خود احساس نمایند.

۴- تحمیل بیکاری‌های گسترده بر کارگران در مواقع بروز بحران‌ها، خارج نمودن آنان از دایره تولید یا هر گونه اشتغال و فعالیت اجتماعی، محروم ساختن جامعه از بازدهی فکری، عملی، اقتصادی، علمی، انسانی و اجتماعی آنها.

۵- محروم ساختن عظیم‌ترین بخش سکنه دنیا از دست یابی به دانش‌ها و آموزش‌های علمی مختلف، دور ساختن بشریت از نتایج رفاهی و خدماتی این دانش‌ها، تبدیل تمامی دستاوردها و رهیافت‌های علمی به الزامات خودگستری سرمایه، مبدل نمودن پروسه آموزش و اکتساب علوم به ابزاری برای افزایش سود سرمایه از یک سو و قابل فروش نمودن نیروی کار از سوی دیگر.

۶- توسعه و تعمیق روزافزون جدایی برنامه ریزی از تولید، تبدیل توده‌های وسیع طبقه کارگر به مجریان بلا اراده و منفعل پروسه تولید از یک سو و احاله انحصاری برنامه ریزی به لایه معینی از کارکنان، پدید آوردن قشری از آریستوکراسی کارگری، پیوند زدن منافع این قشر به منافع طبقه بورژوازی و سرشکن کردن هزینه رفاه و امکانات اجتماعی خاص آنها بر زندگی و معیشت توده‌های کارگر.

۷- توسعه بازار عظیم خرید و فروش بین المللی به عنوان حلقه تبدیل کالا به پول و بالعکس و ضایع ساختن بخش عظیمی از بشریت به صورت تبدیل آنها به واسطه و فروشنده و دلال و تاجر و مغازه دار، تخریب و تضييع سهم مهمی از محصول کار طبقه کارگر در شکل ابزار و وسایل مبادله.

۸- تولید کاپیتالیستی همواره و بدون استثناء بخش بسیار بزرگی از سرمایه اجتماعی را به پیش ریز در قلمروهایی اختصاص می‌دهد که مطلقاً هیچ ربطی به نیازهای معیشتی، رفاهی، مدنی شهروندان ندارد بلکه صرفاً نیاز ارزش افزایی و خودگستری سرمایه است. نیروی کاری که در این بخش‌ها به کار گمارده می‌شود، عملاً نیرویی است که از حوزه تولیدات ضروری و فعالیت‌های اجتماعی مورد نیاز جامعه گسسته شده و از لحاظ تاثیرگذاری بر سطح معیشت، امکانات رفاهی یا بلوغ اجتماعی این طبقه به نیرویی عاطل تبدیل شده است.

۹- سرمایه بنا به سرشت درونی و به مثابه جبر طبیعی الزامات ارزش افزایی‌اش همواره درصدی از جمعیت را در هیات معلول، مصدوم، معتاد، فاحشه، قاچاقچی و نوع این‌ها از شرکت موثر و سازنده در تولید یا سایر فعالیت‌های اجتماعی مورد احتیاج جامعه برکنار می‌سازد.

مواردی که ذکر شد به علاوه موارد دیگری از این دست همه از عوارض مستقیم تقسیم کار سرمایه‌داری و محصول اجتناب ناپذیر پروسه بازتولید سرمایه اند. نظام سرمایه‌داری در همان حال که با تکامل هر چه بیشتر تکنولوژی و رشد فزاینده بارآوری کار، میزان تولید اجتماعی را غول آسا بالا می‌برد، با تکه پاره کردن انسان‌ها و عاطل نمودن سهم وسیعی از نیروی کار، تبدیل بخش بزرگی از این نیرو به عوامل دستگاه‌های سرکوب یا خدم و حشم بورژوازی ظرفیت بازدهی کار جامعه را به عمیق‌ترین شکلی کاهش می‌دهد. در نظر داشته باشیم که این کاهش فقط مبین میزان تقلیلی است که در محصول اجتماعی کار پدید می‌آید. این که طبقه کارگر چه

درصدی از این محصول را به عنوان بهای نیروی کار به دست می‌آورد، موضوع دیگری است که در این جا مورد بحث ما نیست.

سوسیالیسم کل این رابطه و بنیاد این مناسبات و محاسبات را بر هم می‌ریزد. با محوکار مزدی و برپایی سازمان نوین کار اشتراکی، بساط تقسیم کار مبتنی بر تولید کاپیتالیستی را به طور کامل در هم می‌پیچد. در سوسیالیسم هیچ فردی آلت فعل نظم اجتماعی و تولیدی نیست، هیچ انسانی پیچ و مهره و ابزار ماشین تولید نخواهد بود. استعدادها و توانایی‌های افراد تحت هیچ شرایطی بر داربست الزامات تولید میخکوب نمی‌گردد. مشارکت کل شهروندان در پروسه کار و حضور بلاواسطه آحاد آنان در برنامه ریزی تولید و کل فعالیت‌های اجتماعی از درون شوراهای کار و زیست، پشتوانه موثر تحقق و تامین این هدف است. در سازمان کار سوسیالیستی و ساختار شورایی آن ما شاهد تکه پاره نمودن انسان‌ها و به بند کشیدن آنان در سلول‌های مجزای مشاغل و حرفه‌ها نخواهیم بود. عناوینی از قبیل ارتش ذخیره کار یا جمعیت بیکار هیچ وجود خارجی نخواهد داشت. به وجود هر نوع دولت بالای سر شهروندان خاتمه داده می‌شود، ارتش و پلیس و بوروکراسی دولتی و هر گونه نهاد غیرشورایی به کلی از میان می‌رود، بازار و تجارت و داد و ستد از قلمرو زندگی شهروندان محو می‌گردد، به تولیدات و فعالیت‌های اجتماعی معینی که در رابطه با نیازهای معیشتی و رفاهی شهروندان نیستند، برای همیشه پایان داده می‌شود، زمینه‌های مادی اعتیاد و روی آوری به مشاغلی از نوع قاچاق و دلالی و نظایر این‌ها ریشه کن خواهد شد. سوسیالیسم به مدد این تحولات، تمامی آن کار اجتماعی را که در جامعه کاپیتالیستی تحت تاثیر تقسیم کار خودویژه سرمایه و در اشکال گوناگون از حوزه بهره‌گیری مفید شهروندان خارج شده است، یا بدتر از آن، به قرحه انگلی برای ائتلاف محصول کارشان مبدل گردیده است، به پیکره فعالیت و کار همگانی جامعه باز می‌گرداند. سازمان کار سوسیالیستی با برنامه ریزی شورائی، دخالت مستقیم همگان در این برنامه ریزی،

گسیل کل سرمایه‌داران سابق و خدم و حشم امنیتی، نظامی و انتظامی سرمایه به حوزه فعالیت‌های مفید و داوطلبانه انسانی، تضمین نقش برابر همه شهروندان در امور تصمیم‌گیری، به یمن همه اینها، بساط جدائی انسان از کار را به طور کامل جمع می‌کند و وحدت واقعی میان بشر و کارش را جامه عمل می‌پوشاند. زمانی که انسان‌ها آزاد، مختار، با بیشترین درایت و شعور و آگاهی، دست در دست هم، به صورت شورائی، با سنجش آزاد و آگاهانه و متحد و جمعی کل نیازهای خود را تعیین و تولید و توزیع و مصرفش را برنامه ریزی می‌نمایند، زمانی که آدم‌ها به طور داوطلبانه کار می‌کنند و کار داوطلبانه آن‌ها توسط اتحاد آگاه، آزاد و شورائی آنان تعریف می‌شود. هنگامی که رشد آزاد همگان در گرو رشد آزاد هر کس و رفاه، تعالی، بی‌نیازی همگان در گرو رفاه، عزت و بی‌نیازی هر نفر قرار می‌گیرد، کار نیز مفهوم واقعی اجتماعی و کمونیستی خود را احراز می‌نماید.

داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم

در شیوه تولید سرمایه‌داری کار نیاز جبری زندگی است. آن کس که قادر به مبادله نیروی کارش با سرمایه نیست، از حق زندگی نیز محروم است. در نیمه دوم قرن بیستم پس از سال‌ها رنج پیکار و توفان مبارزات، بخشی از کارگران دنیا این جا و آن جا موفق شده‌اند که در صورت از دست دادن کار با شرط و شروط فراوان از نوعی مستمری موقت به نام "حق بیمه بیکاری" برخوردار شوند. در شماری از این کشورها یک حداقل کمک معاش اجتماعی برای افراد بیکار فاقد هر نوع درآمد عجالتاً به رسمیت شناخته شده است. نکته اساسی در رابطه با این موارد یا هر نوع تامین اجتماعی احتمالی در وضعیت موجود آن است که این «حق» و «حقوق»ها مطلقاً پدیده مجاز نظام سرمایه‌داری نیستند. همه این‌ها محصول مبارزات سترگ طبقه کارگر بین‌المللی و حاصل عقب‌نشینی اجباری و اضطراری یا در بهترین حالت پس‌گرد مصلحتی و موقت بورژوازی این یا آن کشور در مقابل امواج کوبنده مبارزات

کارگران بوده است. این گونه "تامین‌ها" به همین دلیل کاملاً بی ثباتند و بود و نبود آن‌ها تابعی از چگونگی توازن قوای طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی است. با وقوع هر بحران سرمایه داری، با کمترین افول منحنی نرخ سود سرمایه یا هر میزان افت و رکود در مبارزات کارگران، بورژوازی برای بازپس گرفتن این امکانات با تمامی سببیت بسیج می‌شود و شاخ و شانه می‌کشد، به هر میزانی که قدرت تعرضش اقتضاء کند، آن‌ها را باز پس می‌گیرد یا مثله می‌کند. در سیطره نظام کاپیتالیستی، برای اینکه کارگر و خانواده اش زنده ماند، باید سرمایه دار به خرید و مصرف نیروی کار او نیاز داشته باشد. چگونگی این نیاز یا بی نیازی به نوبه خود موضوع بسیار مهمی است که برای درک بیش و بیشتر ماهیت انسان ستیزی سرمایه‌داری تعمق در آن ضروری است.

سرمایه نیروی کاری را می‌خرد که سرچشمه تولید بیشترین اضافه ارزش باشد. اگر هم غیر مولد است، باز هم حداکثر نقش را در بازتولید کل سرمایه و تحقق ارزش اضافی ناشی از مصرف کار مولد بازی کند. از این گذشته سرمایه تا زمانی این نیروی کار را می‌خرد که با همین ویژگی‌های معین پاسخگوی تمامی نیازها و الزامات سودآوری و فرآیند انباشت باشد. در همه این احوال نیروی کار کارگر کالایی است که باید خریداری آن بیشترین سود را ایجاد نماید. تحت هر شرایطی که این خصوصیات از نیروی کار سلب شود، زمینه فروخته شدن آن منتفی می‌گردد، کارگر موفق به یافتن کار نمی‌شود یا اگر کاری دارد از دست می‌دهد و انسانی گرسنه، محکوم به خفت، ذلت و نابودی می‌شود. مجرد رضایت، خواست یا تلاش کارگر برای این که نیروی کارش را بفروشد و از این طریق زنده بماند، اصلاً کفایت نمی‌کند. او در پاره‌ای موارد مجبور است که برای جلب رضایت سرمایه‌دار به هزار و یک ساز وی برقصد. گاهی برای فروختن این تنها کالای خود به چهارگوشه دنیا مهاجرت کند. زمانی برای یافتن توفیق در امر باید خونین‌ترین جنبش‌ها را سازمان دهد و شاهد به خون خفتن

همزنجیرانش باشد. کارگر برای زندگی در این نظام با همه این حوادث شوم رو به رو است.

خصلت کالایی نیروی کار در نظام سرمایه‌داری، سوای مسائل بالا، اجباری بودن مدت فروش این کالا را نیز به مثابه حلقه پیوسته‌ای از کل زنجیر بردگی بر دست و پای کارگر سنگین می‌کند. فروشنده نیروی کار صرف نظر از این که زنده ماندنش مشروط به فروش این کالا است، صرف نظر از همه مخاطرات جدی سر راه فروش این کالا، باید حتما چندین برابر زمان کاری که معادل بازتولید نیروی کار اوست برای سرمایه‌دار کار کند. به بیان دیگر، او برای زنده ماندنش نه فقط مجبور به کار کردن است و نه فقط همواره در خطر تهدید فروش نرفتن نیروی کار خود است، بلکه حتی در صورت نیاز سرمایه به نیروی کارش و شانس فروش این نیرو تازه باید چندین برابر وقتی که برای تولید معیشت وی لازم است برای صاحب سرمایه مفت و بلاعوض کار نماید. او یا در واقع طبقه او برای مجرد زنده ماندن آن هم نوعی از زنده ماندن که تنها فلسفه‌اش بازتجدید نیروی کار برای فروش مجدد و تولید اضافه ارزش بیش و بیشتر برای سرمایه‌دار است، ناگزیر است که:

* همه توانش را برای بازتولید سرمایه‌های طبقه سرمایه‌دار به کار گیرد.

* ارتش ذخیره کار سرمایه را پرورش دهد.

* ماشین پلیسی، نظامی و دیوان سالاری سرمایه را تغذیه و بازتولید نماید.

* سرمایه‌الحاقی سالانه را تولید کند.

* هزینه‌های بازاریابی و رقابت و پروسه دورچرخه تجاری سرمایه را بپردازد.

* استهلاک سالانه سرمایه استوار را جبران کند.

* مصارف معیشتی، عیش و نوش و ریخت و پاش طبقه بورژوازی را تولید نماید.

* هزینه‌های سنگین و فرساینده نظامی و جنگ افروزی بورژوازی را بپردازد.

توده‌های کارگر باید برای زنده ماندن خود و فرزندانشان ارزشی معادل همه این هزینه‌ها، نیازها، کارکردها و مصارف پدید آورند. همه این‌ها و تمامی آن چه در بالا اشاره شد، گوشه‌هایی از شرط و شروط دست یابی کارگران به یک زندگی بخور و نمیر یا افتادن به ورطه نخور و بمیر و به هر حال مالا مال از تحقیر و ترس گرسنگی و تحمل ذلت در نظام سرمایه‌داری است.

سوسیالیسم شالوده وابستگی زندگی انسان به قید کار را ویران می‌سازد و کار را به پدیده‌ای کاملاً داوطلبانه تبدیل می‌نماید. طرح این مطلب مسلماً پرسش‌های زیادی را به دنبال می‌آورد. قبل از هر چیز این که آیا اساساً چنین چیزی امکان پذیر است؟ پاسخ روشن است. این امر در همین لحظه حی و حاضر در صورت وقوع انقلاب کارگری و آمادگی پرولتاریای کمونیست برای تحول سوسیالیستی سرمایه‌داری در بخش بسیار عظیمی از جهان بطور کامل قابل تحقق است. اضافه می‌کنم که مراد من از این بخش دنیا فقط اروپای غربی و شمالی، ایالات متحده، کانادا، ژاپن و جوامع مشابه نیست. در همین جامعه فعلی ایران، کشوری که حدود ۳۵ سال تمام بار بحران اقتصادی سرمایه‌داری را در ابعادی فرساینده تحمل کرده است، باز هم در صورت وقوع انقلاب کارگری ضد کار مزدی امکان داوطلبانه نمودن کار کاملاً وجود دارد. برای اثبات این مدعا شواهد زنده آماری از منابع رسمی خود بورژوازی به اندازه کافی موجود است.

وقتی ۸ میلیون کارگر در دل بحران جاری سرمایه‌داری در طول یک سال کلیه مایحتاج معیشتی و آموزشی و درمان و امکانات رفاهی مورد نیاز ۸۰ میلیون انسان را تولید می‌کنند و علاوه بر آن تریلیون‌ها تومان سود به سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری تحویل می‌دهند، طبیعی است که با محو کار مزدوری، برچیدن دولت و سازماندهی سوسیالیستی کار و تولید می‌توان برنامه داوطلبانه نمودن کار را به اجراء نهاد. اگر امروز همان ۸ میلیون کارگر تولید کننده کلیه آن امکانات معیشتی و رفاهی،

خود در ژرفای گرسنگی، بی حقوقی، بی آموزشی، بی بهداشتی و محرومیت از همه چیز به سر می‌برند، این فقط ناشی از تسلط بردگی مزدی است. در شرایط حاضر آنچه که در کل جهان تولید می‌شود برای داوطلبانه نمودن کار در تمامی دنیا کافی است و آن چه که در بسیاری از ممالک موجود توسط طبقه کارگر تولید می‌گردد برای رها ساختن ساکنان این کشورها از قید کار به خوبی کفایت می‌کند. نگاهی بسیار گذرا به داده‌های آماری سازمان ملل صحت این ادعا را با صراحت تمام تایید می‌نماید. در سال ۱۹۹۶ حدود ۲۰۴۹۰۷۸۰۰۰ تن غلات شامل گندم و جو و برنج فقط در ۹۸ کشور از مجموعه ۲۴۴ کشور جهان تولید شده است. اگر مجرد محصول تولید غله در همین چند مملکت را به کل جمعیت دنیا در این سال تقسیم کنیم، با سهمیه سرانه ای به میزان ۳۶۱۰ کیلو مواجه می‌شویم. به بیان رساتر در طول سال ۱۹۹۶ از میزان غله‌ای که فقط در ۹۸ کشور دنیا تولید شده است، به هر خانوار چهار نفری بیش از ۱۴۴۰۰ کیلو تعلق می‌گیرد. به یاد داشته باشیم که در آمار سازمان ملل ممالکی از نوع تاجیکستان، اتیوپی، ارمنستان و بسیاری از فقیرترین کشورها در عداد این ۹۸ مملکت منظور گردیده است. ما از میزان غله تولید شده در ۱۴۶ کشور دیگر جهان هیچ اطلاعی نداریم، اما حتی اگر از محاسبه محصول سالانه آن‌ها به کلی صرف نظر کنیم باز هم با یک سهمیه سرانه بسیار مکفی و شاید هم زاید بر احتیاج کل ساکنان کره زمین روبرو هستیم.

در مورد سایر تولیدات وضع کم و بیش بر همین سیاق است. در همان سال ۱۹۹۶ فقط در همان ۹۸ کشور یاد شده ۴۶۶۳۱۷۰۰۰ تن شیر تازه گاو تولید شده است. سهمیه هر خانوار چهار نفری از این تولیدات به رقم ۳۲۸ کیلوگرم در سال و نزدیک به یک لیتر در روز می‌رسد. میزان گوشت تولیدی ممالک مذکور ۲۱۵۱۶۹۰۰۰ تن بوده است که سهم روزانه هر خانوار کره زمین از آن نزدیک به نیم کیلو گوشت است و بالاخره سهم شکر یک خانواده از تولیدات همان ۹۸ کشور بالغ بر ۶۱ کیلو در سال

بوده است. در سال یاد شده، بر پایه همان آمار سازمان ملل ۳۵۴۵۷۶۸۰۰۰ تن ذغال سنگ، ۲۷۷۱۹۹۳۰۰۰ تن نفت خام، ۷۶۹۱۳۰۰۰ تن گاز طبیعی، ۴۲۶۷۳۱۰۰۰ تن سنگ آهن، ۱۸۹۶۹۵۳ کیلو طلا، ۵۸۹۲۰۰۰ تن مس، ۱۳۸۳۷۷۹۰۰۰ تن سیمان، ۲۸۳۹۴۰۰۰ تن فولاد خام، ۱۹۱۲۳۰۰۰ تن آلومینیوم و سرانجام حدود ۳۵۰۸۶۰۰۰ دستگاه اتوموبیل سواری فقط در ۱۰۱ کشور از کل ۲۴۴ کشور دنیا تولید شده است. در همه این موارد ما شاهد وفور محصولات تولیدی هستیم. نکته بسیار اساسی در این جا این است که تمامی این حجم عظیم محصول در دنیا تولید گردیده است، درست در حالی که بیش از یک میلیارد جمعیت در سن اشتغال کره زمین به کلی بیکار بوده و در چهار گوشه دنیا برای یافتن کار تقلا می کرده است. همه این شواهد بانگ می‌زنند که مردم کارگر دنیا با کار سالیان متمادی و نسل بعد از نسل خود چنان سطحی از تکنولوژی و ابزار تولید و امکانات اقتصادی آفریده‌اند و چنان درجه ای از دانش، تکنیک و فن و بارآوری کار اجتماعی پدید آورده اند که در صورت محو کار مزدوری و استقرار سوسیالیسم نیازهای کل بشریت را به بهترین وجهی پاسخ می‌گوید.

مطالعه دقیق تر در آمارهای موجود می‌تواند این حقیقت روشن را باز هم روشن‌تر سازد. مطابق همان آمار سازمان ملل در سال ۱۹۹۴ محصول ناخالص سرانه در جهان برای جامعه سوئیس به عنوان ثروتمندترین کشور ۳۲۹۰۳ دلار و برای سودان به مثابه فقیرترین کشور ۶۲ دلار بوده است. یک محاسبه ساده نشان می‌دهد که در این سال متوسط درآمد سرانه جهان ۶۶۴۰ دلار و برای یک خانوار چهار نفری حدود ۲۶۴۸۰ دلار بوده است. این آمار با وضوح تمام نشان می‌دهد که در سال ۱۹۹۴ اگر همین محصول اجتماعی حی و حاضر تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی بین همه جمعیت دنیا توزیع می‌شد به هر خانواده ۴ نفری سکنه کره زمین معادل ۲۱۱۸۴۰ کرون سوئد سهم تولید ناخالص داخلی تعلق می‌گرفت. برای این که تصویر روشنی از

این رقم در دست داشته باشیم، می‌توانیم آن را با هزینه‌های رایج یک خانوار در همین جامعه سوئد یعنی کشوری که بالاترین استاندارد رفاه اجتماعی موجود دنیا را داراست، مقایسه کنیم. در سال مورد بحث، کل درآمد سالانه یک خانواده ۴ نفری وابسته به کمک‌های اجتماعی در این کشور حدود ۱۲۰۰۰۰ کرون یعنی کمی کمتر از نصف محصول سرانه بین‌المللی بوده است. فرض را بر این گذاریم که هزینه آموزش، بهداشت، سایر اشکال خدمات و رفاه اجتماعی بعلاوه سهمی که هر نفر بابت بازتولید وسائل کار و تولید پردازد معادل نصف درآمد سالانه‌اش تمام شود، نتیجه نهایی تمامی این جمع و تفریق‌ها این خواهد بود که در همین لحظه فعلی اگر سرمایه‌داری جای خود را به سوسیالیسم بسپارد، سطح زندگی و رفاه اجتماعی هر فردی از جمعیت کنونی کره زمین می‌تواند از وضعیت موجود زندگی و امکانات رفاهی بخشی از سکنه جامعه سوئد یعنی بخشی از جمعیت مرفه‌ترین کشور بالاتر باشد.

تا این جا احتمالا توانسته ایم به این پرسش که با استقرار سوسیالیسم، داوطلبانه کردن کار امری عملی است یا نه؟ پاسخ داده باشیم. این توضیحات باید روشن ساخته باشد که حداقل در بخش عظیمی از جهان سطح تولید و امکانات اجتماعی تا بدان حد بالاست که بطور واقعی همه چیز بیش از نیاز همگان وجود دارد. وقوع انقلاب کارگری و استقرار جامعه گردانی شورایی سوسیالیستی در این جوامع می‌تواند در همان نخستین لحظات کل جمعیت را غرق رفاه سازد.

پرسش بعدی در همین رابطه این است که تفاوت‌های فاحش میان سطح تولید و تکنولوژی یا بارآوری کار و محصول اجتماعی سالانه جوامع مختلف در صورت وقوع انقلاب کارگری در هر کدام از این جوامع چه تاثیر مشخصی بر پروسه انجام پذیری عملی کار داوطلبانه باقی می‌گذارد؟ بطور مثال تفاوت جامعه ایران و آلمان با فرض وقوع انقلاب کارگری در این دو جامعه، در غیاب انقلاب جهانی، پروسه داوطلبانه کردن کار را چگونه تحت تاثیر قرار می‌دهد؟ پاسخ این سؤال دشوار نیست. وقوع

انقلاب کارگری در یک جامعه هیچ رابطه متوازی با درجه پیشرفت صنعتی آن جامعه ندارد. پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی اساسا در گرو سطح معینی از توسعه جنبش سوسیالیستی و ضد کار مزدی طبقه کارگر، تسلیح پرولتاریا به راه حل طبقاتی روشن برای پایان دادن به کار مزدوری، فروماندگی بورژوازی از سرکوب انقلاب و سازمان یافتگی و تدارک پرولتاریای کمونیست برای استقرار سازمان کار سوسیالیستی است. انقلاب کارگری ممکن است در کشوری مانند ایران زودتر از آلمان به وقوع پیوندد، اما این امر حجم معضلات سر راه تحول سوسیالیستی اقتصاد، از جمله مشکل داوطلبانه نمودن کار در این کشور در قیاس با جامعه آلمان را نفی نمی کند. بی شک به هر میزان که سطح پیشرفت صنعتی، درجه بارآوری کار، امکانات طبیعی و کل ابزار و وسایل تولید در جامعه‌ای نازل تر باشد، به همان اندازه تحول سوسیالیستی اقتصاد و تحقق فاز داوطلبانه نمودن کار دشوارتر خواهد بود. طبقه کارگر کشوری که در آنجا سطح تولید پائین‌تر، رشد صنعتی نازل تر و میزان توسعه یافتگی اقتصادی محدودتر است، با وقوع انقلاب و حتی لغو کار مزدی باز هم ناگزیر است تا مدت‌ها بخش قابل توجهی از محصول کار سالانه‌اش را صرف به کارگیری تکنولوژی مدرن با هدف دست یابی به ظرفیت بالای تولید و بازدهی کار سوسیالیستی نماید تا از این طریق سطح رفاه و امکانات اجتماعی را بالاتر و بالاتر برد. پدیده‌ای که مثلا برای جامعه سوئد، آمریکا، کانادا، آلمان و جوامع مشابه موضوعیت زیادی ندارد. نتیجه این که مثلا در سوئد اعلام داوطلبانه بودن کار در همان فردای انقلاب سوسیالیستی امری کاملا مفروض است و باید انجام گیرد، در حالی که پرولتاریای ایران برای تحقق این هدف باید برخی دشواری‌های احتمالی سر راه را از میان بردارد. برای روشن‌تر شدن موضوع می‌توانیم بحث را این گونه ادامه دهیم. اگر مثلا ۹ میلیون جمعیت سوئد در پی پیروزی انقلاب کارگری برای پاسخ به کلیه نیازهای معیشتی و رفاهی خود به یک زمان کار سالانه ۳۰ میلیون ساعتی نیاز داشته باشند، همین جمعیت ۹ میلیونی در

جامعه ایران چه بسا به زمان کار سالانه‌ای حدود ۶۰ میلیون ساعت محتاج باشند. این بدان معنی است که پرولتاریای سوئد قادر است در سریع‌ترین زمان اولاً کار را داوطلبانه اعلام کند، ثانیاً این داوطلبانه شدن کار با حداکثر رفاه اجتماعی شهروندان نیز همراه باشد. در سوی دیگر ماجرا، طبقه کارگر ایران ممکن است با سرعت زمانی مشابه قادر به تحقق این کار نگردد و یا از عهده انجامش برآید اما ملزم به قبول رفاه و امکانات اجتماعی پائین تری باشد. فراموش نکنیم که در سوسیالیسم زمان مطلقاً ملاک محاسبه کار نیست. اشاره ما به زمان کار سالانه در این جا صرفاً ناظر بر آوردن مثالی برای روشن کردن مطلب است.

مرکز ثقل همه توضیحات آن است که مستقل از تمامی تمایزات میان سطح تکامل صنعتی و رشد نیروهای مولده اجتماعی، مساله پایان دادن به قید کار از زندگی شهروندان و نفی ضرورت کار به مثابه اجبار اقتصادی زندگی انسان‌ها یک اصل بدیهی سوسیالیسم است. این که پرولتاریا در چه پروسه‌ای و با چه شتابی موفق به انجام آن می‌گردد یا چه مراحلی را باید برای تحقق آن طی کند، موضوعی است که به رابطه میان سطح تولید اجتماعی در هر جامعه معین، جمعیت و حجم نیازهای معیشتی و رفاه همگانی کل شهروندان بستگی دارد.

پرسش سوم احتمالاً این خواهد بود که با اعلام داوطلبانه بودن کار در سازمان سوسیالیستی اقتصاد، چه ضمانتی برای انجام فعالیت‌های مورد نیاز جامعه از سوی شهروندان وجود دارد؟ این سؤال به ویژه از این لحاظ اهمیت دارد که در هر سطحی از تکامل تکنولوژی و توسعه صنعتی یا هر درجه‌ای از رشد بارآوری کار، به هر حال میزان معینی کار اجتماعی برای تامین معیشت و رفاه شهروندان ضرورت دارد. مخرج کنندگان این پرسش بر این نکته انگشت خواهند نهاد که با اعلام داوطلبانه بودن کار، سرنوشت کار اجتماعی مورد نیاز جامعه سوسیالیستی چه می‌شود؟ برای پاسخ به این پرسش شاید نگاهی به واقعیت‌های جاری در زندگی مردم بسیاری از کشورها و از

جمله مردم اروپای شمالی و غربی کفایت کند. کار در منظر ساکنان امروز این ممالک حتی در همین جهنم گند و وحشت سرمایه‌داری صرفاً اقدامی برای گذران اقتصادی تلقی نمی‌شود. کار به حکم سرمایه اجبار زندگی کارگر و شرط جبری تامین معاش اوست اما افراد به عنوان یک نیاز روحی، یک ظرف ارتباط با جامعه و خروج از انزوای فردی نیز به آن نظر می‌اندازند. خیلی‌ها در دوره بازنشستگی حتی بدون اجبار اقتصادی و به عنوان یک سرگرمی دنبال نوعی اشتغال برای پر کردن ساعات فراغت خود هستند. این تصور که اگر روزی قید کار به مثابه ضرورت امرار معاش از شانه انسان‌ها برداشته شود، هیچ کس کار نخواهد کرد، تجسم نوعی نگرش بغایت عقب مانده و قرون وسطایی است. این نگرش از یک سوی زمینه عینی مفروضاتش را وجود اجتماعی انسان‌هایی قرار می‌دهد که در زیر فشار سهمگین و ضد انسانی کار مشقت بار جامعه سرمایه‌داری از هر نوع کار کردنی به ستوه آمده‌اند و از سوی دیگر نفرت منطقی و به حق انسان از کار در سیطره مناسبات کالایی را به هر شرایط اجتماعی و تاریخی دیگری از جمله به جامعه سوسیالیستی تعمیم می‌دهند.

نوع نگاه مورد بحث اندیشه و حالات روحی یا واکنش عاطفی انسان‌ها را به کلی از شرایط زیست و کار و مناسبات اجتماعی مسلط بر این شرایط جدا می‌کند و عادات و خلقیات انسانی را تافته‌های خاص جبری و متافیزیکی می‌داند. همه چیز به روشنی حکایت از آن دارد که داوطلبانه شدن کار نه تنها علاقه انسان‌ها را به انجام کار مورد نیاز سوسیالیستی تنزل نمی‌دهد، که قطعاً آن را تشدید می‌نماید. بر عکس آن چه که امروز عده ای می‌پندارند، با اعلام داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم حجم کار مورد مطالبه شهروندان مسلماً از حجم کار مورد نیاز جامعه بسیار بسیار افزون تر خواهد بود. وقتی که هر فردی هیچ اجباری به انجام کار برای تامین معیشت خود نداشته باشد، هنگامی که هر فردی بتواند کاری را به عهده گیرد که خود بدان رغبت دارد، زمانی که کار از قید مناسبات کالایی آزاد شود و بالاخره روزی که کار تابع هیچ

میانگین زمانی و شرط و شروط کاپیتالیستی نباشد، در چنان وضعی هیچ انسانی نشستن در گوشه خانه و کنج عزلت را بر کار آزاد و اختیاری و توام با همه گونه رغبت ترجیح نخواهد داد.

سؤال چهارم در رابطه با داوطلبانه بودن کار در سوسیالیسم، چگونگی سازماندهی اجتماعی این پدیده یعنی شکل اجرای عملی آن است. این سؤال نیز به طور خاص از این لحاظ مهم است که مقوله داوطلبانه بودن کار به هیچ وجه صرف عدم اجبار شهروندان به کار کردن یا حذف ضرورت کار به مثابه یک جبر اقتصادی زندگی را در بر نمی‌گیرد، بلکه فراتر از آن، نوع کار و سایر وجوه مربوط به اشتغال را نیز شامل می‌شود. شهروندان در همان حال که از وابستگی معاش و امکانات رفاهی خویش با کار در امانند، در صورت تمایل به کار از این حق نیز برخوردارند که در هر زمان و بدون قید و شرط خاصی حیطه کنونی اشتغال خویش را رها ساخته و کار دیگری انتخاب کنند. این امر طبیعتاً نیازمند تحقق پیش شرط های اقتصادی، علمی، اجتماعی و فرهنگی معینی است، اما نگاهی به وضعیت موجود جهان نشان می‌دهد که این شرط و شروط در بخش عظیمی از دنیا در پرتو کار نسل‌های متوالی طبقه کارگر بین‌المللی به وجود آمده است. امروز نه فقط در اروپا، آمریکا یا ژاپن و سایر کشورهای پیشرفته صنعتی، بلکه حتی در ایران و مالزی و خیلی از جوامع امریکای لاتین نیز برای کلیه عرصه‌های کار و تولید نیروی متخصص و کاردان به اندازه کافی وجود دارد. سرمایه‌داری خود در چهارچوب پاسخ به نیازهای پویه تولید سود و با هدف استثمار هر چه موحش تر و کشنده تر کارگران از یک سوی تکنیک مدرن را به صورت حیرت انگیزی توسعه داده است و از سوی دیگر کار با این تکنیک و ماشین آلات را ساده و ساده تر ساخته است. در حال حاضر بیشترین نقش آدم‌ها به ویژه در جوامع پیشرفته صنعتی به نوعی ناظر ساده ماشین مبدل گردیده است. در چنین وضعی، پدیده تخصص اساساً رل چندانی در سرنوشت تولید بازی نمی‌کند و از همین

روی در صورت وقوع انقلاب کارگری و لغو کار مزدی و همراه با تسلط انسان‌ها بر سرنوشت تولید و حاصل کار خود، نیروی انسانی قادر به مشارکت در عرصه‌های مختلف کار اجتماعی به اندازه کافی وجود خواهد داشت. در یک کلام، پیش شرط های اقتصادی، علمی، آموزشی و فرهنگی لازم برای اعلام فوری داوطلبانه بودن کار در بخش عظیمی از دنیای امروز به حد وفور موجود است و جنبش سوسیالیستی ضد کار مزدی پرولتاریا در صورت درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری و تدارک لازم برای استقرار سازمان کار سوسیالیستی، نه تنها با سطح تولید و توسعه صنعتی متناسب با داوطلبانه نمودن کار در این جوامع مواجه است، که حتی امکانات مورد نیاز برای انتخابی نمودن نوع کار داوطلبانه را نیز داراست.

سوسیالیسم و توزیع

توزیع برابر مبتنی بر رفع همه نیازمندی‌های معیشتی و تعالی فکری انسان‌ها همراه با تضمین کامل رفاه همگانی آن‌ها در همه عرصه‌های حیات اجتماعی یکی از اساسی‌ترین مولفه‌های تحول سوسیالیستی اقتصاد و از جمله بارزترین مشخصه‌های سازمان کار سوسیالیستی است. سوسیالیسم به مفهوم واقعی و کارگری خود تنها نظام اجتماعی تاریخ است که پایه‌های مادی وجود طبقات و تمایزات طبقاتی یا هر نوع امتیاز ناشی از تقسیم کار کاپیتالیستی را از میان بر می‌دارد. به توزیع برابر همه امکانات اجتماعی در میان آحاد شهروندان و متناسب با نیازهای مادی و معنوی و مدنی آنان جامه عمل می‌پوشاند. سوسیالیسم جریان زندگی مشترک، متحد، دستجمعی انسان‌های در همه چیز برابر است. برابری در کار قانون گذاری و همه مسایل مربوط به اداره امور جامعه، برابری در تولید نعمت‌های مادی و امکانات رفاهی، برابری در استفاده از تمامی فرآورده‌های تولید، خدمات و رفاه اجتماعی، برابری در تمامی امور مربوط به زیست فردی و مدنی. زنجیر پیوسته و کاملاً یک پارچه‌ای از همه اشکال برابری که وجود هر یک شرط لازم حصول مابقی و تحقق هر کدام مکمل

وجود سایرین است. در این میان توزیع برابر احتیاجات زیستی و رفاهی و خدماتی بین همه آحاد شهروند یکی از پایه ای‌ترین و تعیین کننده ترین حلقه‌های این زنجیر است. آن چه را که همه با آزادی و اختیار و در شرایط برابر به تولید آن رای داده اند و آن چه را که همه از طریق یک تقسیم کار اجتماعی مبتنی بر گزینش آزاد، رای برابر همگان و با هم کاری و هم یاری یک دیگر تولید یا ارائه کرده‌اند، اینک بطور برابر و متناسب با احتیاجات هر شهروند بین همه آحاد جامعه تقسیم می‌گردد. در مورد چگونگی توزیع سوسیالیستی فرآورده‌ها و امکانات اجتماعی توسط شوراها می‌توان بر پاره‌ای قوانین پایه‌ای تاکید کرد. مواردی که در ادامه این بحث بدان خواهیم پرداخت. اما پیش از آن باید بر روی مضمون سوسیالیستی برابری یا مفهوم توزیع برابر در سوسیالیسم کمی درنگ کنیم.

توزیع در سوسیالیسم ناظر بر بار اقتصادی، اجتماعی کاملاً خودویژه‌ای است. برابری در این جا مطلقاً یک مقوله کمی قابل فهم با معیارهای متعارف جامعه طبقاتی نیست. هیچ کالایی وجود ندارد که با محاسبه ارزش آن بطور یکسان و برابر میان همگان تقسیم شود. هیچ حقوق یا مزدی به هیچ فردی پرداخت نمی‌گردد که از طریق رفع تمایزات میان آن‌ها امر توزیع برابر محقق شود. هیچ انسانی از هیچ درآمد شخصی مبتنی بر مالکیت خصوصی برخوردار نیست که با جرح و تعدیل آن به توزیع برابر اقدام شود. هیچ سخنی از درآمد برابر افراد در میان نیست، زیرا هیچ درآمد فردی معینی وجود ندارد. یک گروه از انسان‌ها را در نظر بیاورید که در آن هر کس به میزان توانش و با رعایت میانگین کار جمعی مورد توافق همگان، به صورت کاملاً داوطلبانه انجام کار معینی را به عهده گرفته است. هیچ کس هیچ مالکیتی بر هیچ چیز ندارد. تهیه مسکن برای هر نفر امر جمعی کل آدمها است. آن چه همه تولید می‌کنند، بی کم و کاست مورد مصرف همگان قرار می‌گیرد. آموزش، بهداشت، دارو و درمان پیشرفته برای همه آحاد به اندازه کافی فراهم است. حق برابر در طرح نظرات،

پیشنهادهای، تصمیم گیری‌ها و برنامه ریزی‌ها تضمین است. تقسیم وظایف و مسئولیت‌ها بر اساس توافق آزاد و روحیه همکاری دستجمعی صورت می‌گیرد. در چنین گروهی همه بر سر یک سفره نشسته‌اند و هر چه در سفره فراهم آمده است، محصول کار همه و برای مصرف همگان است. اساس بر تامین بهترین خورد و خوراک، پوشاک، مسکن، آموزش، دارو و درمان و رفاه و تفریح برای عموم است. هر کمبودی در این امکانات و تسهیلات کمبودی برای همگان و هر بهبودی در آنها لاجرم بهبودی برای همه خواهد بود.

گروه انسانی مورد بحث ما مسلماً فقط در حد یک مثال موضوعیت دارد. مسایل مربوط به نظم سوسیالیستی یک جامعه یا کل جهان را نمی‌توان با ارجاع به این مثال و از طریق قیاس تبیین کرد. اما مفهوم برابری سوسیالیستی را به هر حال باید در سنخیت با چنین نظم و مراوده ای مورد توجه قرار داد. هیچ ملاک و معیار منبعث از مناسبات طبقاتی و تولید کالایی نمی‌تواند در این زمینه گویا و متناسب باشد. توزیع سوسیالیستی در پایه ای‌ترین حالت مولفه‌های اساسی زیر را همراه دارد.

۱. رفع نیازهای فردی و اجتماعی انسان‌ها، هر کس باید از همه نعمات و امکانات لازم برای داشتن یک زندگی بی نیاز و بدون هیچ تنگنا برخوردار باشد.

۲. رفاه و بی نیازی همگان در گرو بی نیازی و رفاه هر شهروند است. محصول اجتماعی کار به صورت کاملاً برابر و بر پایه رفع یکسان و همپراز احتیاجات رفاهی، معیشتی و اجتماعی آحاد جامعه توزیع می‌شود.

۳. کار داوطلبانه درون جامعه با رجوع به چگونگی تولید و خلق کلیه مایحتاج مادی و معنوی شهروندان در قلمروهای مختلف کار و تولید مصرف می‌گردد.

۴. استفاده همگانی حداکثر از امکانات در تمامی قلمروهای زندگی، به طور مثال وسائط نقلیه عمومی به جای شخصی، رستوران‌های همگانی در مجتمع‌های مسکونی

به جای آشپزخانه انفرادی درون منازل، سالن‌های ورزشی و شنا و رختشویخانه‌های جمعی به جای فردی و

۵. برنامه ریزی کل شبکه‌های توزیع توسط شوراهای محل کار و زیست و کمون برای شهرها و کنگره سراسری شوراها در سطح سراسری

برچیدن بازار، پول و مبادله

بازار، مبادله و پول، پدیده‌های همساز تولید کالایی و پدیده‌های همگن و همذات تولید سرمایه‌داری می‌باشند. در جریان مبادله است که اضافه ارزش ایجاد شده توسط بخش متغیر سرمایه در پروسه تولید، محقق می‌گردد و عاید سرمایه داران می‌شود. شالوده مبادله قانون ارزش است، یعنی اینکه کالاها بر اساس کار اجتماعاً لازم نهفته در آن‌ها با هم داد و ستد می‌شوند. مبادله در شیوه تولید سرمایه‌داری حلقه پیوسته‌ای از دورپیمایی سرمایه است و در درون همین حلقه است که ارزش مبادله ای کالا یا سرمایه دوشادوش خود کالا و سرمایه موجودیتی مستقل کسب می‌کند. کالا به پول تبدیل می‌شود یا سرمایه کالایی به سرمایه پولی مبدل می‌گردد. در همین جاست که پول به مثابه نوعی واسطه مادی که همه ارزش‌های مبادله‌ای در آن به هم می‌رسند، معیار عامی برای مبادله زمان کار عینیت یافته در کالاها می‌گردد. پول با ایفای این نقش در جریان دورپیمایی سرمایه عام‌ترین شکل تعیین سرمایه را به خود می‌گیرد، تمامی شاخص‌ها و ویژگی‌های استقلال سرمایه از جامعه و از مولدین سرمایه را یک جا در خود جمع می‌کند و نقش نیرویی قاهره و خداگونه احراز می‌نماید. مبادله در همه این احوال مظهر و معرف نوعی تقسیم کار در اقتصاد کالایی و کاپیتالیستی است. گویای این واقعیت است که در درون جریان عمومی گردش یا دورچرخ سرمایه صنعتی بخشی از سرمایه اجتماعی هر جامعه یا قسمتی از کل سرمایه جهانی به صورت سرمایه تجاری از شکل ظاهری و مستقیم سرمایه صنعتی یا

مولد خارج می گردد و در شخصیت تاجر، فروشنده یا بنگاه‌های بزرگ و کوچک تجاری متعین می گردد.

مبادله، بازار و پول، اجزای غیر قابل تفکیک مناسبات سرمایه‌داری هستند. وجود آنها گواه وجود رابطه سرمایه و مناسبات سرمایه‌داری است. نشان کارکرد و ابراز وجود قانون ارزش در عرصه اقتصاد و حیات اجتماعی هستند. مفهوم واقعی بازار و مبادله و صورت‌های گوناگون وجودی آن‌ها را تنها با تعمق کافی در ماهیت اقتصاد کالایی بطور کلی و اقتصادیات سرمایه‌داری بطور اخص به خوبی می‌توان درک نمود. مادام که رابطه خرید و فروش نیروی کار در یک جامعه حاکم است، داد و ستد اقتصادی رایج در آنجا لاجرم لحظه معینی از حرکت سرمایه است. این که این مبادله میان چه افراد، سازمان‌ها یا موسساتی انجام گیرد، هیچ نقشی در تعیین یا تغییر خصلت تولید مسلط جامعه یا همان شیوه تولید کاپیتالیستی ایفاء نمی‌کند. صرف وجود کار مزدوری در جامعه گواه بارز وجود و بقای همه تبعات رابطه سرمایه و از جمله مبادله به مثابه یکی از این تبعات اساسی است.

مارکس در رابطه با پیوند درونی میان شیوه تولید و مبادله خاطر نشان می‌کند که: "با این همه جمع بندی ما این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف یک چیز بیش نیستند، بلکه می‌گوییم که همگی اینها اجزاء یک کلیت یا جنبه‌های متمایز یک مقوله واحد را تشکیل می‌دهند." (گروندریسه) با توجه به همه این نکات، از بین بردن مبادله، بازار و پول یک شرط حتمی تحول سوسیالیستی اقتصاد و محو کار مزدوری است. برخی از «مارکسیست» های غربی به ویژه در سال‌های بعد از فروپاشی اردوگاه شوروی کوشیده‌اند تا سوسیالیسم را به گونه ای با بازار آشتی دهند. آنان معمولاً با پیش کشیدن مطالبی از قبیل این که: بازار و سرمایه هم ذات نیستند!! سوسیالیسم بدیلی برای بازار نیست!! سرمایه‌داری می‌تواند از میان برود، اما بازار به بقای خود ادامه دهد!! پدیده بازار را به مثابه مقوله‌ای کاملاً جدا و مستقل از تولید کاپیتالیستی

ارزیابی نموده‌اند. آنان در همین راستا وجود بازار را در اقتصادياتی که از آن به سوسیالیسم تعبیر می‌کنند، امری طبیعی و ضروری قلمداد کرده‌اند!! اینان از این حد نیز فراتر می‌روند و اساسا سوسیالیسم بدون بازار و مبادله را نوعی تمرکزگرایی دیکتاتورمنشانه اقتصادی، سیاسی منافی قراردادیت تلقی می‌کنند!! و آن گاه شوروی سابق را مظهر این سوسیالیسم معرفی می‌نمایند!! تحلیل‌ها و دریافت‌های این متفکرین بیش از هر چیز این ضرب المثل معروف فارسی را در ذهن تداعی می‌کند که زمانی آدم فضل فروشی از دوستش پرسید: "آیا حسن و حسین هر سه دختران معاویه بودند؟" مرد در پاسخ گفت: "حسن نه، حسن. حسین نه، حسین. هر سه نه، هر دو. دختران نه، پسران. معاویه نه، معاویه و بالاخره اینکه آنها نه دختران معاویه که پسران علی بودند!!"

همین مثال در مورد دریافت و استدلال متفکرین مذکور از سوسیالیسم و سرمایه‌داری مصداق دارد. اول این که قرار نبوده و نیست که سرمایه‌داری با بازار تعریف گردد. آن چه که درونمایه این شیوه تولید را تعیین می‌کند رابطه خرید و فروش نیروی کار است. دوم: بازار و مبادله در همان حال که اساس تولید کاپیتالیستی را معین نمی‌کند جزء غیر قابل تفکیک آنست. سوم: شوروی سابق یک جامعه تمام عیار سرمایه‌داری بود و نه سوسیالیستی، چهارم: در شوروی رابطه خرید و فروش نیروی کار حاکم بود و مبادله محصول بین بخش‌های مختلف اقتصاد وجود داشت، پول نیز به مثابه معیار و وسیله این مبادله خواه در رابطه میان کار و سرمایه و خواه در مراودات میان بخش‌های متفاوت سرمایه اجتماعی نقش معمول و متعارف خود را ایفاء می‌نمود. پنجم: اگر بازار و مبادله در جامعه حاکم باشد، طبیعتا این بازار و مبادله معطوف به مبادله کالاها با هم، منجمله مبادله نیروی کار با سرمایه است و در این صورت هیچ صحبتی از سوسیالیسم در میان نیست. ششم: تمرکزگرایی دیکتاتورمنشانه اقتصادی و سیاسی در اردوگاه شوروی، دیکتاتوری متمرکز سرمایه داری دولتی بود و

ارتباطی با سوسیالیسم نداشت. هفتم و بالاخره این که سوسیالیسم نه با برنامه ریزی متمرکز، بلکه با محو کار مزدی، طبقات، تقسیم کار کاپیتالیستی، محو دولت بالای سر جامعه و استقرار سازمان کار متناظر با حضور مستقیم، برابر، آزاد، نافذ و شورائی آحاد شهروندان در برنامه ریزی و اجرای فعالیت‌های تولیدی، خدماتی، رفاهی، مدنی و اجتماعی تعریف می گردد.

در سامان سوسیالیستی اقتصاد هیچ اثری از مبادله و پول و خرید و فروش در هیچ سطحی مگر در مراودات خارجی با جوامع کاپیتالیستی احتمالاً موجود، در میان نخواهد بود. پیش از این در بخش مربوط به توزیع گفتیم که در سوسیالیسم هیچ کس یا هیچ نهاد و موسسه‌ای هیچ چیز را با فرد یا نهاد و موسسه دیگر مبادله نمی کند و هیچ معیار و شاخص پولی در حیات اجتماعی مردم حضور ندارد. در آنجا مثال نشستن همگان بر سر یک سفره را آوردیم. در این جا همان مثال را به دلیل مناسبتش تکرار می کنیم. نه فقط هیچ انسانی نیروی کارش را با هیچ چیز و بر مبنای هیچ شاخصی با هیچ چیز دیگر مبادله نمی کند که محصول کارش را نیز با محصول کار هیچ فرد یا سازمان دیگری داد و ستد نمی نماید. مطلقاً این طور نیست که حاصل کار کارگران کارخانه اتومبیل سازی A با یک شاخص معین اقتصادی مانند پول یا هر چیز دیگر محاسبه شود و سپس به آنان اجازه داده شود که به همین میزان مثلاً از محصول کارخانه پوشاک B یا گندم و ذرت کشت و صنعت C یا فروشگاه D کالا دریافت دارند!! سازمان شورائی سوسیالیستی همان گونه که کار و تولید اجتماعی را برنامه ریزی می کند وظیفه توزیع مایحتاج معیشتی و رفاهی را نیز به دوش می کشد. در اینجا انسانها نه نان و برنج و فریزرشان را با تلویزیون و گوشت و نخود همدیگر مبادله می کنند و نه طبیعتاً هیچ نیازی به هیچ معیار یا شاخص اقتصادی در مناسبات با هم دارند. همه دقیقاً بر سر یک سفره نشسته اند و آن چه را که همگی تولید کرده اند یا با کار خود فراهم آورده اند، به طور برابر و بر پایه نیازشان مصرف می

کنند. از این مهم تر این که چه تولید شود و نشود را همگان در روال کار و زیست شورایی خود اندیشه و تعمق و تایید می‌نمایند و نحوه توزیع کار و محصول ناشی از آن را به همان صورت بر اساس دخالت مستقیم و برابر شورائی تعیین می‌نمایند. خطوط کلی کار شوراها برای محو هر گونه مبادله، بازار یا داد و ستد پولی را می‌توان به شرح زیر تصویر کرد:

۱. مهد کودک‌ها، کودکان‌ها و تمامی مراکز لازم برای سرپرستی و مراقبت کودکان بدون هیچ قید و شرطی و بی نیاز به هیچ پرداخت و حساب و کتابی در سراسر جامعه در اختیار همگان قرار می‌گیرد. این مراکز در همه جا از بزرگترین شهرها گرفته تا دورترین نقاط بر اساس یک استاندارد واحد و با امکانات و شرایط برابر توسط شوراها دایر و اداره خواهند گردید. هیچ کودکی در هیچ کجای مملکت بدون مهد کودک نیست و هیچ مادر یا پدری در قبال استفاده فرزندش از این مراکز هیچ گفتگوی اقتصادی نخواهند داشت. این که مثلاً کودک از چند ماهگی کودکان را شروع خواهد نمود؟ این که سطح امکانات رفاهی، تفریحی و آموزشی در مهد کودک‌ها چگونه خواهد بود؟ یا هر مساله دیگری از این دست، متناسب با سطح تولید و امکانات رفاهی و کار داوطلبانه موجود توسط شوراها تعیین می‌گردد.

۲. آموزش و پرورش در همه سطوح از دبستان تا آخرین دوره‌های دانشگاه به طور کاملاً برابر و همگون بدون هیچ بده و بستان اقتصادی در معرض استفاده و مصرف شهروندان قرار می‌گیرد. کم و کیف تحصیلات، محتوای آموزش، میزان امکانات آموزشی، ساختمان و فضای مدارس، نسبت شمار دانش آموز و معلم در هر مدرسه و فراوان موضوعات مشابه دیگر همگی از امور جاری شوراهای پایه و کمون و نهایتاً کنگره سراسری شوراها خواهد شد. تا آن جا که به قوانین و اساس کار سازمان کار سوسیالیستی مربوط می‌شود، توسعه این امکانات به حداکثر ظرفیت ممکن از یک سو، و توزیع کاملاً برابر آن میان همه آحاد جامعه از سوی دیگر، مولفه‌هایی تعیین

کننده ای هستند. در اینجا فقط محدودیت‌ها و تنگناهای تولید، گنجایش موجود خدمات و رفاه سراسری و تنظیم سوسیالیستی رابطه میان برنامه‌های جاری و درازمدت جامعه می‌تواند بر روی میزان و چگونگی امکانات در هر عرصه اثر بگذارد.

۳- بیمارستان‌ها، مراکز درمانی، داروخانه‌ها، موسسات کنترل و مراقبت پزشکی با تمامی امکانات و تجهیزات و ظرفیتی که دارند، بدون هیچ حساب و کتاب اقتصادی در اختیار تمامی آحاد شهروندان قرار می‌گیرد.

۴. مراکز نگهداری از معلولان، پیران و از کار افتادگان در سراسر جامعه با تمامی امکانات بدون هیچ بده و بستان اقتصادی توسط کسانی که به چنین خدماتی نیاز دارند، مورد استفاده واقع می‌شود.

۵. امکانات رادیو، تلویزیون، مطبوعات، اینترنت، چاپ و نشر کتاب، تفریح و ورزش، رختشویخانه‌ها، رستوران‌ها، سالن‌های ورزش، استخرهای شنا، سینما، تاتر، سالن‌های گردمایی و سخنرانی، کتابخانه‌ها، کلوپ‌ها و همه سرویس‌های خدماتی دیگر، تورهای مسافرتی دور و نزدیک و... به اندازه کافی و به میزان توان تولید و کار جامعه در دسترس همگان است و استفاده از آنها به هیچ وجه و در هیچ حالتی نیازمند هیچ داد و ستد اقتصادی نیست.

۶. وسائط نقلیه از قبیل اتوبوس، قطار، مترو، تراموا، فارغ از هر نوع مراوده پولی یا نیاز به ارائه کارت، مورد مصرف کلیه شهروندان است. صرفنظر از وسایل رفت و آمد عمومی، برای ساکنان هر مجتمع مسکونی در هر نقطه ای از جامعه، خودروهایی تخصیص داده می‌شود که در مواقع لازم مورد استفاده واقع شود. در کلیه این موارد آن چه که می‌تواند موجب کم و کاست این امکانات شود، صرفا همان بنیه تولیدی موجود کل جامعه است. چیزی که باید تا رفع کامل نیازهای شهروندان به صورت مدام در حال توسعه باشد.

۷. مسکن با رعایت تمامی استانداردهای رفاهی و بر پایه برابری کامل برای همه اتباع جامعه ساخته می‌شود. در این رابطه نیز هیچ نوع داد و ستدی وجود نخواهد داشت. تعمیرات و نوسازی واحدهای مسکونی یا اماکن عمومی بخشی از برنامه کار شوراهاست. سکونت شهروندان نه مبتنی بر هیچ مالکیت خصوصی و نه نیازمند هیچ بده و بگیر اقتصادی شخصی است. آب و برق و تلفن و همه امکانات اجتماعی مربوط به محل سکونت شخص یا مراکز همگانی دقیقاً بر همین سیاق مورد استفاده اهالی است.

۸. سرانجام در هر محله یا هر ناحیه مسکونی مراکزی برای توزیع ارزاق عمومی، وسایل خانگی و احتیاجات معیشتی دایر می‌گردد. این مراکز که به طور طبیعی توسط شوراها اداره می‌شوند، احتیاجات خورد و خوراک و لباس و اشیاء مصرفی مورد نیاز شهروندان را بر اساس برنامه ریزی سراسری شوراها و بر پایه میزان نیاز هر شهروند در اختیار وی قرار می‌دهد. در این جا نیز هیچ اثری از پول یا بده و بستان مالی وجود ندارد.

در تحلیل مناسبات اقتصادی یا اجتماعی درون سازمان کار شورائی سوسیالیستی شاید هیچ نیازی به توضیح این جزئیات نباشد. اما ستیز محافل چپ با طرح و تبیین کنکرت سوسیالیسم به مثابه یک نظم معین اقتصادی و اجتماعی، تحریفات گسترده بورژوازی از سوسیالیسم و کوشش گرایش‌های مختلف رفرمیستی درون و بیرون جنبش کارگری برای غیرممکن جلوه دادن استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی، ضرورت طرح نکات بالا را لازم می‌سازد.

آن چه که اساس بحث در این رابطه را تعیین می‌کند، توضیح بیگانگی و تناقض عریان میان سوسیالیسم و بازار یا سوسیالیسم و هر نوع مبادله نیروی کار یا محصول کار است. سازمان شورایی کار سوسیالیستی، کار داوطلبانه شهروندان را برنامه ریزی می‌کند. این کار داوطلبانه بیع و شرا نمی‌شود و برای مصرف آن توسط شهروندان

هیچ معادلی پرداخت نمی‌گردد. چیزی تحت نام دستمزد یا حقوق در سوسیالیسم وجود ندارد. شهروند جامعه سوسیالیستی، حصه معیشتی و اجتماعی متناظر بر رفع کلیه نیازهایش از دار و ندار جامعه کسب می‌نماید. از غذا، پوشاک، اتوبوس، مسکن و وسایل خانگی تا مدرسه و بیمارستان و دکتر و تورهای مسافرتی و تربیت بدنی و تفریحات عمومی و همه چیز بدون هیچ داد و ستد توزیع می‌گردد.

محو رابطه خرید و فروش نیروی کار در جامعه، یعنی خصلت ناماترین مولفه سوسیالیسم با مقوله محو مبادله و مناسبات بازار رابطه‌ای درونی و تنگاتنگ دارد. اگر قرار است نیروی کار خرید و فروش نشود، باید این نیرو هر نوع خصلت کالایی را از دست بدهد، باید هیچ سخنی از دستمزد و شاخص پولی وجود نداشته باشد. به بیان دیگر، میان کاری که یک شهروند انجام می‌دهد و آن چه که از جامعه می‌گیرد هیچ محاسبه کالایی به چشم نخورد. منطق کار برای هر شهروند این است: داوطلبانه و بر اساس تشخیص و رغبت خود کار می‌کنم زیرا که عضوی از سازمان کار سوسیالیستی هستم، بر اساس همه برنامه ریزی‌ها و تصمیم‌گیری‌هایی که مستقیماً و با موقعیت برابر در انجام یا اتخاذ آن‌ها حضور داشته‌ام به صورت داوطلبانه این مقدار کار را انجام دهم و بالاخره به مثابه عضوی از خانواده سوسیالیستی همسان همه افراد دیگر هر چه را که احتیاج دارم از جامعه دریافت می‌نمایم. در اینجا هیچ مبادله‌ای در پروسه کار و تولید و مصرف وجود ندارد.

اشاره ای به مناسبات میان جامعه سوسیالیستی با جوامع کاپیتالیستی، مادام که این جوامع وجود داشته باشند، نیز ضروری است. روشن است که طبقه کارگر با پیروزی بر بورژوازی در یک کشور و به صرف تحول سوسیالیستی اقتصاد در همین کشور نمی‌تواند خود را از دنیای سرمایه داری ایزوله کند. مراد اقتصاد با جوامع سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر است. سازمان شورایی کار سوسیالیستی در قلمرو این مراد اقتصاد با اجبار با حضور و تأثیر "قانون ارزش" رو به رو می‌گردد. پرسش

مهم این است که طبقه کارگر در پروسه انجام این مراودات چه سرنوشتی پیدا می‌کند و از بازار سرمایه‌داری و داد و ستد کالایی با این بازار چه تاثیری می‌پذیرد؟ این مبادله بر مناسبات داخلی سازمان کار سوسیالیستی مسلماً تاثیر جدی خواهد داشت. میزان این اثرپذیری منوط به عواملی مانند نوع و حجم واردات و صادرات یا نسبت میان ظرفیت بارآوری کار در جامعه سوسیالیستی و جوامع سرمایه‌داری طرف داد و ستد می‌تواند کم یا زیاد شود. اگر کشور سوسیالیستی بیشتر وارد کننده و کمتر صادر کننده باشد، اگر این جامعه در سطح پایین‌تری از رشد صنعتی و تکنیکی قرار داشته باشد، اگر بارآوری کار در آن از جوامع کاپیتالیستی نازل تر باشد، به طور قطع بخش قابل توجهی از کار انجام شده شهروندان به کار اضافی برای سرمایه بین‌المللی مبدل می‌گردد. در غیر این صورت، یعنی اگر در سطح بالاتری از تکنولوژی و توسعه صنعتی قرار دارد یا اگر بازدهی کار در آن از جوامع سرمایه‌داری بالاتر است، بالعکس بخشی از اضافه ارزش ناشی از کار اضافی پرولتاریای آن جوامع را جذب خواهد نمود. به هر حال، کل این داد و ستد در سیطره قانون ارزش و قانون تشکیل نرخ سود عمومی سرمایه قرار دارد و بده و بستان جامعه سوسیالیستی تابع عمل کرد این قوانین خواهد بود. در این رابطه نکات زیر قابل تعمق هستند.

۱. به هر اندازه که سوسیالیسم در بخش وسیع تری از جهان پیروز شود و سازمان کار سوسیالیستی در جوامع بیشتری مستقر گردد، به همان میزان تاثیر پذیری پرولتاریای جوامع سوسیالیستی از قانون ارزش و قوانین حرکت و نرخ سود عمومی سرمایه جهانی کمتر خواهد بود.

۲. هر چه کشورهایی که در آن‌ها سوسیالیسم مستقر می‌گردد، صنعتی تر و توسعه یافته تر باشند و به هر میزان که در تولید مایحتاج زیستی و رفاهی خود بی نیازتر باشند، طبعاً اثر پذیری آن‌ها از اقتصادیات دنیای سرمایه‌داری کمتر و متقابلاً تاثیر گذاری آنان بر بازار کاپیتالیستی عمیق تر و گسترده تر خواهد بود.

۳. در همه این حالات، مبادله میان جامعه سوسیالیستی با کشورهای سرمایه‌داری هیچ تاثیری بر روی ماهیت مناسبات سوسیالیستی درون خود جامعه سوسیالیستی نخواهد داشت. این که شهروندان این جامعه در مجموع و بسان یک کل به هم پیوسته زیر فشار سرمایه بین‌المللی واقع شوند یا نشوند، این که در مجموع بخشی از کار انجام شده آن‌ها به کار اضافی برای سرمایه جهانی بدل شود یا بالعکس بخشی از کار اضافی طبقه کارگر جوامع دیگر جذب سازمان کار آنها گردد، این که دامنه این اثرپذیری و تاثیرگذاری کم یا زیاد باشد هیچ کدام از این‌ها اساس سوسیالیستی بودن مناسبات جاری میان شهروندان کشور سوسیالیستی را دچار تزلزل و نقص نمی‌کند. در تمامی این حالات، جامعه سوسیالیستی درست به خانواده ای می‌ماند که در درون خود فاقد رابطه خرید و فروش نیروی کار یا مبادله و داد و ستد کالایی است، اما کل خانواده با بازار سرمایه‌داری در مراوده و بده و بستان است.

مبادله این جامعه با بازار سرمایه‌داری به هر گونه که باشد، مادام که در این جامعه رابطه خرید و فروش نیروی کار وجود ندارد، مادام که همگان به طور داوطلبانه در تولید و کار و فعالیت دستجمعی مشارکت دارند، تا زمانی که همه آحاد جامعه از نقشی برابر و مستقیم و آزاد و آگاه و شورائی در برنامه ریزی تولید و مصرف کار اجتماعی برخوردارند، تا هنگامی که داد و ستد کالایی در درون جامعه موضوعیتی ندارد و هر آن چه را که همگان تولید می‌کنند به طور برابر برای رفع نیازهای خویش به کار می‌گیرند، مادام که چنین باشد ما با یک نظم اقتصادی و مدنی سوسیالیستی مواجه هستیم.

سوسیالیسم و زوال کار خانگی

نظام سرمایه‌داری از وجود و بقای کار خانگی دفاع می‌کند، زیرا که کار خانگی یکی از اهرم‌های مهم تشدید بهره‌کشی از کارگران در این نظام است. کارگری که حداقل ۸ ساعت از شبانه روز در کارگاه، بیمارستان، فروشگاه، مدرسه، کارخانه و... نیروی کارش

را به سرمایه فروخته و چند ساعت را نیز در جریان رفت و برگشت برای این فروش به رایگان از دست داده است، اینک پس از رسیدن به منزل باید ساعت‌ها در خانه و آشپزخانه نیز کار کند تا در مجموع و با انجام همه این کارها نیروی کار مصرف شده‌اش را برای فروش مجدد به سرمایه بازتولید نماید. در واقعیت امر او فقط ۸ ساعت کار نمی‌کند، بلکه با محاسبه زمان ایاب و ذهاب، پخت و پز و رخت شویی و از همه مهم‌تر بچه داری و سایر کارهای خانگی، ۱۵ تا ۱۶ ساعت یا حتی بیشتر در روز برای سرمایه کار کرده است و همه این‌ها تازه مربوط به مورد و شرایطی است که کارگر با یک شیفت کار قادر به تامین وسایل اولیه معیشتی و بازتولید نیروی کارش باشد. در غیر این صورت و مثلاً در جوامعی نظیر ایران، سنگاپور، بنگلادش، کره جنوبی و فراوان ممالک دیگر باید حدود ۸۰٪ شبانه روز را در بدترین شرایط کار کند تا شاید شکم خود و فرزندانش را سیر نماید. آن چه که در این میان و در صورت یک شیفت کار، سرمایه به کارگر می‌پردازد، فقط بخش بسیار ناچیزی از ارزش ۸ ساعت کار وی است. در حالی که او حتی در این صورت، یعنی با همان زمان کار ۸ ساعته باز هم حدود ۱۵ تا ۱۶ ساعت برای سرمایه‌داران کار انجام داده است. کار خانگی یا زمان ایاب و ذهاب کارگران در مرام سرمایه اصلاً کار حساب نمی‌شود. در زمره هیچ یک از دو شکل متعارف کار یعنی کار مولد یا غیر مولد قرار ندارد، زیرا که نه با سرمایه مولد، نه سرمایه غیرمولد و نه با درآمد، با هیچ کدام مبادله نمی‌شود. نگاهی ژرف تر به آن چه که در پشت رابطه خرید و فروش نیروی کار نهفته است، می‌تواند مکان این زمان کار مفت و مجانی را در نظام کاپیتالیستی و در پروسه بازتولید سرمایه بطور کلی مشخص سازد. کار خانگی و زمان رفت و برگشت مسلماً کار مولد نیست. به این دلیل روشن که مستقیماً توسط سرمایه‌دار در پروسه تولید مصرف نمی‌گردد و لاجرم اضافه ارزشی پدید نمی‌آورد. کار خانگی در همان حال کار غیر مولد نیز نیست، زیرا اساساً از طریق سرمایه‌دار خریده نمی‌شود. ظاهر ماجرا کاملاً فریبنده است و

چنین می‌نمایند که پس کار خانگی امر شخصی و نوعی سرگرمی و تفریح کارگر یا توده‌های کارگر است. موضوع فریبده‌تر می‌شود هنگامی که عمومیت این پدیده برای همه طبقات در همه نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری نیز بدان اضافه شود. چنین وانمود می‌گردد که کار خانگی نه خاص طبقه کارگر و نه خاص زندگی انسان‌ها در نظام سرمایه‌داری است. تمامی این مولفه‌ها ما را به کج راه خواهد کشاند و به سوی این درک نادرست خواهد برد که گویا کار خانگی در سیستم کاپیتالیستی فقط یک امر شخصی یا یک سرگرمی طبیعی طبقه کارگر است.

برای این که مکان کار خانگی در این سیستم را به درستی قضاوت کنیم، باید سرمایه را خوب بشناسیم. با استقرار رابطه خرید و فروش نیروی کار فقط کار اضافی کارگر به ملکیت سرمایه در نمی‌آید، فقط اضافه ارزش‌های حاصل استثمارش سرمایه طبقه سرمایه دار نمی‌گردد. سرمایه یک رابطه اجتماعی است. رابطه ای که از همه مساماتش گند و خون فوران می‌کند. کارگر را مجبور می‌نماید که سیر تا پیز زندگی خود را بر پایه مصالح و مقتضیات ارزش افزائی سرمایه تنظیم و تعیین نماید. متناسب با سودآوری هر چه افزون تر سرمایه زندگی کند، فکر نماید، آموزش ببیند، تخصص کسب کند، رفتار اجتماعی بیاموزد، ذوق و سلیقه پیدا نماید، تغییر احساس و عاطفه دهد، شیوه مصرف و استفاده خود از اشیاء را بازآفرینی کند. سرمایه کارگر را وادار می‌کند که همه چیزش را از تولید مثل یا نحوه تشکیل خانواده و چگونه زندگی کردن در جامعه گرفته تا پخت و پز و سرگرمی و تفریح و آداب معاشرت و همه حال و روزگار خویش را با ملزومات تولید اضافه ارزش بیش و بیشتر منطبق سازد.

سرمایه‌داری برای به ثمر رساندن این اصل فرهنگ، فکر، اخلاق، عادت و جهان‌نگری خاصی را به کارگر دیکته و بر او تحمیل می‌کند. به همه این‌ها نیز بسنده نمی‌کند، بخش مهمی از محصول کار و دسترنج وی را صرف پلیس و ارتش و بوروکراسی و برپایی دولتی می‌کند که این انتظارات را به زور گلوله یا در قالب هزاران آموزش

فکری، فرهنگی، ایدئولوژیک، اخلاقی و سیاسی بر وی تحمیل نماید. سرمایه یک رابطه اجتماعی است، کار خانگی نیز جزء معینی از همین رابطه اجتماعی می‌باشد و به سهم خود نقش و مکان معینی در بازتولید کل این سیستم دارد. داشتن آشپزخانه خصوصی در درون هر خانه، پخت و پز یا رخت شویی خانه به خانه و نوع این‌ها مسلماً اموری ژنتیکی یا ازلی و ابدی نیستند، بالعکس سنن و سلیقه‌هایی هستند که در طول تاریخ زندگی بشر و از دل شیوه‌های تولید و صورتبندی‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی پدید آمده‌اند. شکل تولیدی هر دوره متناسب با ملزومات توسعه و بقای خود آنها را دستکاری یا تغییر داده است. حفظ کرده یا دستخوش فنا ساخته است. سرمایه‌داری نیز همین کار را کرده است و از همه این عادات، سنن و سلاقی به نفع خود و برای تشدید هر چه عمیق‌تر استثمار توده‌های کارگر بهره‌برده است و هر چه بیشتر بهره می‌برد. درباره آلترناتیو سوسیالیستی کار خانگی پائین‌تر بحث خواهیم کرد، اما به دنبال آن چه بیان شد باید افزود که کار خانگی از یک سو بخش عظیمی از نیروی کار انسان‌ها را به هرز می‌دهد یا به بیان دقیق‌تر حجم سنگینی کار را به نفع سرمایه بر آن‌ها تحمیل می‌کند و از سوی دیگر زمینه را برای استثمار مضاعف زنان، فرسودگی عمیق روحی و جسمی آدم‌ها، تشدید ستم جنسی و بالاخره تحکیم فرهنگ شوم مالکیت خصوصی هموار می‌سازد.

سازمان کار شورائی سوسیالیستی در فرایند استقرار و گسترش خود پروسه زوال کار خانگی و جایگزینی آن توسط خدمات همگانی را جامه عمل می‌پوشاند. تولید محدود و کار پراکنده یا منفرد ولو این که در چهارچوب مناسبات اشتراکی و سوسیالیستی انجام گیرد، در اساس با مدنیت سوسیالیستی، با اصل‌رهائی بشر و با اهداف و انتظارات سوسیالیسم لغو کار مزدی سازگاری ندارد. به مثالی که پیش‌تر ضمن بحثی دیگر داشتیم، باز گردیم. این که در هر خانه‌ای آشپزخانه‌ای وجود داشته باشد و هر خانواده‌ای برای خود غذا تهیه نماید، این که هر خانه‌ای ماشین رختشویی

خاص خود را داشته باشد، هر مادری از فرزند خویش مراقبت کند و نظایر این‌ها با فرض این که تک‌تک اهالی به طور یکسان از چنین امکاناتی برخوردار باشند، باز هم از جهات مختلف با معیارها و مبانی زیست آزاد، مرفه و انسانی سوسیالیستی در تعارض است. با ایجاد یک رختشویخانه همگانی، یک رستوران عمومی، یک مهد کودک، یک سالن گردهمایی و تفریح، با تأسیس محلی برای کارافزارها و امکانات همگانی و نظایر این‌ها در هر محل مسکونی می‌توان حجم بسیار انبوهی از کار داوطلبانه سوسیالیستی را به نفع جامعه، یعنی به نفع آحاد شهروندان صرفه جویی کرد. همزمان می‌توان حجم آلودگی‌های محیط زیست را وسیعاً کاهش داد. اگر به جای ۵۰ ماشین لباسشویی، ۵۰ جاروبرقی، ۵۰ یخچال و فریزر، ۵۰ ماشین ظرفشویی، ۵۰ کمد و سائل اسباب بازی، ۵۰ آشپزخانه، ۵۰ استخر شنا در ۵۰ خانه جداگانه بتوان با ۱۰ یا چندتا از این سرویس‌ها در درون هر محله پاسخگوی کل نیاز ساکنان محل شد به صرفه جویی بسیار عظیمی در میزان کار داوطلبانه شهروندان یک جامعه به طور مثال ۶۰ میلیونی دست زده ایم. کاری که انجامش راه و فوهر هر چه بیشتر رفاه، امکانات، بی‌نیازی، رشد، تعالی جسمی و فکری را بیش از پیش هموار خواهد ساخت. پیداست که کار صرفه جویی شده در این گذر به مقدار کاری که صرف تولید وسایل و امکانات یاد شده می‌شود خلاصه نخواهد شد. یک رستوران عمومی در یک محله می‌تواند با کار داوطلبانه سوسیالیستی چند شهروند در چهارچوب تقسیم وظایف شورایی میان اهالی به خوبی اداره شود. اما مجموع زمانی که مثلاً در ۶۰، ۸۰ یا ۱۰۰ خانواده ساکن این محله برای پخت و پز و ظرف شویی و خرید و... صرف می‌شود، یقیناً به چند برابر کار جمعی لازم در رستوران بالغ می‌گردد. اگر این تفاوت را در برنامه ریزی مربوط به جایگزینی کار خانگی توسط کار همگانی سوسیالیستی در نظر بگیریم، آنگاه اهمیت زوال و محو کار خانگی در کل زیست و مدنیت سوسیالیستی بیشتر روشن خواهد شد. شاید در یک محاسبه ساده و سرانگشتی به این نتیجه

شگفت آور برسیم که مثلاً شهروندان عضو سازمان کار سوسیالیستی از این طریق چیزی حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد کار داوطلبانه همگانی خود را به نفع بهبود شرایط زندگی و کار و آموزش و درمان و تفریح و آسایش جسمی و روحی خویش صرفه جویی خواهند نمود.

با همه این‌ها معضلات و مشقات ناشی از کار خانگی به صرف اتلاف وقت و زیان‌های اقتصادی آن محدود نمی‌گردد. وجود و بقای کار خانگی از مقتضیات تقسیم کار کاپیتالیستی در جامعه موجود است. کار خانگی با فرآیند تقسیم کار سرمایه و جریان تکه تکه شدن انسان در این رابطه معین منطبق است. مظهر از هم گسیختگی و انفراد منشی و تعلق انسان به مالکیت خصوصی است. وجود این شکل کار مبین آن است که انسان‌ها در بخش قابل توجهی از زندگی خویش عناصری منفرد و متفرق با مسایل و موضوعاتی جدا از هم هستند.

سوسیالیسم در جریان زوال کار خانگی و جایگزینی آن با خدمات دستجمعی و همگانی، خلاق‌ترین و پربارترین عرصه‌های پرورش معنوی و اخلاقی را بر روی بشر می‌گشاید. انسان‌ها را از حصار تنگ و فرساینده زندگی مالا مال از محاسبات کور مالکانه و خودپرستانه خارج می‌سازد و به دنیای سراسر شکوه همپیوندی و اتحاد بشری پیوند می‌زند. سازمان کار سوسیالیستی این همپیوندی و همنوایی و هماهنگی را مقدم بر هر چیز در پهنه اصلی حیات انسانی، در عرصه کار و تولید و تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی و رتق و فتق امور اجتماعی توسط همه آحاد جامعه محقق می‌سازد، اما به این بسنده نمی‌کند، بلکه تا محو همه بازمانده‌های اقتصادی، اخلاقی، فرهنگی مالکیت خصوصی به پیش می‌تازد. انفرادمنشی منبعث از احساس مالکیت خصوصی بر آشپزخانه، اتوموبیل، یخچال، فریزر و جاروبرقی یا ماشین لباسشویی را با همدلی انسانی ملهم از احساس زندگی مشترک جایگزین می‌نماید. با توجه به تمامی این عوامل و مولفه‌هاست که شوراها خواهند کوشید تا به موازات استقرار سازمان کار

سوسیالیستی آن چه را که در سیستم کاپیتالیستی به قلمرو کار خانگی تعلق دارد به حیطه فعالیت های همگانی و اشتراکی منتقل سازند.

سوسیالیسم و آموزش

سرمایه همه چیز را ساز و کار پروسه تولید سود می کند. علم، آموزش، پژوهش و دانش اندوزی انسان را نیز به طور کامل به همین سرنوشت دچار می سازد. افراد را مجبور می کند که راه آموزش خود را به این سوی کج کنند و هدف رشد فکری و عقلی خود را با این منظور منطبق گردانند. به رشته های از کار و تحصیل روی نهند که نان و نوا و نام داشته باشد و به فن و تخصص و هنری بیاویزند که سرمایه بر وفق سیاست بازاریابی و سودجویی خود تقریر می کند. اگر سرمایه به وی توان مالی و استطاعت درس خواندن دهد، پزشکی بیاموزد یا مهندسی بخواند، سیاست، مدیریت و کار و کاسبی های آب و نان دار را دنبال کند و همه این ها را برای این بخواند و بیاموزد که تخصص حاصل را وجه الضمان فروش گران تر نیروی کارش کند یا آن را وسیله ای برای شراکت با سرمایه داران و دولت سرمایه در استثمار بیشتر کارگران سازد. در غیر این صورت، یعنی چنان که سرمایه امکان دستیابی به این مشاغل و آموزش این تخصص ها را از وی دریغ دارد، که بطور غالب چنین است، نظافت چی شود، عملگی کند، کارگر ساده معدن در اعماق زمین گردد، به فحشاء تن دهد. این که انسان ها خود چه می خواهند؟ انطباق کار با الزامات رشد مادی و معنوی افراد، گزینش اشتغال بر وفق جریان آزاد اندیشه و ذوق خلاق انسانی یا نوع این ملاک ها و معیارها در عرف سرمایه بدون معنایند، زیرا که با تولید برای سود هر چه کلان تر در تعارض قرار دارند. سرمایه از یک سوی طراح، مهندس، سیاستگذار، قاضی، برنامه ریز، پروفیسور، کارشناس، حقوقدان، جلاد، فرمانده نظامی می خواهد و از سوی دیگر کارگر ساده، راننده، آشپز، معلم، کودکیار، جوشکار، مکانیسین، تراشکار و نظافت چی احتیاج دارد. گروه های اول را برای آن می خواهد تا چگونگی استثمار هر چه وحشتناک تر کارگران

و تولید اضافه ارزش هر چه افزون تر را برنامه ریزی کنند. به توده های کارگر و فروشندگان نیروی کار نیز از آن روی نیازمند است که کار آنها بطور مستقیم یا غیرمستقیم منبع تولید اضافه ارزش و منشا و ممد خودگستری سرمایه است.

ماحصل کلام، در نظام سرمایه‌داری فقط سرمایه است که پیرامون آموزش، شیوه و محتوای آن، نوع تخصص، عرصه‌های مختلف اشتغال، چه کسانی یا چه بخشی از جمعیت زیر پوشش آموزش قرار گیرند؟ چند درصد از آموختن محروم بمانند و بیسواد باشند، چه گروه‌های اجتماعی به چه مشاغلی راه یابند تصمیم می‌گیرد. طبقه کارگر و توده‌های فرودست جامعه تا جایی می‌توانند بر این تصمیم‌گیری تاثیر گذارند که نیروی پیکار طبقاتی‌شان اجازه دهد. تا آنجا که به "قانون ارزش" و نظم اقتصادی و اجتماعی سرمایه مربوط است، نیازهای زیستی و رفاهی یا الزامات رشد جسمی و فکری آدم‌ها هیچ تاثیری در برنامه ریزی آموزشی ندارد. مکان تخصص، تربیت نیروی انسانی، تعیین نوع مشاغل، آموزش و پرورش و تمامی آن چه که به یادگیری و انتخاب کار مربوط است، صرفاً تابعی از تقسیم کار سرمایه‌داری است و یگراست از نیازهای بازار و حرکت سرمایه تبعیت می‌کند. جوانی که دوران تحصیل خویش را می‌گذرانند، باید رشته تحصیل و شغل آینده‌اش را بر پایه نیاز بازار انتخاب نماید. ایده، انتظار و علاقه او باید توسط سرمایه و شرایط لازم برای سودآوری سرمایه شکل داده شود. این که حتی در این صورت، در حالت انطباق آموزش خود با نیازهای سرمایه، باز موفق به اشتغال در رابطه با این رشته تحصیلی می‌شود یا نه؟ باز هم به بازار و الزامات خودگستری سرمایه مربوط است. زیرا کار و حرفه ای که امروز مود تقاضای بازار است، برای چند ماه بعد معلوم نیست که این چنین باشد. آن چه او امروز بر اساس داده‌های موجود زندگی احساس می‌کند، این است که برای زیستن در درون جامعه باید کاری دست و پا کند. در همین راستا می‌بیند که حق انتخاب نه با او که با بازار سرمایه‌داری است. عده‌ای به یمن سرمایه و امکانات ناشی از استثمار کارگران

هر شکلی از زندگی را می‌خواهند برمی‌گزینند و در مقابل اکثریتی عظیم از انسان‌ها برای این که نیروی کارشان را بفروشند، باید آن را بازارپسند و قابل فروش کنند. این که شرط و شروط یا مولفه‌ها و ویژگی‌های مقبولیت فروش چه خواهد بود، توسط سرمایه تعیین می‌گردد. در هر حال او برای این که نیروی کارش را بفروشد و حتی الامکان کمی گران‌تر بفروشد، باید آن را با نوعی تخصص، مهارت و تجربه به هم آمیزد. در غیر این صورت، بیشتر و بیشتر بی مشتری خواهد ماند و شانس زندگی و چه بسا زنده ماندن را از دست خواهد داد. جوان مورد گفتگوی ما با مشاهده و سنجش این اوضاع به ناچار در صدد یافتن راهی برای بازار پسند کردن نیروی کار خویش می‌شود و بر پایه ملاک‌ها و ارزش‌های مخلوق "قانون ارزش" یا در واقع قانون بی ارزش سازی انسان‌ها رشته درسی معینی را انتخاب می‌کند. در نظر داشته باشیم که همه این‌ها تازه در صورتی است که این جوان یا این انبوه جوانان امکان مدرسه، تحصیل و یادگیری نوعی حرفه و تخصص برایشان موجود باشد. واقعیت این است که اکثریت غالب طبقه کارگر در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین، بخشی از اروپا و همه استرالیا به یمن استثمار مرگبار سرمایه از همین امکان نیز محرومند. در این بخش از دنیا سرمایه بر پایه یک تقسیم کار گسترده بین المللی، خود را از آموزش و تخصص کارگران به میزان زیادی بی نیاز کرده است. در این مناطق کار کودکان زیر شش سال نیز بدون هیچ آموزش و تخصصی، منشا حداکثر سود است و درست از همین روی امکان درس و آموزش و تخصص از اکثریت غالب کارگران و کارگر زادگان دریغ می‌شود.

وفور نیروی کار ماوراء ارزان در این بخش دنیا، سیاست بازتولید مستمر شرایط این ارزان بودن از طریق دیکتاتوری‌ها و پلیسی سرمایه‌داری، اختصاص شماری از ممالک این بخش به حوزه انباشت و بازتولید بخش تولید وسایل مصرف به طور عمده، ضرورت تخصص‌های ویژه یا آموزش‌های وسیع نیروی کار مورد نیاز سرمایه را پائین

آورده است. از این گذشته سرکوب قهرآمیز جنبش‌های کارگری این ممالک، امکان فشار طبقه کارگر بر بورژوازی برای دست یابی به این امکانات را سخت کاهش داده است. به همه این دلایل حتی آموزش اجباری چند ساله ای که مثلاً در اروپای شمالی یا غربی وجود دارد، برای کارگران کشورهای سرمایه داری آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا غیر قابل حصول باقی مانده است. نحوه آموزش و سوادآموزی سکنه دنیای سرمایه‌داری در شروع قرن بیست و یکم، در بالاترین فاز جهانی شدن سرمایه و در عصر انقلابات کامپیوتری به ویژه از روی آمار و ارقام منتشر شده از سوی منابع رسمی خود این نظام بسیار فاجعه بار است. مطابق آمار سازمان ملل از مجموع ۳ میلیارد جمعیت بزرگسال کره زمین در پایان دهه ۸۰ قرن بیستم، ۸۸۰ میلیون نفر فاقد سواد خواندن و نوشتن بوده‌اند. در آمریکا، عظیم‌ترین قطب سرمایه بین‌المللی از هر سه مادری که مشمول دریافت کمک از صندوق تامین اجتماعی هستند، یک نفر بطور مطلق بیسواد می‌باشد. در همین آمریکا حدود ۲۳ میلیون نفر از افراد بزرگسال جامعه از لحاظ معلومات خواندن و نوشتن در سطحی هستند که میزان سوادشان حتی هیچ کمکی به حل مشکلات جاری روزمره آن‌ها نمی‌کند. از مجموع ۱/۵ میلیارد جمعیت در سن مدرسه دنیا (گروه سنی ۱۹-۵ سال) بالغ بر ۷۵۰ میلیون نفر، یعنی نصف آنها به مدرسه نمی‌روند. همین منبع اضافه می‌کند که رقم مذکور نسبت به سال‌های قبل روند صعودی داشته است. به بیان دیگر، میزان بیسوادی این گروه در حال بالا رفتن است. در رده سنی ۷-۱۱ سال، یعنی سن آموزش ابتدایی از هر ۳ کودک یک نفر فاقد امکانات مدرسه و سوادآموزی بوده‌اند. در فقیرترین کشورهای جهان ۹۵٪ مردم بیسوادند. قریب دو سوم بیسوادان جهان را زنان تشکیل می‌دهند.

این‌ها داده‌هایی هستند که چگونگی برخورد نظام کاپیتالیستی با مقوله سوادآموزی و تحصیل سکنه کره زمین را به نمایش می‌گذارند. تبعیت امر تحصیل، تخصص و پژوهش در سطوح مختلف از قوانین حرکت سرمایه آن چنان محکم و تنگاتنگ است

که هر گونه تغییر و تبدیل در آن فقط به صورت انعکاس مستقیمی از تغییر در نیازهای بازار کار سرمایه‌داری قابل تحلیل و تبیین است. در پاره‌ای از ممالک اروپای شمالی و غربی با این که سال‌هاست قانون آموزش اجباری تا سن ۱۶ سالگی به مرحله اجراء در آمده است، باز هم شمار فارغ التحصیلان دانشگاهی و مدارس عالی این جوامع درصد نسبتاً ناچیزی از کل گروه سنی مربوط به این سطح از آموزش را تعیین می‌کند. برای مثال این نسبت در مورد کشور سوئد تا اوایل آخرین دهه قرن بیستم چیزی حدود ۱۲٪ بوده است. جامعه‌ای که تراست‌های غول پیکر صنعتی آن هر کدام در هر سال حدود ۳۰ تا ۴۰ میلیارد کرون سود به چنگ می‌آورند و مدیر عامل غالب شرکت‌های بزرگش در قبال فسخ قرارداد کار خود دهها میلیون کرون غرامت دریافت می‌نمایند. آری در همین جامعه تا دهه آخر بیستم فقط ۱۲٪ ساکنانش به تحصیلات عالی دست یافته بودند. دلیل مسأله روشن است. سرمایه فقط به همین میزان درس خوانده دانشگاهی نیاز داشته است. درست به همان گونه که در غنا، سومالی و گابن بیسواد ۹۰ یا ۹۵ درصدی نیروی کار هیچ لطمه چندانی به پروسه بازتولید و سودآوری سرمایه وارد نمی‌کند. بودجه آموزش و پرورش این کشورها در بیشتر موارد نسبت به بودجه نظامی و تسلیحاتی رقم ناچیزی را تشکیل می‌دهد. در همان زمان که میلیون‌ها محصل دوره‌های دبیرستانی و دانشگاهی در این یا آن جامعه سرمایه‌داری از کمبود معلم و استاد فیزیک یا شیمی رنج می‌برند، هزاران پروفیسور فیزیک و شیمی در لابراتوارهای علمی همان جوامع برای قابل رقابت کردن تولیدات صنعتی تراست‌های امپریالیستی و بنگاه‌های بزرگ و کوچک سرمایه‌داری دست از پا نشناخته تلاش می‌نمایند. باز هم بر اساس آمار مربوط به سال‌های دهه ۸۰ قرن بیستم سازمان ملل فقط بودجه سالانه نیروی هوایی آمریکا از کل بودجه آموزش و پرورش یک میلیارد و دویست میلیون کودک در افریقا، آسیا و آمریکای لاتین بسیار بیشتر بوده است. در ۳۲ کشور جهان مبلغی که دولت‌ها صرف امور

نظامی می‌کنند، بیش از کل مبلغی است که به آموزش و پرورش، بهداشت و درمان اختصاص می‌دهند. هزینه نظامی سالانه جهان بطور متوسط ۲۰۰۰۰ دلار برای هر سرباز اما هزینه آموزش و پرورش همگانی دنیا در همین مدت بطور متوسط فقط ۳۸۰ دلار برای هر نفر گزارش شده است.

برخورد شیوه تولید سرمایه‌داری با مقوله سوادآموزی و میزان سواددار بودن و نبودن انسان‌ها فقط یک رویه از کارکرد ضد انسانی این نظام است. معضل اساسی‌تر معامله‌ای است که سرمایه با پروسه پیشرفت علم و کاربرد دانش‌های بشری می‌کند. علم، پژوهش و کشفیات علمی در عرف کاپیتالیسم، یعنی ابزاری برای ارتقای بارآوری کار اجتماعی و افزایش سود سرمایه. این اساس نگرش نظام سرمایه‌داری به دانش و تتبع و پژوهش‌های علمی است. یک نگاه بسیار ساده به تاریخ قرن بیستم به ویژه نیمه دوم این قرن به وضوح نشان می‌دهد که سرمایه با علم چه می‌کند. در حالی که تولیدات صنعتی با هدف مشتری پسند شدن هر روز با ده‌ها شکل و شمایل جدید وارد بازار جهانی می‌شود، پیشرفت‌های دانش پزشکی در زمینه درمان بیماری‌های خطرناک مانند سرطان‌ها، ایدز و امراضی از این دست بسیار ناچیز است. سرمایه تخصص و پژوهش‌های علمی را برای توسعه دامنه استثمار نیروی کار می‌خواهد، تامین سلامتی و بهداشت و زندگی بهتر انسان‌ها در محاسبات این نظام محلی از اعراب ندارد.

سوسیالیسم کلیه این معادلات و نامعادلات را درهم می‌ریزد. پروسه محو کار مزدی و نابودی تقسیم کار سرمایه‌داری فرآیند رهاسازی کامل آموزش و پرورش و پژوهش از معیارها و ارزش‌های سرمایه‌داری است. اگر انقلابات سده‌های ۱۸ و ۱۹ اروپا شعار جدایی تعلیم و تربیت از مذهب را سر می‌داد، انقلاب سوسیالیستی لغو کار مزدی پرولتاریا پرچمدار زدودن هر نشان مناسبات کالایی و کاپیتالیستی از دامن آموزش و پرورش و پژوهش درون جامعه است. در اینجا دانش و تحصیل یک سره در خدمت

بهبود زندگی، تعالی اخلاقی، رشد، شکوفایی و بلوغ فکری، تندرستی و آسایش بشر قرار می‌گیرد. در این رابطه می‌توان به اجمال بر نکات زیر انگشت نهاد.

۱. شکوفائی فکری و اعتلای علمی کل آحاد شهروندان در گرو شکوفائی و تعالی فکری و علمی هر فرد است. برای اینکه اصل برابری همه انسان‌ها محقق شود باید همه راههای لازم برای احراز توانائی و دخالتگری یکسان آنان باز و هموار گردد. جامعه متشکل از افراد نابرابر در دخالتگری اجتماعی هیچگاه جامعه انسانهای دارای حقوق برابر نخواهد شد. برنامه ریزی شورائی و سوسیالیستی کار و تولید، ارتقاء سطح دانش و آگاهی همه آحاد در همه زمینه‌ها برای رسیدن آن‌ها به حداکثر توان علمی و انسانی و تأثیرگذاری را سرلوحه کار خود قرار می‌دهد و پاکسازی فرجامین زندگی اجتماعی از آلودگی‌های شوم مناسبات کار مزدوری را به حصول هر چه موفق تر این هدف پیوند می‌زند.

۲. پدیده تخصص، پویه زوال خود را با شتاب ممکن و مقدور پیش خواهد برد. اجتماعی کردن دانش‌ها جای تحصیل مهارت‌های ویژه و کسب تخصص‌ها را می‌گیرد. این کار مشکل نیست و حتی سرمایه‌داری هر کجا که منافعش اقتضاء کرده است بارقه هائی از آن را جامه عمل پوشانده است. در همین وضعیت حاضر کوهی از اطلاعات در عرصه‌های مختلف پزشکی، داروئی، فنی، فیزیک، شیمی، تاریخ، ادبیات، زمین شناسی، بیولوژی و علوم دیگر بر روی شبکه اینترنت موجود است. سرمایه‌داری بر اقتضای سرشت خود، جریان انتشار این اطلاعات را به پویه تولید سود حداکثر می‌آویزد و از اینترنتی کردن آنها برای اهدافی مانند تأمین حاکمیت بلامنازع ایدئولوژی و افکار و باورهای طبقه مسلط، تحکیم پایه‌های قدرت نظام، بازاریابی و دلالی و فروش کالا، رقابت و هموردی سبانه سرمایه‌ها با هم، مسخ و تحمیق هر چه شریانه تر و مهلک تر افکار توده‌های کارگر و نوع این‌ها سود می‌جوید. در کم آزارترین حالت، به طور مثال در زمینه پزشکی در کنار همه سوء استفاده‌های دیگر، از

این اطلاعات برای کاهش امکانات رفاهی و درمانی توده‌های کارگر بهره برداری می‌نماید. سوسیالیسم همین تکنیک و کل امکانات اطلاعاتی موجود یا در حال کشف و قابل کشف در آینده نزدیک و دور را یکجا برای جایگزینی تخصص‌ها و مهارت‌های خاص توسط فرایند توده‌گیری و اجتماعی کردن هر چه بیشتر و ژرف‌تر دانش‌ها به کار می‌گیرد. اساس این است که هر انسانی هر شمار رشته از دانش‌های بشری را تا هر کجا که میل دارد بیاموزد و برای این کار نه فقط با هیچ کسر و کمبود و موانعی مواجه نباشد، که تمامی محرک‌ها و امکانات و تسهیلات لازم را پیش روی خود ببیند. این اصل در عین حال باید با آنچه بالاتر اشاره شد همجوش باشد. این که دستیابی کل افراد به دانش‌های مختلف در گرو دستیابی هر فرد به همه این دانش‌ها است.

سازمان کار سوسیالیستی در سطوح مختلف برنامه ریزی محلی و متمرکز موارد فوق را شالوده کار آموزش می‌سازد و راه تحقق آن‌ها را هموار می‌کند. یک اپراتور ماشین‌های خودکار صنعتی، یک برقکار یا راننده لکوموتیو می‌تواند به نوبه خود پزشک، فیزیکدان، شیمیدان، تاریخدان، ادیب، سیاستگذار یا هر چیز دیگر باشد. این بدان معنی نیست که همه این کارها را با هم انجام می‌دهد یا میزان دانش او در همین این عرصه‌ها لزوماً یکسان و با همه انسان‌های دیگر هم‌تراز است. سخن از اتوپی نیست. بحث واقعیت‌هاست. در این باره در مبحث رفع تفاوت میان کار یدی و فکری بیشتر صحبت خواهد شد. عجلالتا بر این نکته تاکید کنیم که بنیاد کار در سوسیالیسم بر آموزش همه دانش‌ها تا آخرین سطح توسط همه انسان‌ها استوار است. سازمان کار شورائی سوسیالیستی با این دورنما به پیش می‌تازد و برای رفع تنگناها و موانع سر راه حصول آن تلاش می‌کند.

سوسیالیسم با حذف قلمروهای غیرمفید مصرف کار، محو دولت و بوروکراسی و ارتش و دستگاه‌های نظامی، از بین بردن مبادله و تبدیل نیروی کار داوطلبانه این بخش‌ها به کار مفید سوسیالیستی، محو تقسیم کار کاپیتالیستی، زوال کار خانگی و توسعه

زندگی اشتراکی، به کمک همه این کارکردها میزان کار مورد نیاز جامعه را به حداقل ممکن می‌رساند. در همان حال با توسعه تکنیک و افزایش ظرفیت بارآوری کار، تمامی امکانات لازم برای گسترش هر چه بیشتر مدرسه و دانشگاه و مراکز تحقیق فراهم می‌سازد. در چنین فرآیندی از توسعه و رشد سوسیالیستی جامعه، امکان دست یابی همه آحاد انسانی به حداکثر دانش‌ها و آموزش‌ها امری کاملاً طبیعی خواهد بود و در این راستاست که آن چه امروز در جامعه سرمایه‌داری تخصص یا تحصیلات حرفه ای خاص نام دارد به جریان آموزش عمومی همه شهروندان مبدل می‌گردد.

سوسیالیسم، وحدت کار فکری و جسمی

وحدت میان کار فکری و جسمی و محو دوگانگی میان آن‌ها یکی از مولفه‌های مهم سوسیالیسم است. پروسه اجراء و تحقق این هدف بسان همه اصول و قرارهای دیگر مدنیت کارگری و سوسیالیستی نه یک مقوله انتزاعی و مکانیکی، که جزء پیوسته‌ای از کل فرآیند نابودسازی کار مزدوری و محو رابطه سرمایه است. دوگانگی میان کار فکری و جسمانی را مسلماً با روش‌های نوع مائوئیستی و اردوگاهی، با انقلاب فرهنگی نوع چینی و توسل به شیوه‌های عرفانی و پوپولیستی نمی‌توان از میان برداشت. جدایی کار فکری از بدنی پدیده تاریخی معینی در پروسه پیدایش و توسعه تقسیم کار اجتماعی است. نخستین رخساره‌های ظهور و ابراز وجود این جدایی را باید در پروسه پیدایش و تکوین اشکال اولیه مالکیت، یعنی مالکیت قبیله ای و سپس مالکیت باستانی مشترک جستجو نمود. اما بروز شکاف اساسی و انفصال گسترده کار ذهنی از جسمی در جدایی شهر از روستا، گذار از بربریت به تمدن یا از قبیله به ملت و دولت روی داده است. پیداش و توسعه شهرها که خود سرآغاز توسعه صنایع مانوفاکتوری، بسط کار مزدوری و مناسبات کاپیتالیستی بود لاجرم با ظهور ادارات، پلیس و گسترش سازمان‌های دولتی همراه شد. جدایی کار فکری از کار بدنی در متن الزامات تقسیم کار مبتنی بر اقتصاد کالایی و تولیدات مانوفاکتوری روز به روز عمیق‌تر گردید.

این جدایی بعداً متناسب با توسعه مستمر و فزاینده مناسبات سرمایه‌داری و تقسیم کار همگن آن در ابعادی بسیار عظیم افزایش یافت.

در شرایط تاریخی موجود، در عصر سرمایه‌داری دوگانگی میان کار بدنی و ذهنی بازتاب مستقیم مقتضیات تقسیم کار کاپیتالیستی است. این فقط سرمایه است که سرنوشت میلیاردها سکنه کارگر روی زمین را در کارخانه‌ها، مزارع، بنادر، در راهسازی و کارهای ساختمانی، قالی بافی‌ها یا اعماق معادن به تحمل کارهای شاق بدنی گره زده است و باز این سرمایه است که تمامی شغل و کار بخشی از جمعیت دنیا را تدبیر و اندیشیدن راه برای تشدید هر چه موحش‌تر استثمار کارگران، تحمیل هر چه بربرمنشانه‌تر نظام بردگی مزدی بر توده‌های کارگر، چگونگی تسخیر بازار و قابل رقابت کردن کالاها، سرکوب و کشتار کارگران، ساختن بمب‌های شیمیایی و میکربی و تدارک فاجعه نابودی بشریت کرده است. سرمایه است که با تقسیم کار خود حتی در درون یک کارخانه، در داخل یک اداره در وسعت یک مزرعه، در محیط کوچک یک محله، در محدوده تنگ یک خانواده دژخیمانه‌ترین شیوه تکه پاره کردن انسان‌ها و انسانیت را به نمایش نهاده است و در همین راستا آدم‌ها را به آدم‌های لایق کار فکری و محکوم به کار جسمی تقسیم نموده است.

سرمایه‌داری، تقسیم کار بدنی و فکری تولید کالائی نخستین یا اشکال تولیدی ماقبل را مثل همه تبعات دیگر صورت‌بندی‌های اقتصادی، اجتماعی مذکور با پویه تولید اضافه ارزش همگن می‌سازد. رابطه خرید و فروش نیروی کار، آثار و عوارض بشرستیز جدائی کارگر از کارش را بر جدائی کار فکری و بدنی تلنبار می‌نماید و این جدائی را تا فاجعه بارترین حالت ممکن بسط می‌دهد. در اینجا با طبقه‌ای رو به رو می‌شویم که در هر دو حوزه کار یدی یا فکری با فروش نیروی کارش از هر نوع فکر کردن آزاد، مستقل و مبتنی بر وحدت با کار خویش، به طور کامل ساقط می‌گردد. طبقه‌ای که حتی وقتی کار فکری می‌کند، برای سرمایه و علیه خود می‌اندیشد و کار فکری وی

جریان تحکیم بندهای بردگی سرمایه بر دست و پای خویش است. معلم است و جامعه شناسی تدریس می‌کند و با کارش قداست، اصالت و حقانیت سرمایه‌داری را به نسل آتی طبقه خود، طبقه بردگان مزدی القاء می‌نماید. روانشناسی درس می‌دهد و به همزنجیرانش می‌گوید که ریشه امراض روانی را در وجود سرمایه جستجو نکنند و برای یافتنش از سطح خطاهای والدین و پژوهش‌های سرمایه سالار پائین تر نروند. کارگر کار جسمی نمی‌کند و شغل اداری می‌گیرد، به عنوان مثال ابوابجمعی اداره مالیات می‌شود، به کارکنان اداره دادگستری می‌پیوندد، به استخدام ثبت احوال در می‌آید، در همه این حالات ظاهراً کارش فکری و نه جسمی است اما بدون هیچ کم و کاست خدم و حشم فکری سرمایه است. پیچ و مهره ماشینی است که با فکر سرمایه طراحی و تولید و مونتاژ شده است. او کار فکری می‌کند اما قرار نیست با سر آگاه طبقه خود فکر کند، از این بدتر، هر نوع تمایل به چنین فکری یا فکر کردنی تابو است. عبور از خط قرمز است، سخت مخاطره انگیز است و ابعاد این مخاطره می‌تواند نابودی تام و تمام وی را به دنبال آرد. سرنوشت کار فکری کارگر در نظام سرمایه‌داری چنین است، اگر کار بدنی وی مایه استهلاک و فرسایش جسم اوست کار فکری وی چند برابر بیشتر باعث فرسودگی، اضمحلال و تباهی فکرش می‌باشد. یکی از ویژگیهای سرمایه‌داری افزایش ممتد بارآوری کار در وسعت کارکرد سرمایه اجتماعی هر کشور و کل سرمایه جهانی است. فرایندی که اساساً از طریق توسعه تکنولوژی و ماشین آلات صنعتی و احیاناً افزایش کاردانی کارگر محقق می‌گردد. فرایندی متناقض که بازتاب تناقض ذاتی سرمایه است. در یک سوی تولید حداکثر سود و سرمایه توسط هر کارگر را بالا می‌برد و در سوی دیگر بخش متغیر سرمایه، تنها سرچشمه تولید اضافه ارزش را به طور نسبی دچار کاهش می‌سازد. سرمایه همیشه اسیر چنگ این تناقض است. فشار سهمگین سیر صعودی ترکیب ارگانیک، گرایش رو به افت نرخ سود، مطلق شدن این پویه و وقوع بحران را بر سینه خود لمس می‌کند. نظام

سرمایه‌داری قهراً در جستجوی راه مقابله با این خطر است. در همین راستا به طور خودجوش یا برنامه ریزی شده اولاً بخش عظیمی از سکنه کارگر روی زمین را روانه برهوت بیکاری می‌سازد و ثانیاً حالات مختلفی از ترکیب ارگانیک و درجه بارآوری کار اجتماعی را در هر کشور و در سطح جهانی به هم می‌آمیزد. محصول مستقیم این روند در همین شرائط حاضر دنیا طرد کامل حدود یک میلیارد جمعیت در سن اشتغال جهان از هر نوع کار فکری و جسمی در یک سوی و بازتولید سراسری ژرف ترین اشکال جدائی کار فکری از جسمی در سوی دیگر است. به تبع این وضعیت بخش غالب جمعیت طبقه کارگر در سطح بین المللی و به ویژه در سه قاره آسیا، آفریقا و امریکای لاتین اگر قادر به فروش نیروی کار خود شوند باید در وخیم ترین شرائط، به فرساینده ترین و کشنده ترین اشکال کار بدنی تن دهند. فرسودن، تباهی و هلاکت در کارگاههای نمود و تاریک قالی بافی، عمق چند صد متری معادن، راه و ساختمان و جاده سازی، مزارع و مراکز برداشت محصولاتی مانند کاکائو، کارخانه‌های تولید مواد سمی، کفش سازی ها، رنگرزی ها، کارگاههای تولید لباس، شیلات، ریخته گری ها، ذوب فولاد، کوره‌های تولید گچ و آجر و سیمان و سایر مصالح ساختمانی، خط تولید فابریکهای غول پیکر صنعتی، یا صدها عرصه دیگر که نیازمند جانکاه ترین و مرگبارترین نوع کار بدنی هستند در زمره این مشاغل قرار دارند.

سرمایه‌داری از یک سو سطح تکنیک، صنعت، ماشین آلات مدرن و بازدهی کار را به اوج برده است و از سوی دیگر اجبار به کارهای جسمی طاقت فرسا را برای میلیاردها کارگر تا نقطه انفجار پیش رانده است. در طول سالها و دهه‌های اخیر بازگونه پردازی‌های وسیعی از سوی محافل مختلف بورژوازی زیر عنوان «عصر اطلاعات»، «جامعه تکنولوژی اطلاعاتی» یا «جامعه خدماتی» و مشابه اینها راه افتاده است. بنمایه حرفها این است که گویا بشریت از قید کارهای جسمی یا فعالیت‌های شاق بدنی آزاد شده است!! گویا کامپیوتر به کار جسمی توده‌های کارگر پایان داده است!! و

گویا در روزهای آتی شاهد کامپیوتریزه شدن همه کارها و رهایی کل کارگران از کارهای سخت بدنی خواهیم بود!!

این‌ها گوشه‌هایی از وارونه‌بافی‌های رایج تریبون‌های روز سرمایه‌داری است اما واقعیت‌ها و بنمایه‌هستی سرمایه‌داری، ضد این را می‌گوید و ضدش را اثبات می‌کند. رشد غول‌آسای تکنیک و تکنولوژی اطلاعاتی نه فقط از فشار مرگ‌زای کار بدنی طبقه کارگر نکاسته است که بر اقتضای خصلت سرمایه‌داری، این فشار را ده‌چندان کرده است. دلیل این امر ساده است. هدف توسعه تکنولوژی در اینجا، در هر فرم، افزایش نرخ اضافه‌ارزش و کسب بیشترین میزان سود است. برای این کار باید فشار استثمار افزون‌گردد و بر همین مبنی تکنولوژی باید وسیله‌ای برای فشار مضاعف، ده‌چندان و صدچندان بر توده کارگر باشد. در تمامی عرصه‌هایی که بالاتر نام بردیم یا همه حوزه‌های مشابه دیگر فشار کار جسمی بر کارگران بسیار سهمگین‌تر از دوره‌های پیش است زیرا باید در حداقل ساعات کار، محصول هر چه عظیم‌تری تولید کنند و اضافه‌ارزش هر چه انبوه‌تری تحویل سرمایه‌دهند. «سیستم تایلور» که از زمان پیدایش تا امروز برگ افتخار ابتکار و خلاقیت بورژوازی است هیچ‌چیز سوای نوعی سلاح کشتار جمعی کارگران برای ذوب جسم و فکر و کل هستی آن‌ها در کوره تولید سود چیز دیگری نبوده است. ایفای این نقش توسط این سیستم فقط خاص خط تولید صنایع نیست، کارگر فروشنده پشت صندوق دخل هر فروشگاه بزرگ زنجیره‌ای نیز فشار کار جسمی سرمایه را بسیار بیشتر از پیش در وجود خود لمس می‌کند. سیر صعودی جهش‌وار بیماری‌های مختلف ناشی از فشار کار در سراسر جهان گویاترین شاهد این ماجراست. از تأثیر عوارض رشد تکنیک سرمایه‌داری در افزایش شدت فشار جسمی کار که بگذریم سرمایه‌ جهانی، عظیم‌ترین بخش کره ارض را به حوزه استثمار نیروی کار ماوراء‌ارزان تبدیل کرده است. بزرگترین و غول‌پیکرترین تراست‌های صنعتی و مالی دنیا کوه سرمایه‌های خود را در همین بخش پیش‌ریز

کرده اند، همین جاست که نرخ اضافه ارزش‌های نجومی هوش از سر صاحبان تراستهای بین‌المللی می‌پراند. کارگر بنگالی با دستمزد ماهانه معادل ۳۷ دلار سرچشمه سیل پرخروش سود شرکت‌های جی‌سی، تسکو، مارکس اسپنسر، پنی، هنس و موریس، پیرمارک، کیک و والمارت، کارفور و تراست‌های بزرگ دیگر می‌گردد، دختر خردسال فیلیپینی یا سنگاپوری با روزانه کار ۱۶ ساعتی بدون حق رفتن دستشویی، مزد کمتر از یک دلار و نرخ اضافه ارزش‌های چند هزار درصدی، نرخ سود در حال افول انحصارات صنعتی و مالی اروپائی یا امریکائی را از ورطه سقوطها نجات می‌دهد و بالاخره در همین جا است که در قبال هر ۵ کرون بهای نیروی کار کارگر چینی ۴۰۰ کرون سود برای شرکت «اینک کلاب» تولید می‌گردد. در اینجا کوهساران عظیم سرمایه، میلیاردها کارگر را در مخوف‌ترین بیغوله‌ها و مرگبارترین شرائط کاری آماج موخش‌ترین اشکال فشار جسمی قرار می‌دهد و خطر مرگ را در همه آنات کار و استثمار بر سر آن‌ها سنگین می‌سازد.

سرمایه در این در بخش در سطحی بسیار وسیع برای استثمار و بهره‌کشی حداکثر از کار بدنی کارگران حتی کارخانه هم تأسیس نمی‌کند و آلودگی‌های نمور زن بنگالی و فیلیپینی و چینی را کوره ذوب جسم آن‌ها در پروسه تولید اضافه ارزش می‌نماید. در یک کلام رشد تکنولوژی در سرمایه‌داری با همه حیثیت بار بودنش نه فقط فشار کار جسمی طبقه کارگر را کاهش نداده است که آن را در وسیع‌ترین سطح بالا برده است. به همین سیاق جدائی کار فکری از کار بدنی را نه تنها دچار تقلیل نکرده است که اولاً این جدائی را تا دورترین مرزها پیش برده است، ثانیاً آنچه را که کار فکری نام دارد در مورد توده‌های طبقه کارگر نه کمتر از اشکال مختلف کار جسمی، بلکه به همان اندازه فرساینده و دردآور و مرگزا ساخته است.

سوسیالیسم بساط این وضعیت را به طور کامل در هم می‌ریزد. محو دوگانگی کار فکری و جسمی جزء ارگانیک و لاینفک فرآیند محو رابطه سرمایه و کار مزدوری

است. به همان میزان که مناسبات کاپیتالیستی در جامعه منقرض شود و جای خود را به سازمان کار سوسیالیستی بسپارد، به همان مقدار که قانون گذاری و سیاست و برنامه ریزی و اداره امور جامعه از انحصار گروه‌های معینی خارج شود و به جریان عادی زندگی و کار اجتماعی شهروندان تبدیل گردد، به همان میزان که تخصص‌های علمی و فنی و مدیریت و برنامه ریزی جای خود را به آگاهی و دانش عامه اتباع جامعه بسپارد، به همان درجه که مشارکت انسان‌ها در پراتیک اجتماعی تولید و فعالیت‌های خدماتی یا رفاهی هم طراز و هم سطح شود، آری درست به موازات انجام این تغییرات و بر امتداد تحقق این پیشرفت‌ها زمینه‌های لازم برای محو تمایز میان کار جسمی و فکری نیز فراهم می‌گردد.

پیش تر اشاره کردیم که تضاد کار بدنی و ذهنی را نمی‌توان با روانه کردن موقتی و نمایشی فلان جراح به کار عملگی حل کرد!!! مراد از رفع تضاد میان کار فکری و جسمی این نیست که فلان مهندس معدن یا آرشیستک چند ساعتی هم به کار جسمانی بپردازد تا به این ترتیب قدر عافیت بداند و پیوند خود با کارگر بنا یا نظافتچی معدن را از یاد نبرد!! تمامی اهمیت قضیه اینجاست که همه آحاد جامعه می‌توانند آرشیستک، پزشک، معلم، مهندس و تحصیلکرده هر رشته دیگر شوند و همه این آحاد می‌توانند همه یا شمار هر چه بیشتر این دانش‌ها را کسب کنند. سازمان شورائی سوسیالیستی کار و تولید امکانات لازم این فراگیری را در اختیار همگان قرار می‌دهد. همه می‌توانند همه دانش‌ها را فرا گیرند حال آن که هر نفر در هر دوره ای بنا به علاقه و اختیار خود کار یا کارهائی را به عهده می‌گیرد. پزشکی، مهندسی معدن و آرشیستکی یا هر کار دیگر هیچ امتیاز مادی و معنوی به همراه ندارد، هر کدام این‌ها، نه شغل و مقام، بلکه تنها نوعی کار داوطلبانه سوسیالیستی هستند. سوسیالیسم به هر نوع جدایی کار فکری و جسمی پایان می‌دهد، برای تحقق این هدف به همه

برنامه ریزیهای لازم دست می‌زند. برنامه‌ها، سیاست‌ها و پراتیکی که اجزاء غیرقابل تفکیک فرایند تحول سوسیالیستی اقتصاد و الغاء کار مزدی هستند. از جمله:

۱. دانش سیاست و سیاست‌گذاری و حل و فصل امور اجتماعی شهروندان همان گونه که در بحث شوراها مطرح شد، به امر جاری شوراها و جریان عادی کار و زندگی کل شهروندان تبدیل می‌گردد. این امور به طور کامل از شکل تخصص یا حرفه خارج می‌گردند. فراگیری و آموزش آن‌ها امر روتین همه اتباع جامعه است و هیچ کس با هیچ تخصص یا موقعیت خاصی در این زمینه‌ها از دیگری متمایز نمی‌شود، سیاستمدار، حقوقدان، قاضی، مدیر، مشاور، وکیل و نوع این اسامی یا سمت‌ها وجود متمایز خود را برای همیشه از دست خواهند داد و همگان شایستگان واقعی ایفای این نقش‌ها خواهند شد.

۲. امور مربوط به دفاع حالت شغلی خود را از دست می‌دهد. دفاع تا زمانی که به عنوان یک امر اضطراری برای سازمان کار سوسیالیستی موضوعیت دارد، امر همگان تلقی می‌گردد. در غیر این صورت و با منتفی شدن ضرورتش، از مشغله ذهنی و فکری انسان‌ها حذف می‌شود.

۳. بسیاری از مشاغل و رشته‌های کاری در هم ادغام می‌شوند و از این طریق وجود خود به عنوان حرفه یا کار مستقل را از دست می‌دهند. به طور مثال، نظافت یا ظرف شویی و نظایر این‌ها به عنوان یک شغل وجود نخواهند داشت. هر که در هر کجا که کار می‌کند، بخشی از کار روزانه اش به نظافت همان محل اختصاص می‌یابد. سکنه هر محله، نظافت محیط مسکونی یا اماکن عمومی دور و بر خود را تقبل می‌نمایند. پزشکی که در یک بیمارستان کار می‌کند، آن قدر وقت خواهد داشت که همراه همه کارکنان بیمارستان امر نظافت آن جا را نیز به عهده گیرد. بر همین منوال معلمی که در مدرسه تدریس می‌نماید یا کارگری که در یک واحد صنعتی کار می‌کند. وقتی شمار پزشکان، معلمان، دانش‌آموختگان، محققان و آشنایان با تکنیک و فن و دانش

از هیچ کمبود و محدودیتی برخوردار نباشد، اجرای این سیاست ضروری سوسیالیستی هیچ خدشه‌ای به انجام هیچ کاری وارد نخواهد کرد.

۴. تخصص از هر نوع و در هر سطح مادام که وجود دارد و از بین نرفته است هیچ حق ویژه‌ی در هیچ زمینه‌ای اعم از اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی برای هیچ انسانی ایجاد نخواهد کرد. مبنای منشأ هیچ حق یا سهم بیشتری در توزیع مایحتاج زندگی و امکانات رفاهی برای دارنده آن نمی‌گردد، هیچ ارج و قرب و منزلت اجتماعی خاصی به همراه نمی‌آورد. یک پزشک تمامی امکانات زیست، آموزش و فراگیری تخصص خود را از جامعه یعنی از کار داوطلبانه سوسیالیستی همگان کسب می‌کند. او این تخصص را به یمن زحمت و تولید و تلاش تمامی شهروندان به دست می‌آورد و بر اساس برنامه ریزی سراسری مبتنی بر نیاز همگان از یک سو و تمایل و علاقه خود از سوی دیگر به آموختن آن مبادرت می‌کند. او شهروند جامعه سوسیالیستی است و قرار است با آموزش و دانش و تخصص خود صرفاً به یک نیاز خدماتی همگانی پاسخ گوید. اخلاق کمونیستی و انسانی هر نوع تفاوت حقوقی میان او و دیگران را مردود تلقی می‌کند و در قبال کار ظاهراً متفاوتی که در مقایسه با دیگران انجام می‌دهد، انتظار زندگی متفاوت برای او بدون معناست. این که او طبابت می‌کند، دیگری خانه می‌سازد و سومی درس می‌خواند، چهارمی کامپیوتر تولید می‌کند و... فقط و فقط می‌تواند به مثابه نوعی تفکیک داوطلبانه و آزاد کارها باشد.

سوسیالیسم و محو مالکیت خصوصی

مالکیت خصوصی در اساس سطح کنکرتی از تقسیم کار و ابزاری برای در اختیار گرفتن نیروی کار دیگران است. تقسیم کار در همان حال که ناظر بر تفکیک فعالیت‌هاست، متضمن توزیع ویژه‌ای از محصول فعالیت‌ها نیز می‌باشد. نخستین شکل مالکیت خصوصی در خانواده، با تملک برده داران زن و فرزندان توسط شوهر ظاهر گردیده است. این شکل مالکیت با ظهور رسته‌ها و سپس توسعه مانوفاکتورها

گسترش یافت، اما فقط در سیطره شیوه تولید سرمایه‌داری است که به حداکثر رشد و تکامل خود دست یافته است. بنیاد مالکیت خصوصی در تولید کاپیتالیستی را نه شکل متعارف حقوقی آن، که نفس رابطه کار مزدوری یا شیوه تولید سرمایه‌داری تعیین می‌کند. سرمایه دار سرمایه شخصیت یافته است. موجودی است که مالک ابزار تولید و مبادله در شکل سرمایه است، سرمایه‌دار در شکلهای متفاوت فرد، مؤسسه صنعتی، بنگاه تجاری، بانک، انحصار، تراست، دولت، اتحادی از دولت‌ها یا کل یک طبقه اجتماعی ظاهر می‌شود. جمعیت قابل توجهی از سرمایه داران در مالکیت سرمایه اجتماعی و در قدرت سرمایه به اندازه کافی سهم هستند اما لزوماً صاحب کارخانه، بنگاه مالی، تجارتخانه یا مؤسسه سرمایه‌داری دیگری نیستند، چه بسا سهام این یا آن شرکت را هم نداشته باشند. شاید حساب بانکی آنان هم موجودی چندانی را نشان ندهد. در میان دنیای باژگونه پردازیهائی که بورژوازی راه انداخته و جنبش کارگری را در خود غرق کرده است، نوع نگاه به مسأله مالکیت یا شکل خصوصی آن نیز مکان ویژه خود را دارد. روایتی که با تمایزاتی اندک میان همه احزاب اردوگاهی، مائوئیستی، تروتسکیستی، اروتسکیستی و بالاخره «مارکسیست»های غربی مشترک است دولتی بودن مالکیت سرمایه اجتماعی را با مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در تعارض می‌بیند و آن را مترادف سوسیالیسم تعبیر می‌نماید!! درست به همین خاطر است که هیچ کدام از رویکردهای بالا به رغم تمامی جنگ و جدالی که با اردوگاه داشته‌اند قادر به نقدی سوسیالیستی و ضد کار مزدی از مناسبات اقتصادی اردوگاه شوروی سابق نشده‌اند.

در هیچ کجای تاریخ در عالم واقع، شکل مالکیت نبوده است که ماهیت شیوه تولید را تعیین می‌نموده است. بالعکس، همه جا شیوه تولید بوده است که شکل، چگونگی و محتوای مالکیت یا خصوصی بودن و جمعی بودن آن را تعیین کرده است. این که طبقه سرمایه‌دار یک جامعه مالکیت خود بر ابزار تولید و مبادله یا در واقع بر کل

سرمایه اجتماعی را چگونه و به چه شکلی اعمال می‌کنند؟ این که نقش هر یک از گرایش‌های مختلف این طبقه در برنامه ریزی پروسه ارزش افزایی و بازتولید سرمایه به چه اندازه است؟ یا بالانس قدرت میان این گرایش‌ها در اعمال نظم تولیدی و سیاسی سرمایه بر چه منوال تنظیم می‌گردد، هیچ تغییری در اساس تسلط مناسبات کاپیتالیستی بر جامعه پدید نمی‌آورد. سرمایه‌داری با خرید نیروی کار و استثمار کار مزدی خصلت نما می‌شود. مادام که نیروی کار در جامعه کالا است این کالا با سرمایه مبادله می‌گردد و هنگامی این رابطه شکل مسلط تولید را تعیین می‌کند، مناسبات سرمایه‌داری بر جامعه مسلط است. مالکیت خصوصی با تقسیم کار هر دوره تاریخی و تقسیم فعالیت‌ها و چگونگی توزیع محصول در این دوره رابطه اندرونی دارد. مارکس در جایی مالکیت خصوصی و تقسیم کار را مقولاتی مترادف اعلام می‌کند. او می‌گوید: "چیزی که در یکی با ارجاع به فعالیت بیان می‌شود در دیگری با ارجاع به محصول فعالیت مراد می‌گردد".

این بدان معناست که مالکیت خصوصی کاپیتالیستی را باید در بطن تقسیم کار خودویژه سرمایه‌داری و نه در سیمای عرفی یا حقوقی آن جستجو نمود، این مساله که آحاد طبقه بورژوازی یا تراست‌های صنعتی، مالی و بالاخره دولت سرمایه‌داری با کار مزدی پرولتاریا چه می‌کنند و حاصل استثمار کارگران را چگونه توزیع می‌نمایند، موضوعی است که نه تحت تاثیر صرف شکل حقوقی مالکیت، بلکه در همان حال بر پایه تقسیم کار ویژه کاپیتالیستی مشخص می‌گردد. سرمایه‌داری دولتی شکلی از سرمایه‌داری است، با نوع متناسبی از تقسیم کار که با مالکیت و تسلط دولت بر همه بخش‌های تولید و مبادله یا به بیان دیگر کل سرمایه اجتماعی همراه است. وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار گواه تولید اضافه ارزش توسط فروشندگان نیروی کار است. این اضافه ارزش به سرمایه مبدل می‌گردد، در قالب بودجه دولتی صرف هزینه‌های نظامی، انتظامی، پرداخت حقوق به نظامیان، پلیس و سایر کارمندان دولت

می‌شود. در شکل درآمد دولت با کار غیرمولد مبادله می‌گردد و از این طریق در خدمت بازتولید نیروی کار طبقه کارگر به طور کلی قرار می‌گیرد، به مصرف استهلاک سرمایه استوار می‌رسد. در یک کلام شرایط بازتولید سرمایه اجتماعی و خودگستری تولید سرمایه‌داری بطور کلی را تامین و تضمین می‌نماید. در درون این جامعه، طبقاتی وجود دارد و طبقه ای طبقه دیگر را استثمار می‌کند. افراد یا گروه‌های مختلف طبقه استثمار کننده، یعنی طبقه بورژوازی به مدد وجود این مناسبات بر جامعه و بر طبقه کارگر حکم می‌رانند. حال هر کدام از افراد یا گروه‌های درون بورژوازی موقعیت و سهم خویش از استثمار کارگران را چگونه و در چه ظرف اقتصادی یا حقوقی تامین می‌کند؟ پاسخ را نه در شکل حقوقی بلاواسطه مالکیت این آن سرمایه، بلکه اساساً در وجود مالکیت سرمایه‌داری به طور کلی و در تقسیم کار مبتنی بر شیوه تولید کاپیتالیستی باید جستجو نمود.

سرمایه در پروسه بازتولید و خودگستری خود همه تبعات و مکانیسم‌های ویژه سامان‌پذیری اقتصادی یا اجتماعی مورد نیازش را بازآفرین می‌کند. در همین رابطه، نحوه اعمال مالکیت و شکل حقوقی متناسب با آن را پدید می‌آورد. تولید سرمایه‌داری در پروسه بسط تاریخی و زیر فشار تناقضات ذاتی خود شکل و نحوه اعمال مالکیت را نیز دستخوش تغییر می‌سازد. بالانس میان بخش‌های دولتی و خصوصی در اقتصادیات سرمایه‌داری، سیاست خصوصی سازی در شرایطی و دولتی نمودن در شرایطی دیگر اساساً جلوه‌ای از واکنش مقتضیات بازتولید سرمایه اجتماعی در مقابل تناقضات ذاتی خود و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی سرمایه است.

با لغو مالکیت انفرادی یا خصوصی موسسات صنعتی و اقتصادی هیچ تغییری در اساس سرمایه‌داری بودن جامعه رخ نمی‌دهد. درست به همان صورت که با جایگزینی بازار و رقابت میان سرمایه‌های مختلف توسط تمرکز و کنترل دولتی اقتصاد هیچ خدشه‌ای بر مناسبات کاپیتالیستی وارد نمی‌گردد. رقابت ساز و کار سرمایه در

تشکیل نرخ سود و چگونگی توزیع اضافه ارزشهست، سرمایه‌داری بدون رقابت میان سرمایه‌های منفرد هم وجود دارد. سرمایه می‌تواند این شکل رقابت را با برنامه ریزی متمرکز دولتی یا رقابت میان انحصارات خصوصی و دولتی سرمایه‌داری جایگزین سازد. عین همین حکم در مورد مالکیت انفرادی موسسات اقتصادی صادق است. مالکیت در گستره شیوه تولید سرمایه‌داری یک پدیده حقوقی است. این سرمایه است که به پدیده مذکور معنی و محتوا می‌بخشد. چیزی که عکس آن صدق نمی‌کند. مادام که نیروی کار کالاست و به مثابه یک کالا خرید و فروش می‌گردد، مالکیت کاپیتالیستی نیز وجود دارد. حال این مالکیت می‌تواند انفرادی، دولتی تعاونی یا هر شکل دیگر باشد.

جلوتر گفتیم که سرمایه دار لزوماً مالک اسمی کارخانه و تجارتخانه و بنگاه مالی، سهامدار بزرگ شرکت‌ها یا صاحب موجودی عظیم بانکی نیست. او می‌تواند بدون این‌ها هم سرمایه دار باشد. بخش نسبتاً بزرگی از طبقه سرمایه دار جهانی چنین وضعی دارند. معیار مالکیت سرمایه‌داری آحاد این بخش نه اوراق محضری حق تملک آنان که موقعیت و مکان آنها در سازمان کار سرمایه است. دولتمردان، مدیران، مستشاران، نظامیان و کل عناصر رده بالای بوروکراسی دولتی یا نهادهای پلیسی، امنیتی، اقتصادی و سیستم حقوقی هر کشور در این زمره اند. همه این‌ها به اعتبار نقش خود در سازمان کار سرمایه‌داری حصه خاص خویش را در مالکیت سرمایه اجتماعی و قدرت ناشی از وجود سرمایه، دارا هستند. برای مشاهده طول و عرض مالکیت اینان نباید راه اداره ثبت املاک را پیش گرفت. باید به سرمایه، به رابطه خرید و فروش نیروی کار، به طبقه سرمایه دار، سازمان کار حاکم و نقش افراد در این سازمان نظر انداخت.

سوسیالیسم با محو کار مزدوری به هر نوع مالکیت مبتنی بر سرمایه یا رابطه خرید و فروش نیروی کار پایان می‌بخشد. سازمان شورائی و سوسیالیستی کار و تولید ظرف

امحاء مالکیت خصوصی، دولتی یا هر شکل مالکیت فرارسته از مناسبات طبقاتی است. در جامعه ای که همه آحادش در درون شوراها به صورت آزاد، آگاه، نافذ، برابر در برنامه ریزی کار، سیاستگذاری، تولید و توزیع حضور دارند، جایی برای هیچ نوع حقوق مالکانه منبعت از اشکال تولیدی پیشین باقی نیست. برای این که حق برابر انسانی همه افراد جامعه در کل عرصه‌های زندگی اجتماعی جای شکل‌های تاکنونی مالکیت را بگیرد، باید مولفه‌هایی که به عنوان پیش شرط‌های ضروری تحول سوسیالیستی اقتصاد مطرح شدند به طور واقعی تحقق یابند. هیچ شهروندی نیروی کار خود را به هیچ مرجعی اعم از شخصی یا دولتی نفروشد. تک تک شهروندان به طور برابر و بی هیچ تبعیض و تمایزی در برنامه ریزی تولید و خدمات و تعیین سیاست‌ها دخیل و سهمیم باشند، افراد به طور داوطلبانه، مستقیم و برابر در پراتیک اجتماعی تولید یا فعالیت‌های خدماتی مورد نیاز جامعه شریک باشند. محو مالکیت سرمایه‌داری نیازمند اعمال اراده مستقیم، آزاد، نافذ و کاملاً برابر کل شهروندان بر کلیه ابزار تولید، کل محصول اجتماعی تولید شده یا فعالیت‌های خدماتی و رفاهی است. به همین دلیل در غیاب سازمان کار سوسیالیستی و ساختار شورایی متناظر با آن سخنی از لغو واقعی مالکیت کاپیتالیستی در میان نخواهد بود.

سوسیالیسم و دموکراسی

دموکراسی حتی عالی‌ترین شکل دموکراسی موجود، تجسم نوعی نظم اجتماعی و سیاسی سرمایه است. سخن از ترمینولوژی و ریشه یابی تاریخی مفاهیم نیست. گفتگو بر سر مضمون قراردادهای مدنی و سیاسی مشخصی است که دموکراسی به مثابه نوع معینی از نظم متعارف حکومتی و اجتماعی با آن تداعی می‌گردد. پارلمانتاریسم، حق رای همگانی، آزادی بیان و مطبوعات و اجتماعات و تشکل، آزادی مالکیت خصوصی و مشابه اینها کل دار و ندار دموکراسی و مجموعه قرارها و قراردادهای آن را تشکیل می‌دهد. آزادی‌ها، حقوق و قراردادهایی که طبیعتاً به اندازه کافی عام و قابل تعبیرند و

درک آن‌ها بدون توجه به پایه‌های مادی یا زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی شان و بدون شناخت روشن اهداف و انتظارات گرایش یا طبقه معینی که آن‌ها را طرح می‌کند ممکن نیست. طبقات مختلف اجتماعی یا گرایش‌های متفاوت درون هر طبقه با برداشت‌ها و انتظاراتی متفاوت یا عمیقاً متفاوت از دموکراسی سخن می‌گویند. در این میان طبقه کارگر نیز خواه در گذشته و خواه امروز مطالبات، حقوق، اصلاحات یا تغییر و تحولاتی در نظم سیاسی و مدنی را با نام دموکراسی و زیر علم دموکراسی خواهی مطرح ساخته است، اما این بدان معنی نیست که دموکراسی حتی عالی‌ترین شکل دموکراسی هیچ‌سختی با جامعه گردانی شورایی و سوسیالیستی طبقه کارگر داشته باشد. در ادبیات چپ از مفاهیمی چون "دموکراسی کارگری"، "دموکراسی پیگیر پرولتری" یا عباراتی نظیر این که "پرولتاریا تنها طبقه تا آخر طرف دار دموکراسی است!!" سخن رفته است. مستقل از این که این تعبیرات در چه مناسبت‌هایی و یا توسط چه افراد و جریان‌های مورد استفاده یا سوء استفاده قرار گرفته باشند، به هر حال یک چیز روشن است. این که دموکراسی راه حل گرایش سوسیالیستی طبقه کارگر برای نظم مدنی و سیاسی جامعه نیست. دموکراسی هیچ منزلت خاصی برای پرولتاریا ندارد. بحث دموکراسی به هر حال بحث نوعی حکومت کردن و چگونگی اعمال حاکمیت در جامعه است. گفتگوی حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی افراد در چهارچوب برقراری یک نظم اقتصادی، اجتماعی طبقاتی است. داستان قانونیت و قراردادیت و قراردادهای اجتماعی برای حفظ و ماندگاری یک جامعه مبتنی بر وجود استثمار و طبقات است. بحث دموکراسی، قصه چون و چرا زدن بر سر تنظیم مناسبات انسان‌ها در درون جامعه‌ای است که به حکم زیربنای اقتصادی و تولیدی خود امکان هر نوع برابری و حقوق برابر انسان‌ها را غیرممکن ساخته است. دموکراسی حدیث پُر کش و قوس مجادلات میان طبقات و گرایش‌های اجتماعی گوناگون پیرامون نوع حکومت شدن و حکومت کردن است. طبقه کارگر نه فقط هیچ

ارجی برای این قرارها و قانونگذاری‌ها قائل نیست، که خواهان برچیده شدن کامل مناسباتی است که این کشمکشها و جنگ و جدل‌ها را الزام آور ساخته است.

سرمایه و دموکراسی

باید دید که دموکراسی در عالم واقع و خارج از تعبیراتی که هر گرایش یا طبقه اجتماعی بر آن بار می‌کند، چیست؟ باید از حوزه بازی با الفاظ به شیوه قلم به داستان حرفه‌ای بیرون آمد. اینکه دموکراسی در کجا متولد شده و چه تاریخی را از سر گذرانده است، فقط به عنوان درسی از سلسله درس‌های تاریخ می‌تواند موضوعیت داشته باشد. آن چه که فی الحال و به صورت یک بحث روز برای پرولتاریا مطرح است، فهم درست واقعیت دموکراسی موجود و تعبیر گرایش‌های مختلف اجتماعی از این مساله است. پارلمانتاریسم، انتخابات آزاد و حق رای همگانی، تساوی آدم‌ها در مقابل قانون و آزادی بیان و تشکیلات، برگ‌های برنده دموکراسی است. اگر بخواهیم مضمون هریک از این موضوعات را به درستی بررسی کنیم، یک راه بیشتر پیش پای نداریم. باید ببینیم که نظام اقتصادی مسلط، این قراردادهای قالب‌های حقوقی و قانونی و مدنی را با چه محتوای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی پر کرده است. طبیعی است که گرایش‌های طبقات متخاصم و متعارض درون جامعه بر سر مضمون و نحوه انباشتن این قالب‌ها با هم کشمکش خواهند داشت. اما این فقط دعوایی بر سر چگونه زندگی کردن در سیطره نظام اقتصادی حاکم خواهد بود. زمانی که رابطه خرید و فروش نیروی کار مورد پذیرش واقع می‌شود دموکراسی نمی‌تواند از آنچه ملزومات بازتولید و خودگستری سرمایه است فراتر رود. این دموکراسی، مدنیت، سکولاریسم و حقوق انسانی و ساختار سیاسی نیست که مناسبات اقتصادی و شیوه تولید جامعه را با خود منطبق می‌کند، بالعکس این دومی است که اولی را تعیین می‌نماید و با خود همگن می‌سازد. بحث جامعه مدنی بدون آغاز از مناسبات تولیدی و شرایط کار و زیست انسان‌ها، بحثی دروغ و عوام‌فریبانه است. آناتومی جامعه مدنی را باید در اقتصاد

سیاسی جستجو کرد. در همین راستا، نقد دموکراسی بر پایه تعبیر معینی از دموکراسی، بطور مثال نقد "دموکراسی بورژوایی" با عزیمت از "دموکراسی کارگری" یا نقدی سوسیال دموکراتیک بر دموکراسی لیبرالی و مانند این‌ها سوای توهّم پراکنی و فریب توده‌های کارگر ارمغان دیگری به همراه ندارد. برد سیاسی، اجتماعی هیچ یک از این اشکال دموکراسی نظم تولید سرمایه‌داری را خدشه دار نمی‌کند. این اساسی‌ترین معضل "مدرنیته" و دموکراسی و در همان حال طیف منتقدین دموکرات مدرنیسم و دموکراسی و سوسیالیسم بورژوایی است. مدرنیته و دموکراسی درست دچار همان تناقضی است که زیربنای اقتصادی آن یعنی تولید کاپیتالیستی دچار آنست و نقد پسامدرنیستی مدرنیته، دموکراسی و سوسیالیسم بورژوایی نیز دقیقاً از همین تناقض رنج می‌کشد. جار و جنجال و ابراز وانفسا از تعبیر غلط دموکراسی یا اجرای نادرست دموکراسی از یک سو توهّم محض است و از سوی دیگر عوام فریبی آگاهانه یا ناآگاهانه‌ای است که استتار ماهیت گندیده بنیان اقتصادی دموکراسی را هدف می‌گیرد. انتخابات آزاد و حق رای عمومی در تعبیر عینی خود یعنی پذیرش قانونی و آزادانه بردگی مزدی توسط توده‌های وسیع طبقه کارگر، یعنی تمکین مردم کارگر و فرودست به سیادت طبقه سرمایه‌دار، یعنی این که کارگران هر چند وقت یک بار در پاسخ به فراخوان حکام سرمایه با کوله بار سنگین توهّم و بی‌دانشی سیاسی بسیار آزادانه!! و داوطلبانه!! در کمپین تقسیم قدرت میان احزاب بورژوایی شرکت نمایند. بسیار دموکراتیک و بدون هیچ تقلب انتخاباتی با رای آزاد خود به نمایندگان سیاسی اجازه دهند، تا با تمام کاردانی و شایستگی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه‌داری را برنامه ریزی کنند. چگونگی تحمیل این نظم ضد انسانی بر توده‌های کارگر را سیاستگذاری نمایند، خرید هر چه ارزان و ارزان‌تر نیروی کار را با هم توافق کنند و سود افزون و افزون‌تر سرمایه را تضمین نمایند. به مدافعان سرمایه‌داری حق دهند که بخش عظیمی از محصول کار کارگران را صرف ایجاد ارتش و زندان و

بیدادگاه نمایند و به کمک همین ابزار وحشت و سرکوب از نظم سرمایه و از حقوق دموکراتیک شهروندان دفاع کنند!! به سرمایه اجتماعی هر جامعه و به کل سرمایه جهانی اجازه دهند محصول کار کارگران و فروشندگان نیروی کار را زرادخانه جنگ افزارها و سلاح‌های شیمیائی سازند و دنیا را سر کارگران خراب کنند.

فردای انتخابات آزاد و قانونی، همان کارگران، همان صاحبان رای برابر که با آرای آزاد خود نمایندگان قانونی خویش را انتخاب کرده‌اند، ناگزیرند که برای حفظ حداقل دستمزدشان یا برای حراست از همان به اصطلاح آزادی‌های سیاسی موجود!! در مقابل همان نمایندگان قانونی که با رای آزاد و برابر و دموکراتیک این کارگران انتخاب شده‌اند، به جنگ و ستیز برخیزند. جنگ و ستیز به غایت نابرابری که در یک سوی آن همان نمایندگان قانونی و پارلمان دموکراتیک همراه با ارتش و پلیس و زندان‌ها و بیدادگاه‌هایشان صف کشیده‌اند و در سوی دیگر توده انبوه کارگری که بسیار دموکراتیک و آزادانه به آن پارلمان و به وجود آن پلیس و ارتش و زندان و بیدادگاه رای داده است!! دموکراسی حتی در بهترین تعبیرات تائکونونی اش، سوای تکرار کمیک و تراژدیک این بازی سیاسی هیچ چیز دیگری نبوده و نیست.

دموکراسی یعنی این که کارگران آزادند به بورژواها و به نمایندگان فکری و سیاسی سرمایه حق دهند تا اداره امور جامعه را بر محور خرید و فروش نیروی کار، استثمار کارگران، تولید اضافه ارزش و مقتضیات خودگستری سرمایه اداره کنند. یعنی این که کارگران در بهترین حالت بتوانند به گاه ساقط شدن از هستی دست به اعتراض بزنند و متقابلاً طبقه سرمایه‌دار حق داشته باشد که به اعتراض آنان هیچ وقعی نگذارد!! بعلاوه، سرمایه‌داران حق داشته باشند که به کمک پلیس و ارتش و زندان و بیدادگاه‌ها علیه مبارزات کارگران وارد میدان گردند. دموکراسی یعنی حق متشکل شدن برای کارگران، اما در چهارچوب قانونیت و قداست نظم سرمایه!! در حیطه وفاداری و سوگند سیاسی به جاودانگی کار مزدی!! همه اینها اجزای پیوسته و غیرقابل

انفکاک دموکراسی هستند. دموکراسی در واقعیت مادی و زمینی خود چیزی بیشتر از این نمی‌تواند باشد. می‌گوئیم بیشتر از این، زیرا که در چهارچوب پذیرش سرمایه‌داری هیچ امکانی برای هیچ نوع دخالت بیشتری از ناحیه مزدگیران و توده‌های فرودست جامعه در امور اجتماعی متصور نیست. از این گذشته، مدنیت، مدرنیسم، قانون، دموکراسی و حقوق بشر سرمایه‌داری حتی هیچ تعهدی برای رعایت همین حدود و ثغور نیز ندارد. "قانون ارزش" هیچ ارزش انسانی و حقوقی و اخلاقی ناسازگار با خود را تحمل نمی‌کند. این نظم تولیدی و حکومتی سرمایه یا الزامات پروسه بازانباشت و ارزش افزایی سرمایه اجتماعی است که به عنوان مثال دموکراتیک بودن و نبودن حقوق سندیکا‌یستی را تعیین می‌کند. اگر این حقوق، روند برقراری آن نظم یا حضور آن الزامات را در مخاطره اندازد، آن گاه حقوق سندیکایی بسیار نادموکراتیک خواهد بود!! نئولیبرالیسم دقیقا چنین استدلال می‌کند و فراموش نکنیم که نئولیبرالیسم نیز مدافع بسیار جدی دموکراسی است. همان گونه که برخی احزاب دیگر طیف راست افراطی بورژوازی همگی سوگند خوردگان و حامیان جدی دموکراسی هستند!! گفتگوی دموکراسی با "حکومت مردم"! آغاز می‌شود و با کشمکش و جدل بر سر تعبیر عینی همین عبارت به پایان می‌رود. دموکراسی، واژه مردم را تا آن جا که به مدرنیسم و تاریخ معاصر مربوط می‌شود از لغت نامه سرمایه‌داری استخراج می‌کند. همه مردمند. صاحبان بزرگ ترین کارتل‌ها و انحصارات مالی و صنعتی کشورها مردمند. آلودک نشین‌های جنوب شوش یا کارگران با دستمزد ماهیانه ۲ دلار اندونزی، مالزی و تایلند نیز مردمند. صدها میلیون گرسنه اسیر چنگال مرگ سرمایه داری مردمند، مدیران با حقوق رسمی سالی ۵۰ میلیون دلار و غیر رسمی صدها میلیون دلار نیز مردمند. همه این‌ها در عرف دموکراسی با هم برابرند!! زیرا که هر کدام فقط از یک "رای" برخوردارند!! همه این‌ها آزادند، صاحبان بزرگترین انحصارات و تراست‌ها آزادند که هر روز با خرید و مصرف نیروی کار میلیون‌ها کارگر مزدی، با استثمار کاملاً

دموکراتیک!! این کارگران، با تبدیل کار پرداخت نشده آنها به سرمایه و باز هم سرمایه به شیوه دموکراتیک، به قدرتی کاملاً خداگونه و البته دموکراتیک دست یابند!! کارگران نیز با معیار دموکراسی مردمند و به حکم مردم بودن از تمامی آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک برخوردارند!! می‌توانند نیروی کارشان را آن گونه که سرمایه‌داران می‌خواهند بطور آزادانه!! بفروشند و اگر سرمایه نخواهد باز هم آزادند که نفروشند!! و در این صورت، بسیار آزادانه و دموکراتیک گرسنه بمانند تا بمیرند!! هر دو نوع این انسان‌ها در عرف دموکراسی مردمند، هر کدام از یک رای برخوردارند و هر کدام به اعتبار همین رای می‌توانند در عزل و نصب دولت‌ها و تعیین سرنوشت خود دخالت نمایند!! حق دموکراتیک کارگران است که اتحادیه تشکیل دهند، همان گونه که سرمایه‌داران سوای دولت و ارتش و پلیس و زندان‌ها و سازمان‌های عریض و طویل اجتماعی که دارند، نیرومندترین اتحادیه‌های صنفی را تشکیل می‌دهند. سرمایه‌داران البته حق دارند که تشکل کارگران را به عنوان نقض دموکراسی و نقیض حقوق شهروندی مورد حمله قرار دهند. این دقیقاً یک حق دموکراتیک است!! زیرا اتحادیه در همان حال که تمامی برد و ظرفیت مبارزه کارگران را در داریست تمکین به نظام سرمایه‌داری به بند می‌کشد، اما به هر حال آحاد پراکنده کارگران را برای چانه زدن بر سر بهای فروش نیروی کار خود به هم نزدیک می‌سازد. دموکراسی به سرمایه دار حق می‌دهد که حتی همین فشار جمعی احیاناً مزاحم را هم اقدامی غیر دموکراتیک ارزیابی کند!! نئولیبرالیسم چنین می‌کند و دقیقاً در دفاع از دموکراسی، با حق دموکراتیک وجود اتحادیه هائی که در خدمت سرمایه هستند اما برای متقاعد کردن کارگران به قبول بردگی مزدی درهم و دیناری می‌خواهند، مقابله می‌نماید.

شور دموکراسی طلبی بخشی از سرمایه‌داران از این حد نیز فراتر می‌رود. آن‌ها حتی عضویت کارگران در اتحادیه‌ها را با حقوق دموکراتیک خود کارگران در تناقض می‌یابند!! زیرا که بر اساس دموکراسی، هر کارگری فقط در حال انفراد آزاد است!! و

برای حفظ آزادی و حقوق فردی خود باید همیشه منفرد باشد!! و در حالت انفراد برای فروش نیروی کارش و توافق بر سر بهای این تنها کالایش تصمیم بگیرد. از دید دموکراسی لیبرالی، حتی قدرت اتحادیه‌های سرمایه سالار محل کفن و دفن قدرت پیکار طبقاتی کارگران در تعارض با استقلال و آزادی فرد و حقوق دموکراتیک او قرار می‌گیرد و بر همین مبنی کاملاً غیردموکراتیک است!! کلیه قراردادهای و مفاهیمی که دموکراسی با آن‌ها تداعی می‌گردد، به همین اندازه بی‌در و پیکرند. آن چه مهم است، منشا واقعی این تعابیر متعارض یا بهتر بگوئیم منشا اصلی نامعتبر بودن دموکراسی است. طرفداران دموکراسی به ویژه اگر در نظرات خود منسجم باشند، با شداد و غلاظ تمام بر "اراده مردم" به مثابه منبع قدرت در تعیین نظام اجتماعی و چند و چون خود دموکراسی تاکید می‌کنند. در این جا اساس بر این است که "مردم" مستقل از جریان واقعی زندگی و کار و مکان اجتماعی‌شان می‌توانند بر سر نوعی نظم مدنی، سیاسی در جامعه به توافق برسند!! این زشت ترین نوع عوام فریبی در تاریخ است. تلاش برای برقراری حسن تفاهم میان استثمارگر و استثمار شونده، میان صاحب سرمایه و فروشنده نیروی کار، میان آنان که بر پایه حق رای آزاد انسان‌ها انتخاب شده‌اند!! و تصمیم می‌گیرند با آنان که آزادانه رای داده‌اند!! و اینک باید زندگی و کار و اعتراض و انتظارشان را با سیاست‌ها و طرح‌های سیاست گذاران منطبق سازند قطعاً فاحش‌ترین عوام فریبی است و دموکراسی همه بار سنگین این عوام فریبی را بر گرده خود بار می‌کند. آن چه دموکراسی بر سکوی آن می‌نشیند، نه "اراده مردم" که دقیقاً اراده سرمایه است. به این دلیل بسیار ساده که اراده مردم انسان که دموکراسی مطرح می‌کند، اساساً وجود خارجی و زمینی ندارد. استثمار شونده و استثمارگر، انسانهای برابر و هم حقوقی نیستند که به اعتبار رای مساوی در یک انتخابات آزاد سرنوشت مشترکی برای خود برگزینند!! رای سرمایه دار و کارگر فقط در دو صورت قابل اجماع است. اول اینکه کارگر زیر فشار بی دانشی، توهم و ذهنیت آلوده رفرمیستی‌اش عمق

تضاد میان خود و سرمایه دار را درک نکند و دوم آنکه زور تفنگ و خطر اعدام یا شکنجه و زندان، کارگر را از طرح و بیان اعتراضش باز دارد.

بحث اجماع منافع استثمارگران و استثمارشوندگان فریب مشترک طبقات اجتماعی حاکم در همه دوره‌های مختلف تاریخ بوده است. این طبیعت و رسم طبقه مسلط هر عصر است که منافع خاص طبقاتی خود را لباس منافع عام تن کند!! خود را نماینده این منافع عام معرفی نماید، دولت طبقه اش را دولت همه جامعه جار زند، بر روی وجود طبقات خط کشد و پیرامون منافع مشترک طبقات حاکم و محکوم فریبکاری نماید. طبقه مسلط هر دوره این سلاح را برای استقرار، تبیت و بقای قدرت خود به اندازه کافی به کار گرفته است. دموکراسی نقش همین سلاح را بازی می‌کند.

کل مقولات، قرارها یا اصول دموکراسی حتی در فرهنگ سیاسی خود دموکراسی می‌توانند دقیقاً ضد دموکراتیک شوند. به نمونه تعابیر ضد و نقیض از دموکراسی درباره حق تشکل اتحادیه ای کارگران اشاره کردیم. این تناقض در رابطه با تمامی عرصه‌ها و قلمروهای تسری دموکراسی مصداق دارد. آن چه که امروز در شیلی، مکزیک و سایر کشورهای آمریکای جنوبی یا مرکزی می‌گذرد از دید دموکراسی هم تایید می‌شود و هم مورد انتقاد قرار می‌گیرد. مردم کارگر و فرودستی که از این دموکراسی سوای گرسنگی، بی حقوقی، فقر، فساد، اعتیاد و فحشاء هیچ بهره دیگری نمی‌برند، طبیعتاً آن را غیردموکراتیک می‌خوانند، در حالی که برای سرمایه بین‌المللی و سرمایه‌داران داخلی عین دموکراسی است. در اروپای غربی و شمالی الگوهای تاریخی مدرنیته و دموکراسی، تمامی اعتراضات و ضد اعتراضات سالهای اخیر حول کاهش امکانات رفاهی و بیمه‌های اجتماعی و سطح معیشت کارگران هر دو خود را به دموکراسی آویخته اند. لیبرالیسم، اشکال مختلف مداخله دولت در امور کمون‌ها و کنترل یا تملک دولتی موسسات آموزشی و درمانی و پرستاری کودکان را نقض دموکراسی تلقی می‌کند و آن را تجاوز به حریم مالکیت خصوصی می‌داند!! در همان

حال که گرایش‌های غیر افراطی‌تر بورژوازی، ادامه مقتضی و مناسب!! این کنترل را لازمه بقای دموکراسی ارزیابی می‌نمایند.

همه اینها فقط یک چیز بدیهی را خاطرنشان می‌سازند. این که بحث دموکراسی دنیای موجود به هر حال بحث چگونگی رتق و فتق نظم سیاسی و تولیدی سرمایه است. تمامی آن‌هایی که گفتگوی خویش را با دموکراسی و مدرنیسم و پسامدرنیسم آغاز می‌کنند و پایان می‌برند، حتی آنان که از این دموکراسی هیچ نفعی عایدشان نمی‌شود، به هر حال از قرار و مدارهای نوعی زندگی و مدنیت در داربست بردگی مزدی صحبت می‌کنند. مدافعان گفتمان‌های پر شور و آکنده از جنجال جامعه مدنی و مدرنیته، منتقدین پست مدرنیته مدرنیسم و ناقدین دموکراتیک اشکال تاکنونی سوسیالیسم!! اگر آگاهانه سخن می‌گویند سخت عوام‌فریبند. در غیر این صورت آدم‌های متوهمی هستند که بنیاد همه انتظارات و اتوپی‌های خود را به باد گره می‌زنند. این قانون و قراردادیت و نهادینگی و ساختارهای حقوقی یا فرهنگی هر دوره نیست که اساس مناسبات میان انسان‌ها را تعیین می‌کند. بعلاوه این افکار و ایدئولوژی‌ها و باورهای اخلاقی و فرهنگی نیستند که مضمون قوانین و قراردادها یا محتوای کار نهادهای اجتماعی را مشخص می‌سازند. همه اینها فرارسته‌های فکری و حقوقی و بیان اندیشوار رابطه سرمایه، رابطه خرید و فروش نیروی کارند، رابطه‌ای که در سطح کنکرتی از بسط اجتماعی خود دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار را پدید آورده است، سؤال اساسی پیش پای بشریت عصر فقط یک چیز است. این که شرایط کار و زندگی انسانها باید بر وجود رابطه کار مزدی بنا گردد، یا بالعکس باید بر رفع و محو واقعی این رابطه پایه گذاری شود؟ بدون پاسخ به این پرسش اساسی عصر هر نوع گفتگو درباره مدنیت و مدرنیسم و دموکراسی و حقوق انسانی اگر دروغ پردازی نباشد، حتما توهم و ساده انگاری است.

سرمایه‌داری شکلی از تولید و کار و زندگی است که در آن میلیاردها کارگر دنیا شب و روز کار می‌کنند، بدون این که در تعیین سرنوشت محصول کار خود هیچ دخالتی داشته باشند و دموکراسی سلاح تحمیل این موقعیت بر طبقه کارگر است. دموکراسی در همان حال ساز و کار القاء بازگونه این وضعیت و آرایش آن به عنوان ظرف دخالتگری آدم‌ها در تعیین سرنوشت خویش است!! دموکراسی بر پیوند درونی ساختارهای سیاسی، مدنی، حقوقی و دولتی موجود با سرمایه پرده می‌اندازد، قانون و قانونیت و مدنیت مبتنی بر مالکیت کاپیتالیستی و رابطه تولید اضافه ارزش را ظرف ابراز وجود برابر انسان‌ها معرفی می‌کند!! در کنار همه اینها یک نکته دیگر را هم فراموش نکنیم. این نکته که وقتی از سرمایه‌داری بحث می‌کنیم جنگ همیشه جاری میان دو طبقه اساسی جامعه و آثار و عوارض آن بر کل رابطه میان این طبقات را نیز باید در نظر آورد. عقب نشینی‌های بورژوازی در مقابل قدرت مبارزه طبقه کارگر را نباید به حساب مدنیت مداری، حقوق سالاری و راه و رسم حکومتگری این طبقه نهاد. دموکراسی شکلی از برنامه ریزی نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی سرمایه‌داری است اما اگر در ملاط و مصالح همین ظرف اعمال حاکمیت بورژوازی، احیاناً رد پائی از حقوق انسانی مشاهده شد نباید فریب خورد، به طور قطع این رد پا از آن سرمایه و بورژوازی نیست، بالعکس جنبش کارگری است که در تاخت و تازهای مقدور خود علیه سرمایه این نشانه یا نشانه‌ها را از خود به یادگار نهاده است. واقعیت این است که آنچه هنوز هم زیر نام دموکراسی غربی سر زبانهاست، همسان آنچه زمانی زیر نام رفاه اجتماعی چشم‌ها را به خود می‌دوخت، سوای محدوده محقر عقب نشینی اضطراری بورژوازی در دوره ای از تاریخ در مقابل کارزارهای افتخارآمیز و حماسی پرولتاریای اروپا، در مقابل کمون پاریس ها، انترناسیونال اول‌ها و عروج پرخروش پرولتاریای روس در سالهای پیش از شکست فاجعه آمیز انقلاب اکتبر چیز دیگری نیست.

سرمایه و دیکتاتوری عریان

یک سؤال مهم این است که اگر دموکراسی نوعی نظم سیاسی و مدنی سرمایه‌داری است، پس چرا بخش غالب دنیای سرمایه‌داری به همین قانونیت و مدنیت دموکراتیک نیز تمکین نمی‌کند؟ چرا اکثریت دولت‌های بورژوازی به دیکتاتوری عریان و عموماً به هارترین و درنده‌ترین شکل دیکتاتوری متوسل می‌شوند؟ پاسخ سخت نیست. تمکین سیستم کاپیتالیستی به دموکراسی یا توسل آن به دیکتاتوری عریان از مولفه‌های معینی تبعیت می‌کند. استثمار وحشیانه و بدون هیچ مهار نیروی کار، نیازمند نفی همه آزادی‌ها و حقوق سیاسی و اجتماعی استثمارشوندگان است. جوامعی که زیر سیطره دیکتاتوری عریان قرار دارند، مستقل از مذهبی، لائیک، نظامی، فاشیستی، بوروکراتیک، جمهوری یا سلطنتی بودن دولت هایشان پاره‌ای وجوه مشترک دارند. مکان آنها در تقسیم کار جهانی سرمایه با حوزه نیروی کار ماوراء ارزان بودن، گستردگی بخش تولید وسایل مصرف در مقابل بخش تولید وسایل تولید، متوسط نازلتر ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی، قدرت رقابت پائین تر در بازار جهانی در قیاس با قطبهای عظیم صنعتی و مانند اینها مشخص می‌گردد. این شاخص‌ها گویای این واقعیت هستند که بخش‌هایی از سرمایه اجتماعی این ممالک همه اضافه ارزش حاصل استثمار توده‌های کارگر حوزه پیش ریز خود را محقق نمی‌کنند. سهمی از این اضافه ارزش را در گستره کارکرد نرخ سودها به نفع بخش‌های دیگر سرمایه و به ویژه تراست‌های عظیم بین‌المللی از دست می‌دهند. این ویژگی به نوبه خود پایه مادی توسل سرمایه اجتماعی این کشورها به پاره‌ای ساز و کارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برای جبران مافات است. بورژوازی این ممالک برای دستیابی به سود دلخواه و تلافی آنچه از دست داده است، مرگ‌بارترین شرایط کار و استثمار را بر توده‌های طبقه کارگر تحمیل می‌کند. بهای نیروی کار را تا پائین‌ترین سطح ممکن تنزل می‌دهد. کلیه امکانات رفاهی، خدماتی و بیمه‌های اجتماعی را از کارگران سلب می‌

نماید. سطح معیشت کارگران را بربرمنشانه سلاخی می‌کند. سرمایه اجتماعی این جوامع برای تحمیل این شرایط دهشتناک بر توده‌های کارگر حق هر گونه اعتراض و انتقاد را از آنان سلب می‌نماید. از هر نوع تشکل و تجمع و فعالیت دستجمعی کارگران جلوگیری به عمل می‌آورد. اعتصاب، اعتراض و مبارزه آنان را در نطفه خفه می‌سازد. سخن از آزادی‌های سیاسی، حق بیان و انتخابات آزاد و دموکراسی را جرم اعلام می‌دارد و خواستاران آنها را به شکنجه و اعدام محکوم می‌گرداند. «حقوق بشر»، «اراده مردم» و نوع این‌ها را با همه کاریکاتوری و ترفند بودنشان به دور می‌ریزد و از جریان ذهن و انتظار آدمها جراحی می‌کند.

سرمایه اجتماعی این کشورها با توجه به این ویژگی‌ها، روبنای سیاسی متناسب با فرآیند بازتولید خود را به صورت دیکتاتوری عریان و هار و حمام خون سالار سازمان می‌دهد. اما مساله به همین جا خاتمه نمی‌یابد. روند انکشاف کاپیتالیستی این جوامع زیر فشار فرساینده ویژگی‌های بالا و به اقتضای کارکرد نظم سیاسی متناظر با نظم تولیدی آن، از شکل‌گیری و توسعه بسیاری از ساختارهای مدنی شدیداً جلوگیری به عمل می‌آورد. جامعه از پروسه متعارف نهادینه شدن این ساختارها فاصله می‌گیرد. هیچ سازمان به اصطلاح دموکراتیک، هیچ نهاد مدنی، حزب یا حتی اتحادیه کارگری منحل در نظم سرمایه هم امکان فعالیت نمی‌یابد. در درون این جوامع نهادهای کهنه قرون وسطائی با سخت جانی تمام به بقای خود ادامه می‌دهند. برای این که مذهب، خرافه، مردسالاری، فرهنگ کهنه فئودالی، شخصیت پرستی، ارزش‌ها، سنن و ملاک‌های متحجر اخلاقی از زندگی انسانها خارج شود، باید آزادی بیان، تشکل و فعالیت‌های سیاسی وجود داشته باشد. هر چه آزادی کمتر، هر چه امکان تشکل و فعالیت‌های جمعی ناپاب‌تر، هر چه سطح سواد و دانش اجتماعی نازل‌تر یا برخورد آراء و اندیشه‌ها کمتر، سخت جانی مذهب و خرافه و باورهای کهنه نیز طبیعتاً بیشتر خواهد بود. روند توسعه کاپیتالیستی جوامع مورد بحث و ملزومات جاری پروسه

بازتولید سرمایه اجتماعی این کشورها، نخست به دلیل ویژگی‌های مهم اقتصادی که قبلاً گفتیم دیکتاتوری عربان را جریان روتین نظم سیاسی جامعه می‌کند و سپس در متن همین فرآیند از تکوین نهادهای مدنی و ساختارهای متعارف مدنیت ممانعت به عمل می‌آورد. این دیکتاتوری و بی حقوقی اساساً بر طبقه کارگر اعمال می‌شود و فلسفه وجودی آن تحمیل بدترین نوع استثمار و محرومیت بر طبقه کارگر است اما در برخی مواقع دامن لایه‌ها یا رویکردهائی از خود طبقه بورژوازی را هم می‌گیرد. برای این که توده‌های کارگر از کلیه حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی و حق اعتصاب و تشکل و فعالیت سیاسی محروم شوند، لاجرم باید سایه این بی حقوقی و دیکتاتوری بر کل جامعه سنگینی کند. به بیان دیگر باید دود و دم آن به چشم اپوزیسیون‌های درون طبقه مسلط هم برود. این امر به نوبه خود تیشه دیگری بر شکل‌گیری صف مستقل طبقاتی کارگران وارد می‌سازد زیرا که از یک سوی توهم توده‌های کارگر به منافع مشترک با اپوزیسیون‌های ارتجاعی ضد کارگری را دامن می‌زند و از سوی دیگر امکانات لازم برای متوهم ساختن کارگران و به گمراهی کشاندن مبارزات آنان را در اختیار این اپوزیسیونها قرار می‌دهد. محافل مختلف رفرمیستی از راست بورژوازی تا رفرمیسم درون جنبش کارگری فرصت می‌یابند زیر لوای سکولاریسم، جامعه مدنی یا حتی ارتجاعی‌ترین آلترناتیوهای سیاسی مانند حکومت دینی و فاشیسم ناسیونالیستی، توده‌های کارگر را به دنبال خود بکشانند. آن چه در طول دهه‌های اخیر در بسیاری ممالک آسیایی، آفریقایی، حتی در قلب اروپا اتفاق افتاده است، نمونه‌های بارز همین رویداد هستند. در همه این موارد، حاکمیت دیکتاتوری و خفقان، فقدان فضای سیاسی لازم برای بسط مبارزه طبقاتی و سرکوب همه سویه جنبش‌های اجتماعی، به درهم‌رفتگی سیاسی و فرهنگی و فکری طبقه کارگر با اپوزیسیون‌های بورژوایی کمک نموده است. چیزی که قربانی شدن جنبش کارگری و افتادن کارگران از چاله به چاه، نتیجه قهری آن بوده است. این نکته را هم یادآوری

کنیم که پاره‌ای از گرایش‌ات اجتماعی، به ویژه عشاق سینه چاک رشد دموکراتیک سرمایه‌داری!! عدم گسترش مدنیت، مدرنیسم و نهادهای دموکراتیک را به عدم توسعه صنعتی، مقاومت اشکال کهنه تولیدی و رشد نامکفی سرمایه‌داری نسبت می‌دهند!! این نگرش عمیقاً ارتجاعی و بیش از حد گمراه کننده است. آن چه در این جوامع مانع دستیابی کارگران و فرودستان به حداقل آزادی‌های سیاسی و حقوق اجتماعی شده است صرفاً خود سرمایه و نه توسعه نیافتگی سرمایه‌داری است. یک نگاه ساده به کشورهای که امروز در عداد صنعتی‌ترین ممالک به حساب می‌آیند اما هر نوع آزادی بیان و تشکل و اعتصاب و تظاهرات در آنجا ممنوع است، ما را از پرداختن به بحث برای افشاء این وارونه بافی‌ها معاف می‌سازد. بدین ترتیب پاسخ این سؤال که اگر دموکراسی تجسم نوعی مدنیت و نظم سیاسی سرمایه‌داری است، چرا بخش اعظم جوامع کاپیتالیستی با دیکتاتوری هار بوروکراتیک یا نظامی و دینی اداره می‌شوند و چرا این کشورها فاقد نهادهای مدنی و مدرنیته هستند بسیار روشن است. ماحصل کلام اینکه هم اشکال متفاوت دموکراسی و هم حالات مختلف دیکتاتوری، هر دو ظرف ابراز وجود سیاسی و مدنی سرمایه اند. این که سرمایه به کدام متوسل یا در مقابل کدام یک تمکین نماید موضوعی است که به عوامل بالا و البته مقدم بر هر چیز به سطح مبارزه میان طبقات اساسی جامعه و چگونگی آرایش قوای روز آنان بستگی دارد.

دموکراسی و فشار مبارزه طبقاتی

محتوا و شکل حاکم هیچ نوع نظم سیاسی از جمله دموکراسی بدون رجوع به عامل مبارزه طبقاتی قابل فهم نیست. ساختار نظم سیاسی و مدنی سرمایه‌داری در همان حال که فرارسته‌ها، ابزار قدرت و خاکی‌های مقاومت این نظام است آثار و عوارض مبارزه طبقاتی جاری درون جامعه را نیز بر چهره خود دارد. دموکراسی در شرایطی بی دردسرت‌ترین شیوه اعمال حاکمیت سرمایه است و آن هنگامی است که اولاً، طبقه

سرمایه دار کشور مورد بحث در پروسه تشکیل نرخ سودها و توزیع اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر جهانی صاحب سهمی بالا باشد. حصه ای عظیم که بتواند به یمن آن در صورت بروز وضعیت اضطراری به برخی عقب نشینی‌های اجباری در مقابل طبقه کارگر تن دهد، ثانیاً، بورژوازی خود را در وضعی ببند که باج دادن به توده‌های کارگر یا اقشاری از این طبقه را شرط بقای خود و لازمه تحکیم موقعیت داخلی و جهانی خویش به حساب آرد، ثالثاً، جنبش کارگری از یک سوی میراث دار فتوحات گذشته و از سوی دیگر مصلوب بر دار رفرمیسم اتحادیه ای و آماده جایگزینی مبارزه طبقاتی با سازش باشد. در چنین وضعی است که گرایش یا گرایشاتی از بورژوازی پوستین صلح تن می‌کنند و بر منبر دموکراسی تکیه می‌زنند. در غیاب این مولفه ها، نوعی از دیکتاتوری، پلیسی و بوروکراتیک، نظامی و فاشیستی، لائیک یا مذهبی، مدرن یا قرون وسطایی، ساختار سیاسی مناسب نظم سرمایه‌داری خواهد بود. در وضعیت نخست دموکراسی پاره‌ای از معضلات بورژوازی را به طور گذرا حل و فصل می‌کند. توسعه نهادهای دموکراتیک و آن چه که در عرف سرمایه به جامعه مدنی تعبیر می‌شود به ویژه در غیاب جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر این ظرفیت را دارد که رفرمیسم درون جنبش کارگری و کلا گرایشات رفرمیستی درون جامعه را مجال بال و پر دهد و از این لحاظ نظام سرمایه‌داری را از برد تعرض انقلابی کارگران در امان نگه دارد. دموکراسی و جامعه مدنی در این جا بسیاری از وظایف دیکتاتوری عریان سرمایه را به عهده می‌گیرند. درهم‌رفتگی سیاسی طبقه کارگر با بورژوازی را دامن می‌زنند و قوام می‌بخشد. پارلمانتاریسم و سازش طبقاتی را جایگزین مبارزه طبقاتی میان کار و سرمایه می‌کند. کمونیسم ستیزی و انقلاب گریزی را به جریان اندیشه و فرهنگ و باورهای سیاسی کارگران تسری می‌دهد. نمونه بسیار بارز بهره‌گیری سرمایه از دموکراسی را در کارنامه سوسیال دموکراسی می‌توان به روشنی مشاهده نمود. در این مورد به ویژه در آن جاها که سوسیال دموکراسی موفق به

پیشبرد سیاست‌های خود شده است، دامنه توهّم، مماشات طلبی، همزیستی و انحلال طبقه کارگر در ساختار نظم سرمایه از همه جا وسیع تر است. کوشش سوسیال دموکراسی متوجه آن بوده است که اعتراضات، مطالبات، اهداف و افق زیست طبقه کارگر را به مقتضیات بازتولید سرمایه اجتماعی آویزان سازد. اتحادیه‌های کارگری توسعه یابند، این اتحادیه‌ها تلاش کنند تا همه کارگران را به عضویت خود درآورند و از این طریق سندیکالیسم و رفرمیسم اتحادیه ای را بدیل جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر سازند. انجمنها و کلوپ‌ها و جمعیت‌های گوناگونی را در همه قلمروها و در تمامی سطوح جامعه سازمان دهند و انتقادات و اعتراضات کارگران بر سرمایه‌داری را به کانال‌های تابع نظم سیاسی و اقتصادی سرمایه هدایت نمایند. سوسیال دموکراسی، نیروی اجتماعی و توان رقابت انتخاباتی خود را بر همین نوع نوع سازمان دادن جنبش‌های توده‌ای جستجو می‌کند و به کمک تمامی این نهادها از یک سو برخی مطالبات رفرمیستی طبقه کارگر را محقق می‌سازد، و از سوی دیگر تمکین به ماندگاری نظام کاپیتالیستی را به کارگران آموزش می‌دهد. توسعه دموکراسی و نهادهای مدنی سرمایه‌داری یکی از موثرترین ابزار سرمایه برای جلوگیری از انقلاب اجتماعی و رشد جنبش سوسیالیستی توده‌های کارگر است. رفرمیسم از درون این نهادها، کارگران را حول اصلاحات اقتصادی و سیاسی مقدور سرمایه متشکل می‌کند تا همزمان پراکندگی آنان را در پیکار علیه استثمار کاپیتالیستی به حداکثر برساند. از درون این نظم مدنی به کارگران القاء می‌کند که منافع آنان در گرو سودآوری هر چه افزون‌تر سرمایه است. به کمک این نظم بار بحران‌های اقتصادی سرمایه را بر گرده طبقه کارگر سرشکن می‌سازد. آن چه در سال‌های اخیر در اروپا، امریکا و مناطق دیگر روی داده است، به اندازه کافی در این زمینه‌ها گویاست. بحث مشروح مسأله در اینجا مورد نظر نیست. فشرده صحبت این است که دموکراسی و مدرنیته از یک سو محصول فشار طبقه کارگر بر بورژوازی و از سوی دیگر در شرایط افت جنبش ضد کار

مزدی کارگران، ابزاری برای مهار کردن مبارزات توده‌های کارگر است. بورژوازی به میل خود حتی حاضر به قبول هزینه‌های تولید همین امامزاده دروغین دموکراسی نیز نمی‌باشد اما در شرائطی که بالاتر مؤلفه هایش را گفتیم، آن را به صورت بهترین سلاح سلاخی کمونیسم لغو کار مزدی یا هر جنب و جوش واقعی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر به کار می‌گیرد.

جنبش سوسیالیستی و برخورد با دموکراسی

دموکراسی برای کارگران هیچ تقدسی ندارد. این حرف که جنبش کارگری باید برای دموکراسی مبارزه کند!! حرف رویکرد ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر یا کمونیسم لغو کار مزدی این طبقه نیست. "انقلاب دموکراتیک"، "جمهوری خلق"، "جمهوری انقلابی"، "دموکراسی شورایی" و مانند این ها، برای طبقه کارگر جامعه ای که سرمایه‌داری شیوه تولید حاکم و بورژوازی طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی آن را تشکیل می‌دهد، فقط تونلهای تیره و تاریک از مبارزه واقعی علیه سرمایه است. این تونلها تاریخاً توسط رویکردهای خارج از مدار پیکار ضد کار مزدی، توسط کمونیسم خلقی، ضدامپریالیسم ناسیونالیستی، اردوگاه شوروی سابق یا محافل پروچینی حفاری شده است تا پرولتاریا را از میدان جنگ واقعی طبقاتی خود خارج ساخته و پیاده نظام جنبش‌های دیگر سازد.

پرولتاریای آگاه در هر موقعیت، هر سطح از آمادگی و هر لحظه از پروسه مبارزه طبقاتی خود به طور مستقیم برای سوسیالیسم پیکار می‌کند. افق عاجل سوسیالیستی را در مقابل هر نوع حاکمیت و مدنیت سرمایه‌داری قرار می‌دهد و رسیدن به همین دورنما را موضوع جنگ جاری خود سازد. اینکه در هر مقطع از جنبش ضد سرمایه‌داری خود به چه دستاوردهائی می‌رسد یا نمی‌رسد، اینکه کدام سطح از آزادیهای سیاسی و حقوق اجتماعی را بر بورژوازی تحمیل می‌کند یا نمی‌کند، اینکه کدام امکانات رفاهی را به چنگ می‌آورد یا نمی‌آورد، همه و همه به موقعیت روز

مبارزه اش، به قدرت جنگیدنش، به میزان شناخت و آگاهی و شعورش و به درجه سازمان یافتگی و آمادگی وی برای اعمال قدرت علیه سرمایه بستگی دارد. جنبش او ضد سرمایه‌داری است، دورنمای پیکارش محو کار مزدی است، جنگ وی علیه رژیم، جنگ با سرمایه‌داری و دولت سرمایه است، راهکارهایش ساز و کار مصاف با موجودیت سرمایه‌داری و صف آرائی در مقابل این نظام است، متشکل شدنش سازمانیابی قدرت ضد کار مزدی است. پرولتاریای آگاه همواره و همه وقت به جنبش، اهداف، موقعیت روز و پیچ و خم راه مبارزه اش این گونه نظر می‌اندازد. در گام به گام این مسیر خروجی‌های گمراه‌ساز انقلاب دموکراتیک یا استقرار جمهوری دموکراتیک و مانند این‌ها باز نمی‌کند. به هر میزان که توان روزش اجازه می‌دهد بورژوازی را از سنگر خود عقب می‌راند و هر وجب این پیشروی را خاکریزی برای تعرضی آگاه‌تر، سازمان یافته و نیرومندتر علیه سرمایه‌داری می‌سازد. هیچ پیروزی و هیچ سطح دستاوردهای جنگ محل ایستادن و قبول هیچ شکل بقای بردگی مزدی نیست. گام به گام این راه فقط کلید رمز تاختن برای فرسودن هر چه ژرف‌تر دشمن تا حصول پیروزی و استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی است. در پیچ و خم این پیکار مرحله و اقامتگاه و انقلاب و ساختار و صورت بندی سیاسی خاصی به نام دموکراسی نیست، زیرا هر کدام این‌ها متضمن حفاری نوعی خروجی از جاده جنگ ضد سرمایه و تن دادن به شکلی از برنامه ریزی نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری خواهد بود.

رویکرد لغو کار مزدی طبقه کارگر شالوده طرح تمامی مطالبات حتی خواسته‌های عاجل خود را بر نقد و نفی عملی کل عینیت سرمایه‌داری قرار می‌دهد. به جای طرح حقوق مدنی و دموکراسی، خواهان محو هر نوع حکومت یا دولت بالای سر کارگران می‌گردد. به جای "دخالته دموکراتیک مردم در سرنوشت اجتماعی‌شان"، خواهان حضور مستقیم و نافذ کلیه آحاد شهروندان در تعریف کار، برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی، سیاست گذاری‌ها، چگونگی توزیع محصول اجتماعی کار، لغو مالکیت

خصوصی، الغای کار مزدی و غیره می‌شود. به جای "انتخابات آزاد" و "حق رای دموکراتیک" و "مردم سالاری" و مشابه این‌ها، خواهان جایگزینی هر نوع دولت متعارف با جامعه گردانی شورایی و سوسیالیستی آحاد شهروندان می‌گردد. به جای اتحادیه، سندیکا و سازمان‌های مدنی و حقوقی، شوراهای کار و زیست و جنبش شورایی ضد سرمایه‌داری را پیش می‌کشد. گرایش سوسیالیستی طبقه کارگر خود را در جنبشی سوسیالیستی، جنبشی برای الغای وضعیت موجود ابراز می‌کند و برنامه پیکار و خط مشی عملی مبارزه خود را سازمان دادن جنبش شورایی کارگران علیه کار مزدوری قرار می‌دهد. با تبلیغ رفرمیسم، با تلاش برای تبدیل مدرنیسم و سکولاریسم و مطالبات رفرمیستی و حقوق دموکراتیک به هست و نیست کارگران نمی‌توان به سوسیالیسم رسید یا راه انقلاب سوسیالیستی کارگران را هموار ساخت. این یک کج اندیشی بیمارگونه رفرمیستی است که چپ موجود بدان مبتلاست. انقلاب سوسیالیستی و استقرار سازمان کار شورائی محو کار مزدی فقط کار توده کارگری است که سوسیالیسم را به مثابه یک جنبش پی گرفته باشد. با دورنمای روشنی از سوسیالیسم، نقد سوسیالیستی عینیت موجود، مطالبات جاری ضد سرمایه داری، رژیم ستیزی ضد کار مزدی و سر بیدار و آگاه سوسیالیستی علیه سرمایه پیکار کرده باشد. باز کردن دوره ای به نام انقلاب دموکراتیک، مبارزه برای دموکراسی و برقراری جمهوری دموکراتیک در در دل این کارزار مکان و موضوعیتی ندارد.

سوسیالیسم و برنامه ریزی سراسری

سازمان کار سوسیالیستی در همه شئون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی خود بر وجود شوراهای پایه، کمون و کنگره سراسری شوراهای متکی است. چگونگی جامعه گردانی شوراهای سامان اقتصادی و سیمای مدنیت سوسیالیستی پیش تر بحث شد. آن چه در این فصل مورد توجه است، توضیح وجوه اساسی رابطه میان ساختار شورایی سازمان کار سوسیالیستی از یک سو و امر برنامه ریزی سراسری و حتی متمرکز تولید، رفاه و

خدمات اجتماعی از سوی دیگر است. تبیین شفاف این رابطه طبیعتاً در گرو پاسخ به سؤالات دیگری نیز هست. درجه اهمیت برنامه ریزی در سوسیالیسم، محتوا، سطح و چگونگی متمرکز بودن آن، همگنی برنامه ریزی با همه مشخصات سازمان کار سوسیالیستی یا فرآیند محو کار مزدوری، نحوه تحقق این همگنی با محو هر نوع دولت بالای سر شهروندان و پاره‌ای پرسش‌های دیگر در این راستا مطرح می‌شوند. کوشش بر این است که محتوای این فصل هر چند موجز، لااقل به مبرم‌ترین این سؤالات پاسخ گوید.

شیوه تولید و خصلت برنامه ریزی

سازمان کار شورائی سوسیالیستی در همان حال که بساط دولت را جمع می‌کند، کار و تولید و رفاه اجتماعی را در سطحی سراسری برنامه ریزی می‌نماید. صنعت بزرگ، تولید انبوه و فرایند تحول سوسیالیستی بدون این نوع برنامه ریزی قابل تصور نیست. سوسیالیسم با تدارک انقلابات نوین صنعتی اهمیت این کار را باز هم بیشتر می‌سازد. روایت بورژوازی سوسیالیسم در همه شکل‌های خود مرز سوسیالیسم و سرمایه‌داری را با بود و نبود برنامه تعیین می‌کند!! و بر همین اساس، وجود برنامه و کنترل قوانین انباشت توسط یک نهاد متمرکز دولتی را دال بر استقرار اولی و رفع دومی می‌بیند. ماجرا از آنجا آغاز می‌شود که این روایت، سرمایه‌داری را به جای این که با رابطه خرید و فروش نیروی کار تعریف کند، با آناشی تولید، رقابت میان سرمایه‌های منفرد یا مالکیت خصوصی افراد بر سرمایه‌ها توضیح می‌دهد!! در همین راستا تحول سوسیالیستی اقتصاد را در برنامه ریزی متمرکز سرمایه اجتماعی خلاصه می‌کند و برنامه ریزی متمرکز تولید و کنترل رقابت سرمایه‌ها توسط دولت را گواه محو سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم می‌بیند. قدرت دولت در این جا قدرت واحد سرمایه اجتماعی است و برنامه ریزی سراسری اقتصاد دقیقاً ناظر بر تنظیم مطلوب ترین شرایط بازتولید سرمایه و اعمال این شرایط بر طبقه کارگر است. برنامه در این

جا منفی قوانین بازار نیست. بازار وجود دارد. نیروی کار خرید و فروش می‌شود و مبادله میان بخش‌های مختلف سرمایه سیر طبیعی خود را دنبال می‌کند. نقش برنامه در اینجا اینست که چگونگی سامان‌پذیری یا مبادله میان قلمروهای گوناگون سرمایه، نحوه توزیع سرمایه در عرصه‌های مختلف انباشت، سطح دستمزدها، ترکیب ارگانیک سرمایه در قلمروهای گوناگون و چگونگی توزیع اضافه ارزش کل میان بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی را تنظیم می‌نماید. رقابت سرمایه‌ها که در شکل متعارف و کلاسیک بازار به مثابه نیروی محرکه تشکیل نرخ سود عمومی، چگونگی توزیع اضافه ارزش‌ها میان بخش‌های مختلف سرمایه و جهتگیری سرمایه‌ها برای پیش ریز در حوزه‌های سودآورتر ایفای نقش می‌نمود، در اینجا زیر فشار برنامه ریزی متمرکز دولتی تا حدودی کم رنگ می‌شود و به حاشیه می‌رود. سیاستگذاری متمرکز اقتصادی و دیکتاتوری هار دولت در اردوگاه سابق شوروی، جبر وجود سرمایه‌داری بود. در پاسخ این سؤال که چرا سرمایه در آنجا غلاف بازار، رقابت و فراساختارهای متعارف ممالک غربی را با برنامه ریزی متمرکز دولتی جایگزین می‌ساخت؟ یا تحت چه شرایطی به این کار دست می‌زد؟ بحث جداگانه‌ای لازم است. آن چه اینجا مورد تاکید است، توضیح محتوای متضاد برنامه در سرمایه‌داری و سوسیالیسم است. اشتباه منتقدین دموکرات سوسیالیسم اردوگاهی این است که با عزیمت از روایت غلط سرمایه‌داری و تحول سوسیالیستی اقتصاد، نفس برنامه را با سازمان کار سوسیالیستی مترادف پنداشته‌اند. جای تعجب نیست که پاره‌ای از آنان مانند ژاک بیده، نهایتاً راه چاره را در آشتی دادن بازار با سوسیالیسم و جبران عوارض غیر دموکراتیک بودن برنامه توسط بازار جستجو کرده‌اند!! تولید متمرکز و برنامه ریزی سراسری مسایلی هستند که در سرمایه‌داری وجود دارد و در سوسیالیسم نیز وجود خواهد داشت. باید دید که تمرکز و سازماندهی تولید در هر کدام از این دو نظام با توجه به زیربنای مادی اساساً متضاد آنها چه خصلت و نقش معینی احراز می‌کند.

تولید سرمایه‌داری به رغم رقابت مستمر بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی با هم در هر جامعه جداگانه، یا در کل جهان، بر حداکثر تمرکز مبنی است. این تمرکز به ویژه در سرمایه‌داری دولتی تا حد کنترل رقابت میان اجزاء پراکنده سرمایه اجتماعی تشدید می‌گردد. تاریخ سرمایه‌داری اساساً تاریخ تمرکز بی وقفه، فزاینده و غیر قابل مهار تولید اجتماعی است. انحصاری شدن سرمایه‌داری و ظهور شرایط امپریالیستی تولید کاپیتالیستی سطح کنکرتی از پیشروی همین گرایش یا پروسه تمرکزپویی سرمایه بوده است. تمرکز در این جا ناشی از ماهیت رابطه سرمایه و جبر پروسه ارزش افزایی و تولید سود است. حرکت درونی سرمایه برای افزایش بارآوری کار اجتماعی، تولید اضافه ارزش انبوه تر، قدرت رقابت فزاینده تر و تصرف سهم بیشتری از کل اضافه ارزش تولید شده در جامعه و در سطح بین‌المللی، لاجرم با روند تمرکزپویی عجین است. تاریخ سرمایه‌داری تاریخ تمرکز بی توقف سرمایه، خلع ید از سرمایه‌های منفرد بسیار و گردایی آنها در قطب‌های متمرکز صنعتی و مالی است. روند تغییرات فنی و ترکیب ارگانیک سرمایه با سیر گردایی و ادغام سرمایه‌ها پروسه واحد و متزایدی را تشکیل می‌دهند. گردایی و متمرکز شدن سرمایه یک نیاز طبیعی و جبری رقابت بخش‌های مختلف سرمایه است. رابطه میان رقابت و تمرکز یک رابطه علی و معلولی نیست، هر دوی آنها از منشاء دیگری، از "قانون ارزش" و پروسه تولید اضافه ارزش نشأت می‌گیرند، اما هر کدام نیروی محرکه مؤثری برای تشدید دیگری می‌باشد. رقابت زمینه لازم برای حدت ادغام سرمایه‌ها را باز می‌گسترده و تمرکز در عین حال که متضمن گردایی سرمایه‌های پراکنده و به این اعتبار نافعی رقابت است به نوبه خود رقابت سرمایه‌های متمرکز و قطب‌های بزرگ سرمایه را عمیق‌تر و توفانی‌تر می‌سازد. بحران‌های سرمایه‌داری به نوبه خود روند تمرکز سرمایه را شتاب می‌بخشد و در همان حال دامنه رقابت میان سرمایه‌های متمرکز را گسترش می‌دهند. این سخن مارکس که سرمایه در جریان عبور از مرحله "انباشت بدوی" به تدریج چوب

دستی‌های خود را بر زمین می‌گذارد و بر پای خود تکیه می‌کند، فقط مبین تغییرات خاص تاریخی تولید کاپیتالیستی در یک دوره معین نیست، بلکه گرایش عمومی پویه ارزش افزایی سرمایه در همه دوره‌ها نیز هست. رقابت در سرتاسر دوران تکامل سرمایه‌داری تا پایان قرن نوزدهم و حتی اوایل قرن بیستم، نیروی مهمی را در پروسه خودگستری سرمایه جهانی بازی می‌کرد، اما سیر بی وقفه تمرکز سرمایه، پیدایش انحصارات بزرگ صنعتی و مالی، ظهور تراست‌ها و بنگاه‌های عظیم فراملیتی سرمایه‌داری و هم‌آوردی قطب‌های بزرگ بین‌المللی سرمایه، رقابت میان سرمایه‌های منفرد و پراکنده را به حاشیه راند و آن را به مثابه پدیده‌ای تبعی و فرعی تحت الشعاع رقابت سبانه تراست‌ها و انحصارات صنعتی و مالی در آورد. به عبارت دیگر سرمایه‌داری در جریان گسترش تاریخی خود از یک سو مکانسم رقابت را متناسب با الزامات توسعه اش تعدیل و بازپردازی می‌کند، و از سوی دیگر چگونگی این تعدیل یا بازپردازی را با گرایش مستمر به تمرکز در یک پروسه متزاید و مرکب قرار می‌دهد. هر چه سرمایه متمرکزتر می‌شود، رقابت بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی و جهانی دشوارتر، حادث‌تر و کوبنده تر می‌گردد. متقابلاً هر چه شرایط رقابت سخت‌تر و امکان تحقق آن محدودتر می‌شود، نیاز به تمرکز یا گرایش سرمایه به متمرکز شدن بیش و بیشتر می‌گردد. تولید سرمایه‌داری زیر فشار نیاز به تمرکز، رقابت، افزایش ترکیب ارگانیک، گرایش نزولی نرخ سود، بحران‌های ذاتی و اجتناب ناپذیر و کل تناقضات ذاتی خود در یک سوی و برای تحمیل تمامی فشار استثمار، بی حقوقی‌ها و سیه روزی‌های کار مزدی بر طبقه کارگر بین‌المللی در سوی دیگر، اشکال معینی از برنامه ریزی متمرکز اقتصادی و اجتماعی را گریزناپذیر می‌سازد. این برنامه ریزی‌ها در همان حال که برای بازتولید شرایط تولید و نظم اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی سرمایه کل پیوسته ای هستند اما به لحاظ چگونگی خود قابل دسته بندی می‌باشند و در دو سطح روی می‌دهند.

۱. ملازمت سیر تاریخی تکامل سرمایه‌داری با روند تمرکز، نوعی برنامه ریزی خودپو و درونی را برای سرمایه ایجاد می‌کرده است. برنامه به این اعتبار بخشی از قوانین انباشت و خودگستری سرمایه است. تسلط تراست‌های صنعتی و مالی بر بازار جهانی بدون تلاش برای دستیابی به بهترین شرایط تولیدی، بدون جستجوی راههای مناسب کاهش هزینه‌های بخش ثابت سرمایه، دسترسی به نیروی کار ماوراء ارزان، احراز بیشترین قدرت رقابت یا در غیاب به کارگیری کلیه امکانات پژوهشی و علمی و جامعه شناختی و بازاریابی و دنیای مسائل دیگر ممکن نیست. اموری که همگی نیازمند برنامه ریزی هستند و دقیق ترین و دوراندیشانه ترین نوع سنجش‌ها و برنامه پردازی‌ها را با هدف تحصیل سود حداکثر طلب می‌کنند. بورژوازی سهم مهمی از حاصل استثمار توده‌های کارگر دنیا را برای هزینه همین برنامه ریزی‌ها اختصاص می‌دهد و رقم به رقم آن را جزء حیاتی تفکیک ناپذیر کل هزینه‌های سرمایه گذاری خود می‌بیند. نگاهی کوتاه به شیوه کار تراست‌های عظیم امروزی و قیاس کار آنها با سرمایه داری نیمه اول قرن نوزدهم درجه اهمیت برنامه ریزی برای سرمایه جهانی و فرایند رشد، پیچیدگی و دقت آن در طول این دو قرن را به خوبی نشان می‌دهد. غولهای عظیم صنعتی و مالی روز از بانکها گرفته تا تراست‌های الکترونیکی، شرکتهای تولید کامپیوتر و تکنولوژی اطلاعاتی، خودرو سازی ها، کارتل‌های تولید دارو، بنگاههای زنجیره ای تولید و فروش کالاهای مصرفی سراسر جهان را در درون برنامه ریزی‌های اختاپوسی خود غرق و در پشت دیوارهای آهنین آن محبوس ساخته اند. بنمایه کار در اینجا پویه ذاتی سرمایه برای افزایش تولید اضافه ارزش است. سرشت سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی است. رابطه ای در سطح جهانی که همه چیز بشریت را حول محور تولید اضافه ارزش و پدیده‌های مخلوقش از نوع تشکیل نرخ سود، توزیع اضافه ارزش‌ها میان سرمایه‌های منفرد یا سرمایه‌های اجتماعی مختلف، نوسانات میان کار لازم و اضافی، رقابت و جنگ و ستیز قطب‌های سرمایه با هم پیوند

می‌زند. بنگاه‌های مالی عظیم از این طریق پروسه بازتولید سرمایه، چه تولید شود و نشود، چه میزان تولید گردد و جدول توزیع سرمایه در قلمروهای مختلف، همه و همه را با مقتضیات سودآوری مسلط‌ترین بخش سرمایه جهانی هماهنگ می‌کنند. در همه این موارد ما شاهد تحقق نوعی برنامه ریزی متمرکز خودجوش در وجود سرمایه هستیم.

۲- تولید سرمایه‌داری در فرآیند بازتولید مطلوب‌ترین شرایط لازم برای استمرار استثمار نیروی کار به مجرد برنامه ریزی خودپوی اندرونی بسنده نمی‌کند، بلکه تمامی ملزومات فراساختاری یک برنامه ریزی متمرکز اعمال نظم بردگی مزدی بر طبقه کارگر را وضع، بازتولید و مستقر می‌سازد. ساختار و فونکسیون دولت موجود شکل توسعه یافته این الزامات فراساختاری و برنامه ریزی تمرکز یافته است. دولت، حتی در شکل سرمایه‌داری دولتی نوع اردوگاهی، باز هم قوانین انباشت و خودگستری سرمایه اجتماعی را وضع نمی‌کند، بلکه با عملکرد خاص اقتصادی و فونکسیون‌های سیاسی و اجتماعی ویژه اش، نقش ارگانیک و تعیین کننده ای در بازتولید شرایط تولیدی سرمایه به عهده می‌گیرد. دولت معاصر همان گونه که در جای دیگر تصریح شد، فقط یک نهاد ساده میلیتاریستی اعمال قهر نظامی سرمایه علیه پرولتاریا یا حتی یک دستگاه پیچیده بورواتیک حافظ این نظم نیست، بالعکس دستگاه عظیم و بسیار پیچیده‌ای است که در تنظیم رابطه خرید و فروش نیروی کار و ایجاد شرایط مقتضی بازتولید سرمایه اجتماعی و کل مسائل مربوط به آن، نقشی عمیقاً موثر بازی می‌نماید. شیوه تولید کاپیتالیستی در وجود دولت موجود نهادها، قوانین و قراردادهایی را می‌یابد که اولاً: تجسم سطح کنکرتی از توسعه مدنی، حقوقی و اجتماعی این شیوه تولید است. ثانیاً: نقش یک سیستم متمرکز دفاعی و پالایش، نهادینه کردن ملزومات بقای بردگی مزدی، تنظیم شرایط کار و زیست اجتماعی کارگران بر پایه تبدیل حداکثر کار آنها به کار اضافی و سرانجام اعمال قهر نظامی و پلیسی سرمایه علیه

پرولتاریا را ایفاء می‌کند. دولت با طرح خود به مثابه نماینده جامعه!! عملاً کل شرایط کار و زیست و استثمار و بی حقوقی طبقه کارگر و توده‌های فرودست را در جهت افزایش هر چه بیشتر کار اضافی برای سرمایه و کاهش هر چه عمیق‌تر کار پرداخت شده کارگران نهادینه می‌کند و به نظم می‌کشد. سازمان دادن امکانات اجتماعی لازم برای پرورش نیروی کار و زنده نگه داشتن ارتش ذخیره کار امر اجتناب ناپذیر سرمایه است. دولت، انجام این مهم را به نیابت از طبقه سرمایه دار به عهده می‌گیرد و در مقام یک تراست عظیم سراسری با حداکثر صرفه جویی به نفع سرمایه اجتماعی و به زیان پرولتاریا سازمان می‌دهد.

مشاهده می‌کنیم که شیوه تولید سرمایه‌داری خواه در فرآیند طبیعی خودگستری و تولید اضافه ارزش و خواه در جریان توسعه اجتماعی و فراساختاری خود همه جا با برنامه ریزی و سیستماتیزه نمودن نظم تولیدی، مدنی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی سرمایه سر و کار دارد. یک تفاوت میان جوامع سرمایه‌داری دولتی نظیر اردوگاه سابق شوروی و اشکال غیر دولتی سرمایه‌داری آن است که در شکل اول دولت هر دو وجه این برنامه ریزی را بطور آمیخته و ارگانیک به خود منحصر می‌سازد. در این جوامع دولت علاوه بر وظایف ویژه فراساختاری، در مقام مالک سرمایه اجتماعی، قوانین انباشت و توزیع محصول اجتماعی یا نحوه سامان‌پذیری سرمایه را نیز کنترل می‌کند و قانون رقابت میان بخش‌های مختلف سرمایه را تحت سیطره برنامه ریزی متمرکز دولتی قرار می‌دهد.

در سازمان کار سوسیالیستی مسأله برنامه ریزی و تمرکز تولید با آن چه در نظام سرمایه‌داری هست تضاد ریشه‌ای و ماهوی دارد. در اینجا برنامه ریزی همان اهدافی را تعقیب می‌کند که پایه‌های اقتصاد سوسیالیستی و فرایند الغاء کار مزدی بر آن استوار است. اگر در سرمایه‌داری هدف همه امور تولید سود بیشتر است در

سوسیالیسم تولید بیشترین میزان ممکن آسایش، رشد و رفاه برابر آحاد جامعه با حداقل کار است که حاصل برنامه ریزی سوسیالیستی را تعیین می‌نماید. مشارکت خلاق، موثر، آزاد، آگاه و برابر آحاد جامعه در پروسه تولید و کار داوطلبانه اجتماعی تجلی عالی‌ترین و انسانی‌ترین شکل برنامه ریزی اجتماعی است. کاری که درست توسط همان آحاد جامعه با همان آگاهی و آزادی و خلاقیت و برابری و توان تأثیرگذاری انجام می‌گیرد. حصول این هدف که همگان به طور بلاواسطه در تعریف کار حضور داشته باشند ارجاع تصمیم‌گیری همه امور تولید و این که چه تولید شود یا نشود، به همه آحاد شهروندان، توزیع برابر کلیه امکانات معیشتی و رفاهی و اجتماعی بین انسان‌ها و ایجاد جامعه متشکل از انسان‌های آزاد و بی‌نیاز و فارغ از هر قید ماوراء خویش، همگی مواردی هستند که تار و پود برنامه ریزی سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند. در اینجا بحث برنامه اینهاست. سخن از این است که با مصرف حداقل نیروی کار انسان‌ها حداکثر فرصت فراغت جسمی، متعالی‌ترین شکل پرورش روحی بالاترین میزان رفاه اجتماعی، حد اعلای بی‌نیازی و دخالتگری آنان تأمین و تضمین گردد. برنامه و محو دولت بالای سر شهروندان در سازمان کار سوسیالیستی، وجوه متمایز یک وحدت را تشکیل می‌دهند. مبانی و خطوط عام این برنامه ریزی را می‌توان به شرح زیر تلخیص کرد.

۱. تقلیل مستمر میانگین کار اجتماعی داوطلبانه شهروندان با جهتگیری موثر عملی برای رها ساختن همگان از قید کار و اینکه کار به هیچ وجه شرطی برای برخورداری کامل انسان‌ها از حداکثر امکانات زندگی و رفاه اجتماعی نباشد. رشد غول آسای تکنولوژی مدرن و وقوع انقلابات عظیم صنعتی و انفرماتیک سطح تولید را تا آن جا بالا برده است که ممکن است محصولات یک واحد بزرگ تولیدی نیازهای معیشتی میلیون‌ها نفر سکنه یک جامعه یا حتی چند ده میلیون از ساکنان کره زمین را در یک رشته پاسخ گوید. هم اکنون بسیاری از موسسات تولیدی و سازمان‌های اقتصادی

کاپیتالیستی با اتکاء به سطح بالای بارآوری کار هر کدام، بخش عظیمی از بازار جهانی سرمایه را میدان فروش و عرصه دورپیمایی محصولات خود قرار داده اند. سوسیالیسم با محو کار مزدوری، مبادله، بازار و خرید و فروش راه را برای وقوع انقلابات تکنولوژیک و صنعتی بسیار عظیم تر باز می‌کند. این امر در تلفیق با برنامه ریزی سراسری تولید و کار اجتماعی به انسان شهروند جامعه سوسیالیستی امکان می‌دهد که با صرف حداقل کار و سازمان دادن بهترین شکل استفاده از تکنیک، بالاترین میزان ممکن محصول و رفاه اجتماعی را پدید آرد و در همین راستا قید کار را هر چه بیشتر از دست و پای انسان‌ها بردارد.

۲. سوسیالیسم بر هر نوع مرز و مرزکشی جغرافیایی، اختصاص فدراتیو منابع طبیعی و ذخائر زیر زمینی به ساکنان یک منطقه معین یا بهره برداری خصوصی محلی، منطقه ای از ابزار کار و تولید خط می‌کشد. این فقط مالکیت انفرادی یا دولتی نیست که در سوسیالیسم محو می‌شود، بلکه کلیه دستاوردهای کار بشر در شکل تکنولوژی، تخصص، دانش، وسایل تولید و معیشت، امکانات اجتماعی و رفاهی و هر چیز دیگر به همگان یعنی به کل شهروندان پذیرای سازمان کار سوسیالیستی تعلق می‌گیرد. روزی که پرچم سوسیالیسم کارگری و لغو کار مزدی در کره زمین به اهتزاز در آید، به طور قطع هر معدنی، کارخانه ای، بیمارستانی، مزرعه ای، جنگلی، هر سازمان خدماتی و رفاهی، هر چه امکانات طبیعی هست، هر مرکز گردشگری و تفریحی و در یک کلام هر چه در جهان موجود است، به همه بشریت تعلق خواهد یافت. تحقق عملی این امر نیز بدون یک برنامه ریزی متمرکز سوسیالیستی امکان پذیر نیست. کاملاً روشن است که کارگران یک واحد عظیم یا کوچک صنعتی نمی‌توانند به صورت یک جزیره مسدود انسانی پیرامون نوع و میزان تولید یا چگونگی مصرف محصولات موسسه تصمیم بگیرند. جامعه سوسیالیستی مبتنی بر محو کار مزدی با آخرین دستاوردهای علمی و تکنیکی بشر قرن بیستم قرار نیست با معیارهای ساکنان همبائی‌های هند

باستان اداره شود. کارخانه، بیمارستان، مدرسه یا هر موسسه تولیدی و رفاهی دیگر متعلق به کل جامعه است و تصمیم گیری درباره آن حق غیر قابل نقض کلیه شهروندان است. برابری انسان‌ها از لحاظ میزان مشارکت در پروسه کار اجتماعی، سطح معیشت، بهره‌گیری از خدمات و رفاه همگانی، نوع آموزش و درمان، استفاده از طبیعت و ذخایر زیرزمینی و هر چیز دیگر، اصول واقعی سازمان کار سوسیالیستی است. در قلمرو استقرار سوسیالیسم، هیچ تمایزی میان میزان رفاه، امکانات معیشتی، خدمات اجتماعی یا حد و حدود اشتغال و فراغت آحاد انسان‌ها قابل قبول نیست. تحقق این هدف در گرو پیوند خوردن همه مراکز کار و تولید و حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی شهروندان به جریان برنامه ریزی سراسری سوسیالیستی است.

۳. در جای دیگری از کتاب توضیح دادیم که پرولتاریای برخی جوامع حتی پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و برجیدن بساط کار مزدوری باز هم در معرض استثمار سرمایه جهانی خواهد بود. طبقه کارگر برای مقابله با این معضل چاره‌ای ندارد جز این که به موازات پیکار برای پیشروی جنبش کمونیستی جهانی و محو مناسبات کاپیتالیستی در دنیا، سطح تکنولوژی و میزان بارآوری کار سوسیالیستی در جامعه خویش را بالا برد. این امر به نوبه خود نیازمند برنامه ریزی متمرکز سوسیالیستی است. با فدرالیزه نمودن اقتصاد!! یا بر پا ساختن ملوک الطوایفی صنعتی!! دریچه‌ای به سوی رهایی انسان‌ها از یوغ بردگی مزدی گشوده نمی‌شود.

در پایان این مبحث لازم است درباره همگنی و وحدت برنامه ریزی متمرکز با سازمان شورایی کار و مدنیت سوسیالیستی یا در واقع انطباق برنامه با محو دولت و بوروکراسی از یک سو، و تضمین دخالت مستقیم و نافذ همه آحاد جامعه در رتق و فتق کلیه امور اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر، کمی صحبت شود. در این رابطه تاکید بر سه نکته اساسی ضروری است.

اول. برنامه ریزی سوسیالیستی بر آگاهی، اطلاعات علمی و آماری سیستماتیک و سراسری همه شهروندان در زمینه‌های اقتصادی، معیشتی، رفاهی، اجتماعی، داخلی و بین‌المللی اتکاء می‌کند. در سوسیالیسم، تک تک انسان‌ها از همه آن چه که در جامعه می‌گذرد بطور گسترده آگاهی دارند. رادیو، تلویزیون، اینترنت و تکنولوژی اطلاعاتی، روزنامه‌ها و سایر وسایل ارتباط جمعی در وسیع‌ترین شکل به کار گرفته می‌شوند تا انتقال حداکثر آگاهی به شهروندان را در همه امور میسر سازند. هیچ نوع اطلاعات و آمار و ارقام در هیچ زمینه ای خاص هیچ گروهی نیست. در پرتو بهره‌گیری سوسیالیستی از تکنولوژی اطلاعاتی هر شهروند خواهد توانست هر زمانی که اراده کند از کلیه هست و نیست اقتصادی جامعه یا نحوه توزیع خدمات و امکانات اجتماعی مطلع گردد. آنچه در درون هر شورای پایه جداگانه می‌گذرد، مباحث شوراهای کمون و کنگره سراسری شوراها بدون هیچ دست کاری یا تقلیل به درون کلیه شوراهای پایه و کمون منتقل می‌شود و به موضوع گفت‌وگوهای اجتماعی و سیاسی آنان بدل می‌گردد. ارقام و آمار مربوط به شرایط زندگی، آموزش و پرورش، امور کودکان و جوانان یا سالمندان، بهداشت و درمان به طور سیستماتیک در معرض مطالعه اهالی قرار می‌گیرد. نظرسنجی‌های مداوم در تمامی زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی و خدماتی و داخلی و بین‌المللی برای همگان تشریح می‌شود. محصول این فرآیند، تسلط و توانایی شهروندان برای دخالت نافذ در برنامه ریزی سراسری تولید و کار اجتماعی خواهد بود. وقتی هر عضو شورای پایه بتواند با مدد از شیوه‌ها و سیاست‌های یاد شده، اطلاعات لازم پیرامون همه مسایل جاری جامعه را به دست آورد، آنگاه کلیه شهروندان قادر خواهند بود که نسبت به موضوعات خرد و ریز جامعه سوسیالیستی آگاهانه نظر دهند و تأثیر بگذارند. برنامه ریزی سراسری تولید و کار اجتماعی بر چنین دینامیسم نیرومندی از مشارکت خلاق، مستقیم و آگاه فرد در شهروندان متکی است و به همین دلیل هیچ زمینه عینی و ذهنی برای شکل

گیری بوروکراسی دولتی یا وجود دولت باقی نمی‌ماند. شوراهای ظرف برنامه ریزی سراسری و برنامه موضوع کار و جریان ذهن و محتوای فعالیت اعضای شوراهای می‌شود. دوم. خصلت تمرکز در برنامه سوسیالیستی تحت هیچ شرائطی معنای متمرکز شدن سیاست گذاری‌ها حتی در کنگره سراسری شوراهای یا هیچ نهاد شورایی نخواهد داشت. برنامه ریزی در این جا یک کار اداری و دولتی نیست. یک سیستم گردش خون در بافت‌های شورایی جامعه است. کنگره سراسری شوراهای قلب تپنده این سیستم است و کارش این است که تمامی مصالح و ماتریال و محتوای برنامه را که توسط کل شهروندان عضو شوراهای پایه و کمون در سراسر جامعه تهیه شده است، در درون خود تنظیم کرده و مجدداً به بافت سراسری شوراهای پمپاژ کند. اعضای کنگره همان کسانی هستند که هر کدام تک تک و به مثابه عضوی از شوراهای جداگانه در تهیه بخش‌های متفاوت این برنامه ریزی دخالت داشته‌اند. آنان نمایندگان مباحثات، طرح‌ها و سیاست‌های اتخاذ شده از سوی کل آحاد جامعه‌اند و تنها وظیفه‌شان حضور فعال در پروسه تنظیم و هماهنگ سازی این سیاست‌ها و طرح‌هاست. در اینجا ما شاهد حذف هر نوع مراوده بوروکراتیک درون جامعه و جایگزینی آن با نظارت آزاد و نافذ همگانی در کار برنامه ریزی می‌باشیم.

سوم. سراسری بودن برنامه ریزی در سوسیالیسم، هیچ نوع محدودیتی در سیاست گذاری‌های محلی یا تنظیم امور اقتصادی و رفاهی و اجتماعی توسط شوراهای کمون پدید نمی‌آورد. بالعکس، تمامی شرایط لازم برای بیشترین میزان اختیارات محلی این شوراهای بر اساس معیارها و موازین سوسیالیستی را ایجاد می‌کند. مرز برنامه ریزی محلی را فقط و فقط حقوق سوسیالیستی کل شهروندان سازمان کار سوسیالیستی تعیین می‌کند. این مرز زیر فشار هیچ نوع قرارداد و قانونیت ماوراء زندگی انسان‌ها قرار نخواهد داشت.

سوسیالیسم و خانواده

پیدایش خانواده و سیر تغییراتش بسان هر پدیده دیگر اجتماعی برای خود تاریخی دارد، اما بررسی این تاریخ در این جا اصلاً مورد توجه ما نیست. سخن درباره خانواده موجود به مثابه جزئی از هستی مدنی و حقوقی سرمایه‌داری، نقش این نوع خانواده در بازتولید نظم بردگی مزدی و محتوای عشق و علائق و عواطف خانوادگی در سیطره شیوه تولید کاپیتالیستی است. هیچ پدیده اجتماعی را نمی‌توان بدون مراجعه به نیروی فراگیر اقتصادی جامعه و بدون تعمق در رابطه درونی و ارگانیک میان این دو مورد بررسی قرار داد. رابطه کار و سرمایه، رابطه فراگیر اقتصادی دنیای موجود است. رابطه‌ای که همه نهادهای سیاسی و مدنی و حقوقی جامعه در آن شناورند و از آن مایه می‌گیرند. هر نوع قضاوتی درباره خانواده حاضر بدون ارجاع فلسفه بقاء و نقش این خانواده در بازتولید فرآیند کار مزدوری، قضاوتی در خدمت بازگونه پردازی واقعیت‌ها به نفع سرمایه و علیه بردگان مزدی سرمایه‌داری است.

خانواده موجود نهادی است که استثمار، نابرابری، تحقیر، خودبیگانگی انسان و همه پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه‌داری در درون آن به صورت یک فرهنگ یا یک جریان طبیعی زیست جلوه می‌یابد و تولید و بازتولید می‌شود. این یک حکم عام مربوط به تمامی جهان سرمایه‌داری است و دامنه شمول آن به ممالک کمتر پیشرفته کاپیتالیستی یا جوامع زیر فشار دیکتاتوری عربان سرمایه محدود نمی‌گردد. در "دموکراتیک‌ترین" کشورهای دنیا نیز بافت موجود خانواده پرده ساتری بر شدت استثمار، محرومیت و جنایات این نظام یا به بیان دیگر ابزاری برای توجیه فرهنگی و اخلاقی این استثمار و جنایات مضاعف است. در سرتاسر دنیای حاضر تا آنجا که به طبقه کارگر مربوط می‌شود، خانواده متعارف کنونی بطور کلی با ویژگی‌های مشترک زیر آمیخته است.

۱. نهادی برای پرورش رایگان نیروی کار مورد احتیاج سرمایه است. این یکی از مهم‌ترین وظیفه‌ای است که خانواده در درون هر جامعه کاپیتالیستی به دوش می‌کشد. انسان‌هایی تحت عنوان پدر و مادر در چهارچوب نهادی بنام خانواده موظف می‌گردند که بخش مهمی از بهای نازل نیروی کار تاراج شده خود را با رضا و رغبت در نهایت احساس مسئولیت انسانی صرف پرورش نیروی کار مورد نیاز سرمایه نمایند!! عشق و محبت و علایق انسانی عملاً به محملی برای استثمار مضاعف و وحشیانه‌تر سرمایه از نیروی کار کارگران مبدل می‌گردد! ظاهر ماجرا بسیار عادی و به صورت یک رابطه کاملاً متعارف انسانی پدیدار می‌شود. انسان‌ها تولید مثل می‌کنند و به شیوه پیشینیان خود در ادوار گذشته تاریخ یا فراتر از آن بر مبنای ویژگی مشترک میان کل موجودات زنده، کودکان خود را تغذیه و تربیت می‌نمایند. تا این جا نه فقط هیچ اتفاق عجیب و غریبی مشهود نیست، نه فقط هیچ تعدی و تجاوزی به حق و حقوق کسی احساس نمی‌شود، که بالعکس هر نوع نگاه معترض یا حتی منتقد بدان اعجاب همگان را برمی‌انگیزد. اما این صورت ظاهر مساله است. این پدیده معمول و طبیعی بشری نه در خلاء که در دنیای واقع و در سیطره تسلط مناسبات کار مزدوری انجام می‌گیرد. پدر و مادری که زاد و ولد و تربیت کودکان را به عهده دارند، انسان‌هایی آزاد و مسلط بر سرنوشت زندگی یا محصول کار خویش نیستند. عمل آنان در نگه داری و پرورش کودکان نیز اقدامی آزادانه، در پاسخ به الزامات بقا هستی آزاد انسانی خود نیست. آنان نیروی کار مزدی سرمایه‌اند و نسل بعد از نسل ارتش ذخیره کار سرمایه را تولید و تربیت می‌نمایند. سهم آنها از حاصل کار و تولید اجتماعی فقط بهای بازتولید نیروی کارشان است و تولید مثل و پرورش کودک و سرنوشت زندگی خود و فرزندانشان همگی تابعی از مقتضیات سودآوری و بازتولید سرمایه است. خانواده موجود، سلولی از ارگانیسم ناهمگون و متناقض نظم سرمایه با نقش خاص نهادینه ساختن و مدنی جلوه دادن این مناسبات یا کارکردهاست. برای درک ملموس

این فونکسیون می‌کوشیم که شکل عینی تحقق آن را در وضعیت حاضر دنیای سرمایه‌داری با ذکر مثال‌هایی به نمایش گذاریم و در این راستا به دو نمونه مشخص و تا حدودی متفاوت در دو گوشه این نظام نظر می‌اندازیم: نمونه اول جامعه سوئد است. بخش بسیار کوچکی از جهان سرمایه‌داری که طبقه کارگرش در تحمیل برخی مطالبات اصلاحی بر طبقه سرمایه‌دار و کاهش فشار استثمار و بی‌حقوقی‌ها در قیاس با کارگران برخی کشورها موفقیت‌هایی داشته است. در اینجا دولت بورژوازی بیش از ۷۰٪ کار پرداخت شده کارگران را که در قیاس با کار پرداخت نشده آنان مقدار ناچیزی را تشکیل می‌دهد، در شکل مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم و پاره‌ای هزینه‌های دیگر از طبقه کارگر باز پس می‌گیرد تا در ازای آن هزینه آموزش و پرورش، بهداشت، به اصطلاح خدمات همگانی و سرانجام مخارج بوروکراسی دولتی تامین گردد. روشن تر بگوئیم کل امکاناتی که برای پرورش ۲۱۵۰۰۰۰ کودک و نوجوان سوئدی و روانه ساختن آنان به بازار کار صرف می‌شود از بخش پرداخت شده کار کارگران یا مالیات‌های پرداختی آنان تامین می‌گردد. اگر مخارج تغذیه و سایر هزینه‌های معیشتی جمعیت کودک و نوجوان را که باز هم از محل بخش پرداخت شده کار یا همان دستمزد کارگران تامین می‌شود به اقلام پیشین اضافه کنیم، آن گاه به سادگی در می‌یابیم که هر فردی از طبقه کارگر جامعه بیش از نصف دستمزد سالانه خود را صرفاً به پرورش نیروی کار مورد نیاز سرمایه اجتماعی اختصاص می‌دهد. نظام سرمایه‌داری همه این تعرض و توحش را در زیر سقف خانواده موجود پنهان می‌کند و با پیچیدن آن در لفاف علائق طبیعی انسانی یا مناسبات عاطفی افراد از تیررس تعرض و نقد عمومی خارج می‌سازد. تردیدی نیست که عشق، محبت یا احساس مسئولیت متقابل آحاد انسان‌ها در برابر هم و به طور مثال فداکاری و تعهد اخلاقی عمیق میان والدین و فرزندان یک پدیده پراج زندگی بشر است، اما بحث بر سر مضمون و بار اجتماعی ویژه‌ای است که سرمایه با توسل به محمل خانواده بر گرده

این مراودات و علائق طبیعی انسانی سرشکن می‌سازد. این بار اجتماعی همان اهرم‌ها و مکانیسم‌های تشدید استثمار نیروی کار، تعمیق بیگانگی انسان‌ها با کار و حاصل کار خویش و تحکیم طوق بردگی مزدی بر گرده طبقه کارگر است. نظام سرمایه‌داری از انسانی که فروشنده نیروی کار خود و کار اضافی او سرچشمه حیات و سود و خودگستری سرمایه است، می‌خواهد که دین پدر بودن یا مادر بودنش را در پرداخت کل هزینه تولید و پرورش ارتش ذخیره کار بورژوازی و مضمحل نمودن هستی خود به نفع سوداندوزی طبقه سرمایه‌دار ادا نماید. پدر و مادر کارگر سوئدی، ساکنان جامعه‌ای که کودکانش از کودکان پاره‌ای ممالک دیگر دنیای روز حق و حقوق اجتماعی بسیار بیشتری دست و پا نموده‌اند، باز هم حداقل نیمی از دست مزد سالانه خود را به حکم مسئولیت‌های خطیر خانوادگی به بورژوازی باز پس می‌دهند!!

نمونه دوم جامعه سرمایه‌داری ایران است. جامعه‌ای که توده‌های کارگر و فرودستش همسان اکثریت مردم کارگر دنیا در شعله‌های بی حقوقی و محرومیت از ابتدایی‌ترین امکانات رفاهی می‌سوزند. در این جا خانواده فقط نهاد تربیت رایگان ارتش ذخیره کار سرمایه‌داری نیست، بلکه بخش پیوسته‌ای از کارخانه است که نیمی از کارگران جامعه یعنی زنان در درون آن بدون هیچ دست مزدی و حتی بدون هیچ حق و حقوق بشری بطور کاملاً مجانی برای طبقه سرمایه‌دار کار می‌کنند. نقش خانواده در این ممالک البته به این اندازه هم محدود نمی‌ماند. کار برده وار کودکان برای سرمایه و استثمار سفاکانه جمعیت اطفال توسط زالیان سرمایه‌دار در همین جا لباس عرف و تشرع و "انسانی بودن" می‌پوشد. این کودکان در منطق سرمایه صاحب هیچ حق و حقوقی نیستند!! آنان اتباع جزیره‌ای به نام خانواده محسوب می‌گردند و خانواده است که باید از محل مزد ناچیز افرادش اینان را به سن فروش نیروی کار برساند و از آن جا که خانواده در محاصره قهر و یوغ استثمار سرمایه قادر به تغذیه آنان نیست، لاجرم یا باید بمیرند و یا این که نیروی کار کودکانه خود را در دخمه‌های نمور و جان فرسای قالی

بافی یا کوره پزخانه‌های قرون وسطایی به فروش برسانند، تا از این طریق به هزینه معاش خانواده کمک نمایند. خانواده در ایران و ممالک مشابه مستمسکی در دست بورژوازی برای سلاخی کودکان و قربانی نمودن اطفال در آستانه سودآوری بیش و بیشتر سرمایه است.

در شمار کثیری از ممالک سرمایه‌داری، ساعات ممتد کار خانگی زنان در "کانون گرم خانواده"!! بخش قابل توجهی از پروسه مصرف نیروی کار کل طبقه کارگر توسط سرمایه اجتماعی است. کارگران زیر فشار فقر هیچ گاه گذارشان به هیچ رستورانی نمی‌افتد، زیرا صرف یک وعده غذا در رستوران برای خود و همسر و فرزندانشان نصف بیشتر دستمزد ماهانه آنان را می‌بلعد. بنابراین، کار پخت و پز و تهیه غذا باید یک سره و بطور همیشگی در چهاردیواری خانه انجام گیرد. هیچ رختشوی‌خانه عمومی رایگان حتی غیررایگانی در جامعه وجود ندارد و اکثریت قریب به اتفاق کارگران فاقد ماشین لباس شویی هستند. آنان ناگزیرند که زمان کار قابل توجهی را به شستشوی لباس خود و فرزندان اختصاص دهند. بخشی از جمعیت کارگری جامعه در حاشیه شهرهای بزرگ و کوچک و غالب دهات آب لوله کشی ندارند و افراد باید از مسافت‌های طولانی آب آشامیدنی روزانه شان را تامین نمایند. این کار نیازمند صرف بخش مهمی از یک روزانه کار است. تعمیر خانه و در بسیاری موارد ساختن واحد مسکونی یا همان آلونک بدون آب و برق با صرف نیروی کار بدون مزد و موجب خود کارگران انجام می‌گیرد. در بسیاری نواحی کشور، کار پخت و پز غذا یا گرم کردن خانه مسکونی به شیوه گذشته‌های دور تاریخ در گرو تهیه هیزم و جمع آوری شاخ و برگ درختان می‌باشد و پرداختن به این مساله نیازمند اختصاص ساعت‌ها کار است. اگر بخواهیم مجموعه ریز و درشت این قبیل کارها را یک جا ردیف کنیم، به لیست بلند بالایی خواهیم رسید که انجام همه آنها در هر شبانه روز شاید به دو روزانه کار متعارف همین دنیای سرمایه‌داری نیاز دارد. در ایران و جوامع مشابه تمامی این دو

روزانه کار که شرط و شروط سودآوری حداکثر برای سرمایه‌هاست، بطور مستمر به صورت کار خانگی رایگان در چهاردیواری خانه توسط کارگران و بطور غالب توسط زنان انجام می‌گیرد و دولت بورژوازی در وجود خانواده موجود پروسه مصادره این کار بی‌دستمزد و اضافه کردن آن به سود سرمایه‌داران را ردای "مدنیت" تن می‌کند. پیرامون نقش خانواده در پرورش ارتش ذخیره کار سرمایه نیز در اینجا تمایزات محسوسی با ممالک نخست وجود دارد. بر پایه آمارهای موجود در سال ۱۳۷۵، فقط شمار کودکان زیر پنج سال جامعه ایران که توسط مادرانشان نگهداری شده‌اند از هفت میلیون نفر بیشتر بوده است. هزینه تقریبی پرورش این کودکان اگر قرار بود توسط مهد کودک‌ها و مراکز پرورش جمعی صورت گیرد، حتی بدون در نظر گرفتن مخارج غذا و پوشاک و مسکن، به رقمی حدود ۷۰۰ میلیارد تومان در ماه و ۸۴۰۰ میلیارد تومان در سال با محاسبه قیمت ثابت سال مذکور بالغ می‌شده است. این مبلغ معادل حقوق متوسط سالانه ۱۴ میلیون کارگر در همان سال است. سرمایه‌داری ایران کل این مبلغ را از راه سرشکن ساختن بار تربیت کودکان بر دوش مادران به سود سالانه سرمایه اضافه می‌نماید و آن گاه تمامی این استثمار سفاکانه را در وجود خانواده موجود غسل تعمید می‌کند و مهر "وظیفه روتین انسانی والدین در قبال فرزندان" می‌کوبد. در ادامه بحث نشان خواهیم داد که نقش خانواده فعلی در استتار فشار مضاعف سرمایه بر سطح معیشت کارگران به آن چه تا این جا گفتیم محدود نمی‌شود، اما حتی بیان همین حد هم کافی است تا رمز و راز تقدس خانواده در عرف بورژوازی را لمس کنیم. حیرت آور نیست که هر چه جنبش کارگری کشورها ناتوان تر، هر چه قدرت تعرض کارگران علیه استثمار و ستم و بی‌حقوقی‌های مولود سرمایه ضعیف‌تر، به همان اندازه شیرازه حیاتی خانواده موجود نیز محکم تر و تقدیس حرمت آن از سوی بورژوازی پرجنجال تر است. خانواده کنونی در جامعه سوئد به همان میزانی با خانواده فعلی ایرانی تفاوت دارد که درجه فشار بی‌حقوقی و استثمار

سرمایه‌داری بر گرده کارگران متفاوت است. آن جا که نیروی اعتراض کارگران توانسته است سطح نازلی از مطالبات اولیه کارگری را بر بورژوازی تحمیل نماید، فونکسیون فشار خانواده به نفع سرمایه را نیز به نوعی دست کاری کرده است و آن جا که چنین قدرتی از جانب جنبش کارگری اعمال نشده است، خانواده نیز نقش خود به مثابه یک اهرم اساسی تشدید بی حقوقی و ستم سرمایه‌داری را به تمام و کمال حفظ کرده است.

۲. خانواده حربه موثر سرمایه‌داری در تحمیل هزینه سرپرستی پیران، معلولان و افراد سالخورده جامعه بر دوش فرزندان یا حتی اقارب و افراد دور یا نزدیک فامیل است. این پدیده به ویژه در جوامعی که جنبش کارگری زیر فشار دیکتاتوری و خفقان سرمایه‌قادر به احراز نقش تعیین کننده‌ای در کاهش شدت استثمار نشده است، بسیار همه جاگیر است. در جامعه ایران در سال ۱۳۷۵ نزدیک به چهار میلیون جمعیت بالای ۶۰ سال و در سنین بازنشستگی وجود داشته است. شاید نیمی از این جمعیت بدون کار، فاقد هر نوع بیمه اجتماعی، بیمه دارو و درمان یا پشتوانه اقتصادی ثابتی برای امرار معاش خویش بوده‌اند. هزینه غذا و مسکن و درمان و سایر احتیاجات زیستی این خیل عظیم بر دوش فرزندان کارگیشان سرشکن می‌شود. در اینجا نیز خانواده مستمسکی برای توجیه انسانی بی حقوقی کاپیتالیستی و ظرفی برای انتقال فشار این بی حقوقی است.

۳. خانواده موجود پوشش انسانی دروغینی بر قامت کریه مالکیت خصوصی است. من و منیت و اصل «من محور» و این که همه چیز باید از من آغاز شود یا زندگی دیگران تابعی از مصالح حیاتی من باشد در خانواده کنونی مناسب ترین محیط تغذیه و رشد را برای خود دست و پا می‌کند. عشق ورزیدن به فرزند خود و به طور معمول بی تفاوتی در مقابل سرنوشت فرزندان سایرین، رؤیای پیشرفت بیش و بیشتر کودکان خود و پیشی گرفتن آنان از کودکان دیگر، احساس مسئولیت در قبال خوراک و

پوشاک بچه‌های خود و بی مسئولیتی نسبت به سرنوشت زندگی و مرگ سایر بچه‌ها، اندیشیدن به وابستگان فامیلی و آرامش خیال در قبال انسان‌های دیگر یا صدها پدیده اخلاقی و عاطفی مشابه که از دل اقتصاد کالایی و سرمایه‌داری می‌جوشند یا توسط این نظام حفظ و بازتولید می‌شوند، در حصار حرمت خانواده موجود لباس تزکیه تن می‌کنند و از قبح غیرانسانی خود منزه می‌گردند!!

شاید عده‌ای از مدافعان نظم موجود و حامیان فونکسیون خانواده کنونی شانه خود را از سر سیری بالا اندازند و بگویند نه، این گونه نیست! ما آدم‌های نوع پرستی هستیم که در عین باور به حریم مقدس خانواده سخت در فکر همه آدم‌های روی زمین می‌باشیم!! در وجود انسان‌های فداکار و نوع دوست در چهارگوشه دنیا جای شکی نیست، اما در شرایط استیلای ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی روئیده از نظام سرمایه‌داری، این امر فقط استثنایی در برابر قاعده است. پاره‌ای از این مدعیان حاضرند برای نجات فرزند خود از کوچک‌ترین آسیب یک سانحه مثلا یک آتش سوزی، ده‌ها انسان دیگر را در شعله‌های آتش رها کنند! خانواده موجود تمامی عناصر مالکیت خصوصی و بطور مشخص مالکیت خصوصی کاپیتالیستی را در هیات ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی در درون خود به جریان می‌اندازد و اتکاء به این ملاک‌ها و مبانی را در خدمت تقویت سرچشمه مادی و اقتصادی آنها قرار می‌دهد.

۴. نظام سرمایه‌داری مقوله عشق میان زن و مرد را از جوهر انسانی خود تهی می‌سازد و خانواده یعنی نهاد زندگی مشترک زوجین را به کانون باژگون پردازی و تحریف عشق راستین انسانی مبدل می‌کند. پاک‌ترین و بی شائبه‌ترین وصلت‌ها در سیطره این نظام از بوی تعفن اقتصاد کالایی عاری نیست. ثروت بیشتر، مدرک تحصیلی بالاتر، زیبایی و وجاهت اندام افزون‌تر، موقعیت اداری موثرتر و بالاخره اسم و رسم و شهرت اجتماعی دامنه دارتر، ملاک مسلط گزینش همسر و معیار تشکیل زندگی

مشترک خانواده را تعیین می‌کند. بدین ترتیب، فرهنگ مسموم منبعث از تولید کالایی، کل ساختار وجودی خانواده و محتوای عشق جاری میان زن و مرد را در خود منحل می‌سازد. افراد بر پایه عواطف آزاد و بی‌ریای انسانی یا بر اساس یک گزینش طبیعی عاری از نیاز و فرصت طلبی با هم پیوند زندگی مشترک برقرار نمی‌کنند، بلکه از سر احتیاج و عجز و به گونه‌ای کاسبکارانه هم دیگر را شکار می‌نمایند. در بخشی از جهان سرمایه‌داری که فقر و گرسنگی و فلاکت بیداد می‌کند، تشکیل خانواده غالباً نوعی فروش برده وار زن به مرد را در معرض نمایش قرار می‌دهد. در اینجا عشق و عاطفه و احساس انسانی بی‌ارزش‌ترین متاع‌های موجود بازارند. دختر نه ساله به جای درس و مشق و مدرسه بدون هیچ آشنایی قبلی با فشار قهر و ارباب دیگران اما زیر لوای ازدواج و تشکیل خانواده به چنگال بی‌رحم هوس بازی‌های جنسی یک عفريت تسليم می‌شود. انتخاب، آزادی، رغبت و تمایل انسانی در "حریم مقدس این نوع خانواده"ها نامقدس‌ترین مفاهیم‌اند، بخش بسیار مهمی از ازدواج‌ها و زندگی زناشویی در این کشورها را باید وقوع فاجعه انسانی قلمداد کرد. بردگی کامل، حقارت بی‌انتهای نفی مطلق هر نوع آزادی و مسلوب الاراده محض بودن زن جریان طبیعی حیات این "کانون‌های مقدس خانوادگی" در این جوامع است. آن چه در این جا در تشکیل خانواده هیچ نقشی ندارد، علائق و عواطف انسانی است و آن چه که رمز و راز واقعی زیست مشترک!! همسران در درون خانواده‌ها است، صرفاً نیاز و رعب و وحشت از گرسنگی است. این پدیده در درون بسیاری از این کشورها، نه استثناء که یک قاعده عمومی تشکیل خانواده را تعیین می‌کند. در پاره‌ای موارد ازدواج بر هیچ نوع آشنایی پیشین زوجین مبتنی نیست و پدر و مادر حتی گاهی اقوام دور و نزدیک آنهایند که حکم زندگی مشترک را صادر می‌کنند. از این هم بدتر مخالفت طرفین ازدواج هیچ نقشی در تعلیق و عدم انجام آن ایفاء نمی‌نماید. همچنان که در بسیاری موارد عشق سوزان و علاقه تا پای جان دختر و پسر زیر فشار مخالفت والدین هیچ راهی به زندگی

مشترک پیدا نمی‌نماید. این‌ها پدیده‌های رایج زندگی زناشویی در جوامع زیر فشار دیکتاتوری عریان سرمایه است، اما حتی اگر از وضعیت رایج تشکیل خانواده یا معیارها و مبانی ازدواج در این بخش جهان صرف نظر کنیم، بالاخره در پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری نیز استثمار مضاعف و محرومیت متزاید زنان در وجود خانواده موجود رسمیت مدنی! و حقوقی! پیدا می‌کند. در نظامی که آدم‌ها اساساً به مثابه فروشندگان نیروی کار موجودیت می‌یابند!! آن‌جا که به هر دلیل نیروی کار مرد ممکن است منحنی سود را کمی به بالا نوسان دهد، زن در موقعیت درجه دوم قرار می‌گیرد و زنی که به چنین وضعی دچار شود، در محکمه شرع و عرف و مدنیت سرمایه، انسانی دست دوم است. او در زندگی زناشویی نیز موقعیت خود به مثابه صاحب کالای کم‌بهاتر را در قبال همسری که برخی اوقات کالای پرفروش‌تری دارد حفظ می‌کند و در داربست خانوادگی همگن با شیوه تولید سرمایه‌داری به انسان دست دوم سقوط می‌نماید. طبیعی است که در این‌جا نیز سطح پیکار جنبش کارگری و چگونگی توازن قوای میان کار و سرمایه، این مراودات و نقش خانواده را زیر فشار جدی خود می‌گیرد. هر چه سطح پیشروی و قدرت متشکل طبقاتی کارگران نازل‌تر باشد، دست سرمایه در به کار گرفتن سنن، قوانین و عرف قرون وسطایی برای تبدیل خانواده به ظرف استثمار مضاعف و بی‌حقوقی زنان کمتر می‌شود و بالعکس، هر چه مبارزات کارگران بیشتر مورد سرکوب قرار گرفته باشد، خانواده نیز نقش گسترده‌تری در ساقط نمودن زنان از همه حق و حقوق اجتماعی و انسانی ایفا می‌نماید.

۵. نظام سرمایه‌داری در بسیاری از کشورها، متحجرت‌ترین سنن منبعث از شیوه‌های تولیدی پیشین را با الزامات خودگستری و تسلط خود همساز کرده است و آنها را به مثابه اهرم‌هایی برای استمرار بقای خود مورد استفاده قرار می‌دهد. مردسالاری، بی‌حقوقی زنان، تحکم دیکتاتورمنشانه والدین به ویژه پدر بر فرزندان که شکل جاری

زندگی خانوادگی در بخش عظیمی از دنیای سرمایه‌داری است، از جمله این پدیده‌ها است. وقتی سرمایه با هدف تشدید هر چه بیشتر استثمار کارگران هر گونه آزادی و حقوق اجتماعی را از طبقه کارگر سلب می‌کند، وقتی زنان و کودکان از هر نوع ابراز وجود انسانی در جامعه محروم می‌گردند، بسیار طبیعی است که خانواده نیز به داریبستی برای اعمال مردسالاری و سلطه بی قید و شرط والدین بر فرزندان مبدل می‌گردد. در این ممالک مذهب و فراساختارهای پوشیده ادوار کهنه در درون خانواده میدان فرمان روایی هر چه گسترده تر پیدا می‌کنند. "خوب شوهر داری کردن زن به بزرگترین عمل انقلابی وی" تفسیر می‌گردد!! خفقان و دیکتاتوری سرمایه به مثابه فضای زیست مسلط بر زندگی کارگران و فرودستان به سرتاسر ارگانیزم حیات اجتماعی انسان‌ها تسری می‌یابد و روابط داخلی خانواده را نیز در درون خود منحل می‌سازد. پدر و مادر در همان حال که افراطی‌ترین فداکاری‌ها را نسبت به فرزندان معمول می‌دارند، تسلط دیکتاتورمنشانه خود را بر آنها اعمال می‌کنند. رشد آزاد فرزند زیر فشار فرهنگ پدرسالاری که در شرائط روز پرتوی از حاکمیت سرمایه‌داری است سوزانده می‌شود و اختیار و انتخاب و آزادی عمل وی که نیاز شکوفایی فکر و شخصیت و رشد خلاقیت اوست، به بدترین شکلی آسیب می‌بیند. باز هم تکرار می‌کنم که خانواده واضح، خالق یا پاسدار هیچ یک از این کارکردها نیست. این‌ها همگی از بطن شیوه‌های تولید مبتنی بر استثمار فرا روئیده‌اند و در شرایط موجود نظام سرمایه‌داری است که بر اساس الزامات بقا و بازتولید خود آن‌ها را حفظ می‌کند. نکته مورد تاکید این است که خانواده موجود نقش داریبست حقوقی این عملکردها و ابزار توجیه فرهنگی و حقوقی این استثمار مضاعف و متزاید زنان را به عهده می‌گیرد. خانواده در این جا همان وظیفه‌ای را به دوش می‌کشد که هر نهاد دیگر برقراری نظم و ثبات اجتماعی سرمایه عهده دار انجام آن است. در نگاه جامعه‌شناسان تئیسیت و حتی آتئیسیت سرمایه، خانواده کانون عشق پاک میان زن و شوهر و نقطه جوشش

رقيق‌ترين عواطف بشری است. اينان تعلقات عاطفی عميق و ايتارگرانه پدر و مادر به فرزندان را مثال می‌زنند. چیزی که به زعم آنها از نفس وجود خانواده نشأت می‌گیرد!! و هر چه بافت خانواده محکم‌تر و پابرجاتر باشد، حدت و شدت آنها نیز افزون‌تر است!! نگرش اين جامعه شناسان، ایدآلیستی و وهم آمیز است. علائق و رفتار افراد خانواده به طور کلی و خانواده موجود به طور معين تبخیر زیربنای مادی حیات اجتماعی آنهاست. در یک نگاه ساده می‌توان دید که عواطف افراد خانواده‌های فقیر کارگری به ویژه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در قیاس با طبقات دیگر حتی در قیاس با کارگران اروپای غربی ظاهراً رقيق‌تر و عمیق‌تر است. چرا؟ طبیعی است که مساله به شرایط زیست مادی آدمها مربوط می‌شود. فقر، گرسنگی، فقدان حداقل امکانات معیشتی یا رفاه اجتماعی، پدر و مادر را به تنها تکیه گاه زندگی و زنده بودن کودک تبدیل می‌کند. والدین باید جای خالی تغذیه ساده فرزند، جای خالی لباس، بهداشت، آب آشامیدنی سالم، جای خالی اسباب بازی، مهد کودک، جای خالی دکتر و دارو و درمان، جای خالی مسکن مناسب و گرم و جای خالی امکانات زیستی مورد نیاز فرزندان را با وثیقه کردن جان و مایه گذاشتن از خواب، خوراک، آسایش جسمی و روحی به نوعی پر کنند. در جریان این ايتارگری یا خودفروشی اضطراری رقت بار که حاصل فشار سرمایه و تحمیل سرمایه‌داری است، شکلی از حس ترحم، عطوفت و علائق عاطفی در وجود والدین و فرزندان نسبت به همدیگر پیدا می‌شود. آنان و در وهله نخست مادر، تمامی دقایق و آنات زندگی خود را در دلهره سلامتی و بود و بقا و آینده کودکان سپری می‌نمایند، زیرا که کودکان زیر فشار فقدان هر نوع امکانات اجتماعی به طور مدام در تهدید بیماری، مرگ و هزاران حادثه نامیمن دیگر قرار دارند. کودک بر اثر سوء تغذیه، آلودگی محیط زیست و نبود بهداشت و درمان دائماً مریض است و به مرگ تهدید می‌شود. مادر ناگزیر است بیشتر ایام سال را شب تا صبح در کنار فرزند و برای مراقبت از وی بیدار بماند. لحظه به لحظه حیات وی هراس

و دلسوزی و اضطراب و احساس تهدید است. به بیان دیگر، او عمر خود را قطره قطره در زندگی کودک نشت می‌کند و در این راستا همه شخصیت و وجود انسانی خود را به صورت ترحم نسبت به فرزند بازتولید می‌نماید. بازتاب این فداکاری‌ها و دل‌سوزی‌های مادران یا پدران در فکر و ذهن و شخصیت کودکان دقیقاً به صورت علائق و رحم و دلسوزی خود را به نمایش می‌گذارد. دختر یا پسری که در همه دوران کودکی بیمار یا سالم بدون داشتن هیچ تکیه گاه اجتماعی تنها زیر بال و پر مادر و در کنف فداکاری و نوازش او امکان زیست یافته است، به طور معمول قلبی مملو از ترحم نسبت به مادر در سینه وی می‌تپد. او به نوبه خود و زیر فشار همان فقر و فلاکت و سیاه‌روزی‌های گسترده اقتصادی، اجتماعی ناگزیر است که زحمات والدین را به سیاق خود آنان جبران نماید. پدر و مادر سالخورده محروم از پشتوانه اقتصادی و اجتماعی سوای امداد فرزندان تکیه گاهی ندارد. شعله‌های عشق و عطوفت فیما بین به علاوه همه معیارها و ارزش‌های فداکاری درون خانواده نه از سراچه غیب یا هیچ ناکجاآباد دیگر که از بطن شرایط کار و زیست مادی آدم‌ها سرچشمه گرفته است. تمایزات کمی میان عناصر متشکله شرایط زیستی در بخش‌های مختلف دنیای سرمایه‌داری تفاوت‌هایی را در ترکیب عواطف و چگونگی ظهور و بروز و درجه شدت و ضعف آنها پدید می‌آورد. آن جا که طبقه کارگر با مبارزات سالیان دراز خود حداقلی از مطالبات معیشتی و امکانات رفاهی را از چنگ بورژوازی خارج کرده است مضمون و شکل بروز عواطف فیما بین افراد ن با جوامع فاقد این امکانات تا حدودی متفاوت است. یک چیز روشن است. نظام سرمایه‌داری در هر دو حالت عواطف معلول و خلقیات مصدوم می‌زاید. در یک جا شیرازه علائق انسانی را از هم می‌پاشد و انسان‌ها را به صرف داشتن حداقل مایحتاج معیشتی به سلولهای منفرد و متلاشی گسسته از هم تبدیل می‌کند و در جای دیگر فقر و گرسنگی و شدت نیاز را ساز و کار زایش عواطف افراطی مجعول می‌سازد. عواطف، احساسات و علائقی که در اوج انسانی بودنشان نه از آزادی،

نه از بطن بی نیازی که از ژرفای فقر و احتیاج و درماندگی نشأت می‌گیرند. عواطف و علائقی که به همین دلیل فاقد خلوص و اعتبار شفاف انسانی هستند و بشریت برای بازسازی عمیق انسانی آنها به دگرگونی اساسی زیربنای مادیشان نیازمند دارد. نمایندگان فکری بورژوازی به ویژه در جوامع زیر فشار دیکتاتوری عریان با ارجاع به این ایثارگری‌ها و علائق بر نقش خانواده موجود به مثابه کانوش پرورش آنها تاکید می‌ورزند. آنان عوامفریبانه می‌کوشند تا از این طریق تمامی نقش خانواده موجود در تشدید و تعمیق استثمار نیروی کار توسط سرمایه را استتار کنند.

در پی توضیحات بالا و مشاهده مکان خانواده در نظام سرمایه‌داری، بینیم با برچیدن بساط بردگی مزدی، خانواده موجود چه سرنوشتی خواهد یافت؟ وقتی که شیوه تولید سرمایه‌داری جای خود را به سازمان دخالت آزاد، مستقیم، برابر و شورائی کلیه آحاد انسانها در سرنوشت کار و تولید اجتماعی خود بسپارد، زمانی که مالکیت خصوصی و کار مزدوری از ساحت زندگی بشر رخت بربندد، شالوده هستی خانواده موجود به کلی دگرگون خواهد شد. در آن هنگام مسئولیت پرورش و نگه داری کودکان بطور کامل به عهده جامعه و نهادهای شورایی خاص این کار قرار می‌گیرد. کار خانگی از میان می‌رود. آموزش و پرورش در همه سطوح از دوره های پیشادبستانی گرفته تا آخرین مراحل تحصیل با تمامی امور مربوط به سرپرستی و مراقبت و بهداشت و درمان و تفریح کودکان یا جوانان همه و همه به مثابه بخشی از کار داوطلبانه سوسیالیستی شهروندان در می‌آید. تامین تمامی نیازمندی‌های مادی و معنوی سالمندان یا از کار افتادگان و نگهداری آنها به بهترین شکل ممکن امر جاری شوراها می‌گردد. خانواده در شکل یک واحد اقتصادی، فلسفه وجودی خود را از دست می‌دهد. زن و مرد تبدیل به انسانهای در همه وجوه برابری می‌گردند. آنان به عنوان والدین هیچ وظیفه ای برای حل مشکلات اقتصادی فرزندان‌شان ندارند، هر نوع کار پرورشی و مراقبتی فرزند جزئی از کار داوطلبانه سوسیالیستی می‌گردد. کودکان

هنگامی که هنوز در زهدان مادر هستند، مستقل از این که کدام مادر آن‌ها را متولد کند، شهروندانی تلقی می‌شوند که کل جامعه سوسیالیستی ولادتشان را گرامی می‌دارد و با بذل همه امکانات لازم کلید زندگی بی نیاز کمونیستی را در اختیارشان می‌گذارد. کودک پیش از زایمان مادر، شهروند متساوی الحقوق جامعه سوسیالیستی است و پدر و مادر فقط به همان اندازه در قبال نگهداری و پرورش و رشد جسمی یا فکری وی مسئولیت دارند که هر شهروند دیگر جامعه سوسیالیستی این مسئولیت را احساس می‌کند. محبت و آغوش و عواطف و مهر ویژه مادری به دقیقه‌ای از امکانات روان‌پروری جامعه مبدل می‌شود و رشد آزاد همه کودکان مشروط به رشد آزاد هر کودک می‌گردد. دلمشغولی‌هایی از نوع بچه من! سرنوشت کودک من! و هر نوع من من نمودن دیگر در رابطه با کودکان همچون هر نوع اظهار تملک خصوصی در هر زمینه دیگر اقتصادی و اجتماعی جای خود را به احساسات زیبای نوینی در قبال کل نونهالان جامعه می‌سپارد. هر پدر و مادری به جای این که با سینه ای مسدود و نگاهی محقر فقط محدوده سرنوشت آتی فرزند خویش را خیره شوند، به جای این که همه شور و احساس بشری خود را وقف متمایز نمودن طفل خود از سایرین و تلاش برای زندگی مرجح وی نسبت به اطفال دیگر کنند، کل نوباوگان جامعه را فرزندان خود می‌یابند. لغو مالکیت خصوصی در اقتصاد به لغو فرهنگ حق تملک نسبت به فرزند و به لغو افکار و عواطف و احساسات مبتنی بر مالکیت خصوصی می‌انجامد. از دل شرایط زیست نوینی که تبلور تلاش متحد بشریت برای زندگی برابر، مرفه و آزاد همگان است پاک‌ترین عواطف انسانی شروع به بالیدن می‌کند. مراودات والدین و فرزندان از هر نوع رنگ و تعلق کاسبکارانه یا نیازمندانه، هر نوع تبعیض و تحقیر و تمایز حقوقی پاک می‌شود و به جای نیاز بر بی نیازی تکیه می‌نماید، مفهوم ترحم که پژواک درماندگی، مظلومیت، ستمزدگی، حقارت و احتیاج انسان برای ادامه حیات

است از زندگی افراد پالایش می گردد و همبستگی و هم جوشی و رأفت آزاد انسانی جای آن را پر می سازد.

سوسیالیسم چنین رابطه پاک انسانی و اخلاقی را جایگزین شکل کنونی خانواده می کند و در همین راستا ریشه های اجتماعی نوع موجود عقد و ازدواج را که در بسیاری موارد سوای فحشاء هیچ چیز دیگر نیست، نابود می نماید. فحشاء یعنی فروش خود به صورت کالا و مادام که انسانی به خاطر نیاز اقتصادی، به دلیل احساس حقارت در مقابل آن چه دیگران دارند و خود ندارد به زندگی با فرد دیگری تن می دهد، تا زمانی که شغل و مدرک و موقعیت اجتماعی یک انگیزه زندگی مشترک را تعیین می کند، تا هنگامی که زن وسیله ای برای ارضای تمنیات جنسی یا نیرویی برای انجام کارهای خانگی است، فحشاء نیز جریان طبیعی و همه جا موجود زندگی جاری به ظاهر شرافتمندانه!! است و این سوای شکل رسمی و رایج فحشاء در جامعه سرمایه داری است.

سوسیالیسم با تحقق پروسه زوال کار خانگی، خانواده را از داربست فرسایش جسمی و روحی افراد خارج می سازد و زندگی خانوادگی را به کانون فراغت و اشتغال داوطلبانه متناظر بر الزامات شکوفایی و پرورش بدنی و فکری افراد مبدل می کند. در مدنیت سوسیالیستی تشکیل خانواده و زندگی زناشویی از کلیه مبانی و معیارهای پلید اقتصاد کالایی پاک می شود. زرق و برق شغل و مدرک و ثروت و زندگی مجلل نیست که زن و مرد را به هم متمایل می سازد، علاقه آزاد برتافته از روح وحدت و هم فکری و عشق متقابل منزله از کاسبکاری است که شالوده زندگی نوین قرار می گیرد. آموزش و مدرک و تخصص و شغل و هر پدیده دیگر از هر نوع رنگ و ریای کالایی پالایش می شوند و دست یابی به بالاترین سطح امکانات اجتماعی جریان طبیعی زیست اجتماعی همگان می گردد. انسان ها در همه شئون زندگی از داشتن مسکن و کار گرفته تا لباس پوشیدن، خورد و خوراک و تفریحات ضروری و همه چیزهای دیگر با

هم برابر می‌شوند و هیچ کدام از این‌ها هیچ نقشی در پیوند خوردن دختر و پسر با هم بازی نمی‌کنند. تشکیل خانواده هر گونه رنگ نیاز و اجبار و استیصال را از چهره خود پاک می‌نماید و تمایلات آگاهانه و سرشت داوطلبانه زندگی مشترک با کنار رفتن همه این رنگ‌های چندی بار هر چه شفاف‌تر خود را عریان می‌سازد. در سوسیالیسم از وجود خانواده موجود، یعنی نهادی برای کار رایگان و پرورش ارتش ذخیره کار کارفرمایان و تقبل بار معیشتی سالمندان هیچ خبری نخواهد بود، زیرا که اساسا سرمایه‌ای وجود ندارد و هیچ کس نیروی کارش را به هیچ فرد یا موسسه و دولتی نمی‌فروشد.

متفکرین بورژوازی در مقابل این مباحث مسلما بر مسند اخلاق خواهند نشست و زوزه سر خواهند داد که زوال خانواده موجود موجب زوال اخلاق و از میان رفتن علائق یا روابط عاطفی میان والدین و فرزندان خواهد شد. از دید آنان، اخلاق و پیوندهای عاطفی صرفا با معیار مالکیت خصوصی و نیازمندی‌های ناشی از ملکیت محک می‌خورد. برای این که انسان‌ها با هم صمیمی و علاقه مند باشند، حتما باید یک رابطه داد و ستد کاسب کارانه و مالکانه در میان آنان جاری گردد!! در غیر این صورت، به هم هیچ احساسی نخواهند داشت!! عقل آلوده سوداندیش بورژوا به ملاک‌های انسانی احساس و عاطفه و اخلاق ره نمی‌برد. آنان قادر به فهم این مطلب نیستند که سوسیالیسم با محو دولت، با از بین بردن روابط بوروکراتیک و اداری، با ارجاع نقش فعال و متعهد جامعه گردانی به آحاد شهروندان کل جامعه را کانون گرم و پرشور آکنده از پاک ترین و زیباترین محبت‌های انسانی می‌سازد. فداکاری، دوستی، یکرنگی، صمیمیت و عشق و ایثار را از دایره تنگ تعلقات فامیلی آزاد می‌کند و به دنیای مراودات انسانی آزاد میان همگان توسعه می‌دهد.

سوسیالیسم و برابری زن و مرد

تبعیض جنسی، مردسالاری و نابرابری میان زن و مرد، پدیده همزاد جامعه طبقاتی است، در حالی که جنبش‌های حق طلبانه زنان علیه نابرابری ره آورد دوران شکوفایی جنبش کارگری است. این که محافل فکری و سیاسی بورژوازی با همان ملاکهای حقوقی متناظر با استثمار کاپیتالیستی نسبت به برخی مطالبات اصلاح گرایانه زنان در این جا یا آن جا هم سویی نشان داده‌اند، فقط عقب نشینی مصلحتی آنها در برابر فشار مبارزات و انتظارات طبقه کارگر را بازگو می‌کند. تاریخ سرمایه‌داری همه جا تاریخ استثمار مضاعف زنان، تاریخ بستن زنان باردار به اربابه‌های بارکش، بستن دختران خردسال به دار قالی در دخمه‌های تاریک و در بهترین حالت تاریخ تلقی کالای نامرغوب و ارزان بهای نیروی کار از جمعیت زنان است. بورژوازی حتی زمانی که در مصاف با فئودالیسم و مناسبات کهنه قرون وسطایی از به اصطلاح "حقوق انسانی" سخن می‌راند، باز هم در برابر هر نوع ابراز حیات مستقل زنان، هر مقدار دخالتگری اجتماعی یا فریاد اعتراضی آنها علیه شدت استثمار و محرومیت، بسیار سبانه سر ستیز داشت. بیرق رهایی زن همزاد بیرق رهایی انسان از یوغ بردگی مزدی است، این بیرق به دست کارگران بر فراز زندگی بشر به اهتزاز آمد. کمون پاریس در یک صد و چهل سال پیش در همان حال که نخستین رستاخیز عظیم تاریخی پرولتاریا برای گسستن بندهای بردگی مزدی را به نمایش می‌نهاد، حماسه پرشکوه بر چیدن بساط تبعیض جنسی و بی حقوقی زن نیز بود. کمون به همان اندازه که تعرض توده‌های کارگر علیه استثمار و سیه روزی ناشی از مناسبات کاپیتالیستی را نمایندگی می‌کرد، اعتراض طبقه کارگر علیه تبعیض جنسی و ستم کشی مضاعف زنان را نیز نمایش می‌داد. به بیان دیگر مبارزه طبقاتی جاری در قیام کمون در همان سطح که نمایش پیکار میان پرولتاریا و بورژوازی بر سر رفع یا بقای بردگی مزدی بود، صف آرای این دو اردوگاه متخاصم بر سر حق و حقوق زنان را نیز

منعکس می‌ساخت. این واقعیت را می‌توان دور از شعاربافی، از درون خط و نشان کشی‌های نمایندگان سرمایه در یک سو، و پیام‌های سرخ پرولتاریا در سوی دیگر، در همان روزهای تاریخی رخداد کمون مطالعه نمود. روزنامه "تایمز تربون" نشر سیاست‌های بورژوازی در همان روزها با ابراز حداکثر نفرت نسبت به هر نوع ابراز موجودیت زنان، درباره نقش کموناردهای قهرمان زن با وقاحت خیره کننده‌ای نوشت: "اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل می‌شد، چه ملت وحشتناکی از آب در می‌آمد!!" در مقابل این سببیت طبقاتی زن ستیز بورژوازی، زنان کارگر پاریس شورانگیزترین و زیباترین حماسه‌های برابری زین و مرد را در متن پیکار قهرمانانه خود علیه بردگی مزدی سر دادند. لوئیز میشل، کمونیست برجسته‌ای که در سازمان دادن زنان کمونارد نقشی عظیم داشت، به گاه تیرباران توسط دژخیمان سرمایه با دنیایی کینه و نفرت نسبت به هر نوع استثمار و ستم و نابرابری فریاد کشید که:

"به من می‌گویند که با کمون همکاری کرده‌ام. بدون شک همین طور است. حتی بیشتر از این، من افتخار می‌کنم که یکی از پیش برندگان امر کمون بوده‌ام. زیرا کمون، بالاتر از هر چیز خواستار انقلاب اجتماعی بود و انقلاب اجتماعی عزیزترین آرزوی من است. از آن جا که از قرار معلوم هر قلبی که برای آزادی می‌تپد، هیچ حقی جز دریافت یک تکه سرب ندارد، من هم سهم خود را می‌طلبم. اگر مرا آزاد بگذارید، فریاد انتقام من هرگز خاموش نخواهد شد." زنان کمونارد دریافته بودند که محو ریشه‌های واقعی ادبار و استثمار چندگانه آنان نهایتاً به برچیدن بساط جامعه طبقاتی و پایه‌های مادی وجود آن یعنی کار مزدی گره خورده است. از آن تاریخ به بعد نیز در هر گوشه‌ای از دنیا زنان به همان میزان موفق به کاهش ستم جنسی و استثمار مضاعف خویش شده‌اند که طبقه کارگر از نیروی پیکار و قدرت تعرض علیه سرمایه برخوردار بوده است.

تاریخ جنبش کارگری علی العموم تاریخ مبارزه برای رفع استثمار دوگانه و ستم جنسی بر زنان نیز هست، با همه این‌ها تا همین امروز در تمامی بخش‌های دنیای سرمایه‌داری شاهد وقوع فجیع‌ترین آپارتاید جنسی علیه زنان می‌باشیم. در شمار عظیمی از جوامع تقریباً تمامی اشکال قرون وسطایی بی حقوقی زنان به قوت خود باقی است. در این کشورها و به طور مثال در همه ممالک اسلامی، زن از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی خود محروم است. زنان موظفند مثل دوران برده داری لباس بپوشند. بدون اجازه پدر و مادر و حتی سایر بزرگان فامیل حق ازدواج و انتخاب همسر ندارند. نصف مردان ارث می‌برند و در بسیاری از مناطق مجبور می‌شوند که همین نصف را به اولاد ذکور خانواده هبه کنند. از هر گونه تماس یا گفتگوی آزاد انسانی با مردان اکیدا ممنوع می‌شوند. در تمامی موارد حقوقی یک موجود ضعیف و ناقص تلقی می‌گردند. حق داوری و قضاوت ندارند و در محاکم قضایی شهادت آنها تنها به اندازه نصف یک مرد اعتبار دارد. زنان حق طلاق ندارند و این در حالی است که مرد هر گاه اراده کند می‌تواند بدون مشورت با زن خود او را طلاق دهد. در صورت جدایی، زن هیچ سهمی از دارایی مشترک خانوادگی نصیب وی نمی‌گردد. زن مطلقه از هر گونه حقی در مورد نگه داری و قیمومت فرزندان خود محروم است، حتی اگر شوهر سابقش فوت کند فرزندان به وی تعلق نمی‌گیرد، بلکه یکی از وراث ذکور شرعا ذیحق، تکفل او را بر عهده می‌گیرد!! زن بدون اجازه شوهر خویش حق کار، حق انتخاب نوع کار، حق مسافرت و حق بیرون رفتن از خانه را ندارد. زنان از هر نوع حضور آزادانه و مستقل در مجامع عمومی و اماکنی که مردان حضور داشته باشند، ممنوعند. کلیه مردان سوای شوهر برای زن موجود نامحرم و نوعی تابو محسوب می‌شوند که زن موظف است سر و صورت و چشم و تمامی اندام حتی ناخن‌ها و موهایش را از آنها استتار کند. هر زنی که به رعایت این قواعد توحش تمکین نکند، به شدیدترین مجازات‌ها محکوم می‌شود. زن یا دختری که مو و ناخن خود را از نامحرم!! نپوشاند، می‌بایستی در ملاء عام توسط

دژخیمان مذهبی تا سرحد مرگ تازیانه بخورد. اگر زنی با مردی غیر از شوهرش همبستر شود، حتما در انظار عمومی سنگسار و اعدام می‌گردد.

این‌ها فقط نمونه‌هایی از مقررات وحشیانه دینی و قانونی!! حاکم در بخشی از جهان سرمایه‌داری است. مقررات و احکامی که بطور روزمره در ممالکی چون ایران، عربستان سعودی، افغانستان، الجزایر توام با تمامی سببیت بر زنان تحمیل می‌شود. اما تمامی این‌ها فقط بخشی از بی حقوقی و شرائط دهشتناک زندگی زنان در این جوامع است. زن در محیط خانواده، در جامعه و در کل عرف و فرهنگ اجتماعی مطلقا یک انسان متعارف و دارای شخصیت مستقل حقوقی و انسانی به حساب نمی‌آید. بطور خیلی عادی موجودی عاجز و ضعیف و ناقص العقل تلقی می‌گردد که در بهترین حالت باید مورد ترحم قرار گیرد و در همان حال به محض این که دست از پا خطا کند، مستوجب کتک کاری است. مردسالاری به شیوه قرون وسطایی در همه شئون و در تمامی زوایای زیست خانوادگی و اجتماعی مردم این کشورها با تمامی قدرت بیداد می‌کند. زن نقش نوعی کلفت را در مقابل همسر خویش ایفاء می‌نماید. کار وی عموما آشپزی، بچه داری و نظافت است. در هیچ یک از مسایل مشترک خانوادگی حق تصمیم‌گیری یا حتی اظهار نظر را ندارد. به بهانه‌های مختلف توسط همسر تنبیه می‌گردد. اساسا مرد مالک و صاحب او تلقی می‌شود. بدین معنی که بدون اجازه وی حق انجام هیچ کاری را ندارد. بر پایه تقسیم کار رایج درون خانه کلیه کارهای شاق بدنی به عهده اوست، بدون این که در اداره امور خانه حق تدبیر و دخالت فکری داشته باشد. مرد هر گاه که بخواهد و بدون مشورت وی حق دارد زن یا زنان دیگری را برای خویش انتخاب کند. کلیه این فشارها، ستم‌گری‌ها، تبعیضات، رفتار سبعانه و بهت انگیز که در این جوامع بر زنان تحمیل می‌گردد، یکسره و بدون کم و کاست توسط سرمایه داری صیانت و بازتولید می‌شود. این بی حقوقی‌ها به طور روزمره به

عنوان مکانیسم‌های تشدید استثمار طبقه کارگر و بقای بردگی مزدی مورد بهره برداری بورژوازی قرار می‌گیرد.

نمایندگان فکری سرمایه‌داری از جمله اپوزیسیون هوادار مدرنیسم و سکولاریسم بورژوازی اصرار دارند که سرچشمه این استثمار مضاعف، جنایت‌ها و توحش‌ها را در بیرون "ارض مقدس" سرمایه جستجو کنند و همه آنها را پایاب‌های عفن فرهنگ و سنن اعصار گذشته دانند!! این تحلیل به همان اندازه غلط و غیرعلمی است که مثلاً کسی اجاره بهای اراضی مکانیزه کشت و صنعت‌های کاپیتالیستی را یک پدیده اقتصادیات فئودالی تحلیل کند. این که بی حقوقی یا ستم مضاعف زنان در دوره‌های گذشته تاریخ با شدت و وسعت وجود داشته است، اینکه همه این‌ها در شیوه‌های تولیدی پیشین زاده شده اند، یا این که که شیوه‌های اعمال آن‌ها در جوامع امروزی شباهت زیادی به دوران استیلای مناسبات قرون وسطایی دارد، همه و همه نکات درستی هستند، در صحت هیچ کدام جای تردیدی نیست. بحث اساسی این است که امروز تمامی این اشکال زن ستیزی، بی حقوقی و جنایت در سطحی وسیع مورد استفاده سرمایه‌داری است و به عنوان ساز و کار یا عصای دست این نظام برای بقای خود و تشدید استثمار کارگران به کار گرفته می‌شود. حتی شنیع‌ترین شیوه‌های فئودالی مردسالاری جاری در این کشورها نه یک پدیده گسسته منقرض دوران گذشته که دقیقاً یک نهاد فرهنگی، اجتماعی، مدنی یا عرفی همگن با ساختار اجتماعی و حقوقی سرمایه‌داری است. میلیون‌ها زن ایرانی و صدها میلیون زن آسیایی، آفریقایی یا آمریکای لاتینی به خاطر بقایای فرهنگ فئودالی نیست که محکوم به تحمل موقعیت خفت بار خانه داری و کلفتی مردان در کنج خانه‌ها هستند، بالعکس الزامات ارزش افزایی و سودآوری سرمایه‌داری قرن بیست و یکم است که خانه داری و نگهداری کودک و ده‌ها کار طاقت فرسای دیگر را به مثابه بیگاری و کار رایگان بر این جمعیت عظیم تحمیل نموده است. مردسالاری به این دلیل سایه منحوس خود را بر

سر زنان این کشورها سنگین ساخته است که زنان در سطره جنایات و استثمار و بی حقوقی رقت بار کاپیتالیستی هیچ راهی برای رشد آزاد اجتماعی خویش در پیش روی ندارند. قوانین متحجر مذهبی اعصار برده داری به این دلیل زندگی و سرنوشت صدها میلیون زن این ممالک را تباه ساخته است، که نظام سرمایه‌داری نه فقط زدودن توهومات فاجعه بار دینی را دنبال نمی‌کند، که برعکس آنها را به مثابه ساز و کار بازتولید شرایط تولید سرمایه اجتماعی حراست کرده و به کار می‌گیرد. ارجاع آپارتاید جنسی و بی حقوقی دردناک زنان ممالک مورد بحث به بقایای فرهنگ کهن، توسعه نیافتگی سیاسی و نظایر این‌ها تا جائی که به نمایندگان فکری چپ و راست سرمایه مربوط است، صرفا تلاشی برای پرده انداختن بر روی ریشه‌های واقعی این بی حقوقی‌ها، نابرابری‌ها و زن ستیزی‌هاست. فرهنگ کهن، عدم توسعه مدنی و سیاسی در این کشورها نه پدیده‌های ناهمگن تولید کاپیتالیستی، که بالعکس جزئی از شرایط بازتولید و سودآوری سرمایه اجتماعی است.

به سراغ موقعیت زنان در بخش‌های دیگر دنیای سرمایه‌داری برویم. به مالکی نظر اندازیم که در تحلیل متفکرین بورژوا از لحاظ توسعه مدنی و سیاسی و پالایش فرهنگ کهن کسر و کمبود معینی ندارند!! تردیدی نیست که محرومیت یا فرودستی زنان این کشورها به شدت جوامع نخست نیست. اما تنها به این دلیل که در دوره معینی از تاریخ، پرولتاریای این جوامع قدرت پیکار بیشتری علیه سرمایه‌داری اعمال کرده است. زنان در این جا مجبور به پوشش چادر و چاقچور و نقاب و شال نمی‌باشند. در ازدواج و انتخاب همسر آزادند، حق رای؟! دارند و در امور سیاسی مداخله می‌نمایند؟! به جرم گفتگو با مردان تازیانه نمی‌خورند و به خاطر داشتن رابطه جنسی با دیگران سنگسار نمی‌گردند. این‌ها تفاوت‌های مهمی است که موقعیت زنان این بخش را از ساکنان بخش دیگر دنیای سرمایه متمایز می‌کند. با همه این‌ها زنان این ممالک نیز کماکان به گونه‌ای عریان فشار نابرابری‌ها و تبعیضات جنسی را تحمل می‌

نمایند. آنان علی‌العموم در ازای کار مساوی با مردان دستمزدی نامساوی دارند. در عرصه تصمیم‌گیری‌های اجتماعی از حضوری ضعیف‌تر و نامحسوس‌تر برخوردارند. غالباً در مشاغل نازل و دشوار استخدام می‌گردند. بخش بسیار وسیع تری از جمعیت بیکار جامعه را در قیاس با مردان تشکیل می‌دهند و در جریان هر بیکارسازی خط مقدم جبهه قربانیان می‌باشند. بار اصلی پرورش کودکان به عهده آنهاست. بیشتر کارهای خانه توسط آنان انجام می‌گیرد. درصد قابل توجهی از زنان حتی در پیشرفته‌ترین این ممالک توسط شوهرانشان مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. در همین کشورها هر سال شماری از آنان زیر مشتم و لگد همسران خود کشته می‌شوند. استثمار و ستم دوگانه جنسی زنان، پدیده گریزناپذیر جامعه سرمایه‌داری به طور کلی است. در جامعه‌ای که ارزش، اعتبار، حرمت و حقوق انسان‌ها یک سره بر مبنای "قانون ارزش" و مصرف نیروی کار آنها در تولید اضافه ارزش تعیین می‌شود، هیچ شانس برای محو هیچ نوع تبعیض و نابرابری نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر اینکه پایه‌های اساسی بردگی مزدی با کیفرخواست سوسیالیستی پرولتاریا مورد تعرض قرار گیرد.

این تصور که گویا می‌توان با بودن مناسبات سرمایه‌داری به مردسالاری یا اشکال مختلف تبعیضات اجتماعی و بطور مثال ستم نژادی، قومی، دینی و نظایر این‌ها پایان داد! تصویری به غایت گمراه‌کننده و جلوه‌ای از فرآیند القای باژگونه حقایق مادی توسط افکار، ایدئولوژی و فرهنگ مسلط کاپیتالیستی است. تبعیض جنسی میان زن و مرد در جامعه سرمایه‌داری بخشی از فرآیند روتین ارزش‌افزایی سرمایه و از الزامات حقوقی و مدنی آن است. این نفس جنسیت افراد نیست که سرمایه را به اعمال تبعیض علیه زن وامی‌دارد، بر عکس این مکان متفاوت اشخاص در تولید میزان اضافه ارزش و سود است که باعث می‌شود یکی بر دیگری مقدم شمرده شود. در همین رابطه این نفس مردسالاری نیست که سرمایه به صیانت و بقای آن تمایل نشان

می‌دهد، بلکه باز هم پروسه ارزش افزایی و تولید سود سرمایه است که در بقای مردسالاری الزامات و کارافزارهای اجتماعی خود را باز می‌یابد. انسان‌ها مستقل از این که زن باشند یا مرد، در "مدنیت" کاپیتالیستی به اعتبار نقشی که در تولید اضافه ارزش و یا در استقرار نظم تولیدی و سیاسی سرمایه ایفاء می‌کنند، مجوز شهروند بودن یا شخصیت مدنی و حقوقی خود را کسب می‌نمایند. اگر سرمایه می‌توانست تمامی نیروی کار موجود در جهان را به مثابه کارگران مزدی به عرصه اشتغال جلب کند، در این صورت شاید هیچ اصراری بر خانه نشینی زنان و ستایش پر جنجال آغوش گرم و دامان پر عطوفت مادران نشان نمی‌داد. کما این که در هر کجا که برای چند صباحی منحنی نیاز بازار به اشتغال، سیر صعودی به خود گیرد، بلافاصله اشک تمساح نمایندگان ریز و درشت سرمایه از آستین ثنوری‌های فمینیستی و زن ستای! آنان شروع به ریختن می‌کند. در چنین شرایطی، دعوت وسیع زنان به بازار سرمایه با صدها فلسفه سیاسی و مباحثات حقوقی و هزاران حکمت و آیه و برهان از همه رسانه‌ها و تریبون‌ها جنجال می‌شود. اما سرمایه قادر به طی چنین پروسه‌ای نیست. سرمایه‌داری همواره و به گونه‌ای لامحاله اردوی عظیمی از بیکاران را به مثابه ارتش ذخیره کار با خود همراه دارد. این ارتش وسیع که شمار افرادش در سطح بین‌المللی از چند صد میلیون تجاوز می‌کند و از میلیارد نیز می‌گذرد، فقط از خلع ید شدگان روستاها یا کارگران بیکار شده صنایع و مراکز کار تشکیل نمی‌گردد. توده انبوه زنان خانه دار کشورها نیز بخش زیرزمینی یا استتار شده آنند. خانه نشینی و خانه داری زنان، دوام و حتی توسعه کار خانگی در جامعه سرمایه‌داری، بازتاب دقیقی از تناقض ذاتی سرمایه و مکانیسم طبیعی این شیوه تولید برای بهره کشی از کار رایگان صدها میلیون کارگر و سرشکن نمودن هزینه معاش آنان بر دوش کارگران شاغل است.

وسعت این خانه نشینی و خانه داری در کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری، بنا بر شرائط انباشت سرمایه و به یمن فشار ناشی از جنبش کارگری کمتر از جوامع

آسیایی، آمریکای لاتین یا افریقا است. اما حتی در پیشرفته‌ترین این کشورها نیز با وقوع هر بحران سرمایه‌داری نمایندگان راست و چپ سرمایه از محافظه کار گرفته تا لیبرال و سوسیال دموکرات دریایی اشک شفقت بر سر و روی کودکان آلمانی، سوئدی، فرانسوی و انگلیسی فرو می‌بارند! آنان درباره اهمیت جایگزینی مهد کودک‌ها توسط مادران خانه نشین در هر کوی و برزن به وعظ می‌نشینند! پسیکولوگ‌ها و محققان آموزشی و تربیتی آنان با هزینه کارگران کوهی از حاصل مطالعات پژوهشی بر هم انبار می‌کنند، تا تاثیر آغوش گرم و دامن پر محبت مادران بر رشد فکری کودکان را توضیح دهند. دانشگاه‌ها، مدارس، روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون را از هر سوی قرق می‌نمایند، تا اعجاز افسانه‌ای رجحان بچه داری مادران بر محیط مهد کودک را در عمق ذهن توده‌های جامعه کشت کنند. احزاب و اندیشمندان و محققانی که در شرایط رونق سرمایه‌داری و نیاز سرمایه به نیروی کار با هزاران آب و تاب از فواید جسمی و روحی ورود زنان به بازار کار و مضرات خانه نشینی سخن می‌گفتند، یک باره با شروع بحران به یاد نیازهای روحی عمیق کودکان به دامن پر عطوفت مادران می‌افتند و بدین ترتیب وجدان حساس و فعال آنان بغتتا از مدنیت سکولاریست غربی به سراچه احساس روحانی و مهبط وحی الهی طی طریق می‌کند!! سرمایه، زن و مرد و انسانیت و حق و حقوق و هیچ معیار و ضابطه انسانی نمی‌فهمد. آن چه را که خوب می‌شناسد، نیروی کاری است که می‌خرد و مستقیم یا غیر مستقیم در پروسه ارزش افزایی خود مصرف می‌کند. سرمایه همواره و در هر حال به مقدار معینی نیروی کار نیازمند است. خارج از این مقدار هر چه هست ارتش ذخیره کار است. زنان مناسب‌ترین نیروی تشکیل دهنده این ارتش می‌باشند، زیرا که خانه نشینی آنان در شرایط معین می‌تواند یک اهرم موثر افزایش اضافه ارزش یا جلوگیری از کاهش آن باشد. زنان خانه نشین در همان حال که حق و حقوقی از سرمایه دریافت نمی‌کنند، نیروی کار مورد نیاز نظام سرمایه‌داری را به طور رایگان پرورش می‌دهند.

هزینه مهد کودک را از دوش دولت سرمایه بر می‌دارند. با کار خانگی خود هزینه بازتولید نیروی کار شاغل را پائین می‌آورند و از این طریق بر سود سرمایه می‌افزایند. وقتی که کار خانگی یا خانه نشینی زنان به صورت حلقه پیوسته‌ای از نظم اجتماعی سرمایه موضوعیت پیدا می‌کند و زمانی که اشتغال و آموزش و تخصص و همه وجوه دیگر زیست انسان‌ها تابعی از پروسه ارزش افزایی و تولید سود سرمایه می‌شود، کاملاً طبیعی است که مساله آموزش و پرورش زنان در جوامع سرمایه‌داری و به ویژه در کشورهای عقب مانده تر سرمایه‌داری مکان کاملاً کم رنگ تری در قیاس با مردان احراز خواهد کرد. مکان اقتصادی و اجتماعی معینی که زن بر بستر تمامی این بی حقوقی‌ها و به مثابه موجودی فرودست یا جنس دوم کسب می‌کند، به نوبه خود پایه‌های محکم مردسالاری را در رابطه میان زن و مرد مستقر می‌سازد. این امر در همان حال شالوده بهره‌گیری سرمایه‌داری از کلیه سنن، قرارها و نهادهای قرون وسطایی به مثابه اهرم‌ها و مکانیسم‌های افزایش سود را استوار می‌کند. سرمایه بنا بر طبیعت درونی خود با مردسالاری و جنس دوم بودن و بی حقوقی زنان همگن است و بر همین اساس تمامی میراث حقوقی، دینی، عرفی و فرهنگی فورم‌اسیون‌های گذشته تاریخ را که محمل و مجوز مردسالاری هستند، متناسب با الزامات خودگستری خود در نظم اجتماعی جدید بازآفرینی می‌کند.

سوسیالیسم تنها نظام اجتماعی پرچمدار واقعی محو مردسالاری و برچیدن بساط هر نوع نابرابری میان زن و مرد است. برای این که نابرابری جنسی در جامعه و جهان از میان برداشته شود، باید ریشه‌های واقعی نابرابری انسان‌ها بطور کلی از جا کنده شود و این کاری است که سوسیالیسم و فقط سوسیالیسم لغو کار مزدی می‌تواند انجام دهد. سازمان کار سوسیالیستی، مبین استقرار نوعی رابطه اجتماعی انسان‌هاست که به موجب آن کلیه آحاد جامعه مستقل از این که زن باشند یا مرد، بدون هیچ تفاوتی، متناسب با تمایل و توانشان به صورت کاملاً داوطلبانه در رتق و فتق امور اقتصادی و

اجتماعی شریک می‌گردند. وقتی که هدف تولید و کار، زندگی هر چه آزادتر، بی‌نیازتر و مرفه‌تر انسان‌ها باشد، زمانی که دخالتگری نافذ و مستقیم و آزاد کلیه آدم‌ها در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی حق مسلم و مفروض هر زن و مردی باشد، هنگامی که همگان به طور داوطلبانه و صرفاً به میزان توانشان انجام سهمی از کار مورد نیاز جامعه را تقبل نمایند، زمانی که هدف تولید و کار صرفاً تعالی و آزادی خود انسان باشد، دیگر زمینه‌ای برای تبعیض میان زن و مرد باقی نمی‌ماند.

سوسیالیسم کلیه امور و مسئولیت‌های اجتماعی متأثر از ویژگی‌های بیولوژیکی زنان را در برنامه ریزی کار اجتماعی به نفع زنان و منطبق بر برابری میان همه آحاد جامعه در همه شئون حل و فصل می‌نماید. ایام بارداری و دوران شیر دادن یا نگهداری از کودک و نوع این‌ها جزئی از کار داوطلبانه سوسیالیستی می‌گردد. زنی که بچه شیر می‌دهد یا دوران بارداری را می‌گذراند، کارش به همان شکل مورد احتیاج جامعه است که کار یک جراح یا هر کار داوطلبانه دیگر و در این راستاست که به هر نوع کار مضاعف زنان در جامعه پایان داده می‌شود.

سوسیالیسم، خانواده موجود را که یک نهاد اعمال نظم مدنی سرمایه‌داری، ابزار تشدید استثمار نیروی کار توسط سرمایه و ظرف استثمار و بی‌حقوقی مضاعف زنان در سبطره بردگی مزدی است، بطور اساسی دچار تغییر می‌سازد. هر نوع وابستگی اقتصادی زن به مرد یا مرد به زن، هر سطح وابستگی اقتصادی فرزندان به پدر و مادر را از میان بر می‌دارد. به کار خانگی پایان می‌بخشد و از این طریق نیز پایه‌های مادی کار مضاعف زنان را محو می‌نماید.

سوسیالیسم و محیط زیست

آلودگی محیط زیست یکی از مسایل بسیار اساسی مبتلا به بشر در دوره معاصر است. درجه اهمیت و وحشت آفرینی این پدیده در عرصه‌های مختلف حیات انسان‌ها در شرایط کنونی به حدی است که پاره‌ای محافل، جمعیت‌ها و احزاب فریبکار بورژوائی،

بعضاً چپ نما با افراشتن بیرق دروغین مبارزه با آلودگیهای زیست محیطی در ممالک غربی، در جریان هر سناریوی موسوم به «انتخابات» پارلمانی درصد قابل توجهی از آراء شهروندان متوهم، از جمله توده‌های کارگر را نصیب خود می‌سازند. سرمایه‌داری زمین و زمان زندگی بشر را آلوده است، عمیقاً مسموم ساخته است و از حیز انتفاع سالم انسانی ساقط کرده است. هیچ آبی را در هیچ کجای کره خاکی بدون سرریز مستمر پایاب‌های کشنده صنعتی، بدون آلودگی به انواع سموم مهلک شیمیایی به حال خود باقی نگذاشته است. هر چه به صورت خورد و خوراک تولید می‌شود، حاوی سهمگین ترین مقادیر مواد سمی و بیماری‌زاست. هوای مورد نیاز تنفس بشر از ترکیبات شیمیایی هلاکت آور آکنده است. کل پوشاکی که در مراکز کار و تولید سرمایه‌داری تهیه و به بازار عرضه می‌شود، مالمال از عناصر مخرب موجد انواع سرطانها یا سایر امراض است. تولید سرمایه‌داری در بنمایه هستی خود صرفاً تولید برای سود است. در این نظام هر اقدامی که سود را افزایش دهد مجاز و قابل تقدیس است، کاهش هزینه تولید کالاها، تقلیل میزان ضایعات تولید و افزایش هر چه بیشتر عمر کالائی که باید پروسه گردش و سامان پذیری خود را به فرجام رساند، از مکانیسم‌های بسیار مؤثر دستیابی به سودهای کلان تر و نجومی تر است. سرمایه دار با تنزل هزینه تولید می‌تواند قدرت رقابت خود را در بازار فروش کالاها بالاتر برد و از این طریق قطاع عظیم تری از دایره کل اضافه ارزش‌های تولید شده توسط پرولتاریای جهانی را به خود اختصاص دهد. کاهش ضایعات دستیابی او به حجم بیشتر کالا در قبال حجم معین سرمایه را تضمین می‌کند و این نیز به نوبه خود میزان سودها را بالا می‌برد، افزایش میزان مقاومت محصولات غذایی در مقابل باکتری‌ها و فروش حداکثر آنچه تولید گردیده است به نوبه خود دست سرمایه دار را در حصول ارقام نجومی تر سودها باز می‌گذارد، رفع خطر آفات نباتی از سر میوه‌ها هم معنایش تصاحب کالاهای هر چه بیشتر برای فروش و در همین راستا کسب سود انبوه تر است. تولید بغایت

سه‌مگین تر میوه جات، سبزیجات و نوع این محصولات در قبال حجم معین پیش ریز سرمایه هم طبیعتاً حفاری سیل سودها توسط صاحب سرمایه به سوی خود است. به کارگیری مواد و ترکیبات گوناگون در تهیه منسوجات نیز وقتی که بهای تمام شده کالا را دچار کاهش فاحش سازد رود عظیم سودها را پرخروش تر می‌سازد. همه این کارها مکانیسم‌های بسیار کارای افزایش سودند، اما تمامی اینها هم سلاح قتاله و ساز و کار نابودی محتوم انسانند. سرمایه‌داری تمامی این اهرم‌ها را با تمامی ظرفیت و در کمال قساوت و بیرحمی به کار می‌گیرد تا بشریت را در آستانه سودهای کهکشانی تر قربانی سازد. سرمایه داران، صاحبان تراست‌های عظیم مالی و صنعتی سرمایه‌داری یا دولت‌های سرمایه در سراسر جهان هر روز بیش از روز پیش این اهرم‌ها را به کار می‌گیرند تا میزان اضافه ارزش‌ها را با نرخ‌های انفجاری بالا برند. شمار مواد شیمیایی تولید کننده اشکال گوناگون سرطان‌ها، آلرژی‌ها و اختلالات متنوع عضوی که برای کاشت، داشت و برداشت پرسودتر محصولات کشاورزی توسط تراست‌های صنعتی و مالی این رشته، به کار گرفته می‌شود، سر به چند صدها می‌زند. کثرت مواد مہلک مورد مصرف برای مطبوع کردن و پرفروش ساختن غذاهای رستوران‌ها توسط شرکت‌های تولید و توزیع غذا وحشت انگیز است. برای داشتن تصویری ساده از آنچه سرمایه‌داری فقط در عرصه آلوده سازی محیط زیست و خوراک و پوشاک و هوای تنفسی بر سر بشر آورده است، کافی است فقط به افزایش روزافزون و بدون هیچ مهار انواع سرطان‌ها در دنیا نگاهی اندازیم. کشورهای مختلف اسکاندیناوی در سطح جوامع سرمایه‌داری روز جهان از بالاترین استانداردهای بهداشت و درمان و امکانات پزشکی برخوردارند. این ممالک در همان حال بیشترین درصد بیماران سرطانی را دارا هستند. نظام بردگی مزدی در کشتار انسان‌ها از طریق آلودگی محیط زیست اما به اینها بسنده نمی‌کند. ماشین بشرکشی سرمایه پشت هیچ مرزی متوقف نمی‌گردد. از بین رفتن مستمر جنگل‌ها و فضای سبز در همه مناطق جهان، افزایش لحظه به لحظه

وسایط نقلیه بنزینی و گازسوز در همه کشورها، رشد هولناک و بی توقف فضولات صنعتی، پایاب‌های آلوده کارگاه‌ها و انواع گازهای سمی ناشی از تولیدات مختلف کارخانه‌ای یا آزمایش‌های مکرر اتمی، توسعه روزافزون نیروگاه‌های هسته‌ای و تولید مستمرا فزاینده رادیواکتیو در همه نقاط دنیا، جنگ‌های خانمان سوز جاری در غالب مناطق گیتی و گشایش هر روزه میدان‌های وسیع کشتار توده‌های انسانی در چهار گوشه دنیا، تولید سالانه میلیون‌ها تن فضولات اتمی و تبدیل بخش‌هایی از کره زمین به برکه‌های رادیواکتیو و سموم هسته‌ای و دهها پدیده دیگر از این قبیل کل فضای زندگی و محیط هستی انسان‌ها را بطور بسیار جدی در معرض تهدید قرار داده است.

در چند سال اخیر خطر از دست رفتن یا حداقل نازک و نازک تر شدن لایه‌های اوزون دور کره زمین یک بحث داغ محافل علمی بین‌المللی بوده است. آمارها حکایت از آن دارد که آسیب پذیری تاقنونی این قشر محافظ و کاهش چشمگیر ظرفیت آن در جذب اشعه ماوراء بنفش خورشید موجب شده است که فقط شمار سرطان‌های پوستی کشنده در فاصله ۱۹۳۵ تا ۱۹۹۱ ده برابر و تا سال ۲۰۰۰ بیش از ۲۰ برابر افزایش یافته است. تخریب لایه اوزون بیش از هر چیز محصول بالا رفتن میزان اکسید کربن CO_2 ، اکسید سولفور SO_2 و $CFCs$ است. با سوراخ شدن لایه اوزون، مساله ذوب شدن توده‌های عظیم یخ در مناطق قطبی و افزایش میزان گرمای کره زمین خطر وقوع تغییرات بسیار گسترده و فاجعه بار را در شرایط زندگی موجودات زنده پیش کشیده است. عده زیادی از پژوهشگران بر آنند که در طول سی سال آینده شاید مناطقی از اروپای شمالی و مرکزی و به طور مثال جنوب دانمارک و شمال هلند به زیر آب رود. عده‌ای از جانوران و پرندگان نابود شوند و یا حداقل مجبور گردند که به مناطق دیگر کوچ کنند. سوای سرطان‌ها، بیماری‌های فراوان دیگری به سراغ سکنه کره زمین خواهد آمد. همه این‌ها، فقط بخشی از عوارض قابل پیش بینی مربوط به نازک تر شدن لایه حفاظتی اوزون است. اما دامنه معضلات زیست محیطی

دامنگیر بشر معاصر چنان گسترده است که عواقب دردبار آسیب دیدگی قشر اوزون اطراف زمین جزء بسیار کوچکی از آن به حساب می‌آید. هم اکنون بخش عظیمی از آب‌های کره زمین بر اثر ریزش روزانه میلیون‌ها تن فضولات صنعتی به شدت آلوده است. حیوانات دریایی و از جمله انواع ماهی‌ها که بخش قابل توجهی از پروتئین مصرفی مردم دنیا را تشکیل می‌دهد در اثر آلودگی آبها یا خود به نیستی تهدید می‌شوند و یا این که به صورت عنصری آلوده و بیماری زا، زندگی انسان‌های زیادی را تهدید می‌کنند. وقوع ساده‌ترین سانحه در هر یک از نیروگاه‌های مهم اتمی دنیا و نشت کمترین مقدار رادیواکتیو از کوره‌های اتمی آنها برای تهدید جدی جان‌دها هزار انسان کافی است. آن چه که در سال ۱۹۸۶ در چرنوبیل روسیه اتفاق افتاد، به تصدیق همه کارشناسان چند ده هزار انسان روسی و غیرروسی را در معرض ابتلاء به انواع سرطان‌ها قرار داد. پیش از آن نشت مرگبار ناشی از آسیب دیدگی دو تا از کوره‌های کوچک اتمی انگلیس در سال‌ها قبل، صدها تن از اهالی روستاهای مجاور این نیروگاه‌ها را به همین بیماری مبتلا و آنان را تسلیم چنگال مرگ نموده بود. رازی که بورژوازی انگلیس و دولت‌های نماینده آن در تمامی طول این مدت، تا پیش از سال ۱۹۸۷ آن را سر به مهر نگاه داشته و از افشاء آن خودداری می‌کردند. در کنار این حوادث شوم، به طور روزمره شاهد افزایش سرسام آور میزان آلودگی هوا در بسیاری از شهرهای بزرگ و پرجمعیت جهان هستیم. زندگی در شهرهایی مانند تهران و اخیراً اصفهان و اهواز یا رم زیر فشار سیر صعودی دهشتبار مقدار اکسید کربن و گازهای سمی یا آلودگی‌های دیگر به ویژه در تابستان‌ها غیر ممکن می‌گردد. مطابق گزارشات رسمی محافل مختلف بین‌المللی در هر روز میلیون‌ها هکتار از جنگل‌های کره زمین نابود می‌شود و اثرات ناشی از محو این جنگل‌ها به نوبه خود وقوع مخاطرات عظیمی را در زندگی بشر دامن می‌زند. شرایط زیست به کلی ضد بهداشتی و آلوده به انواع میکروب‌های بیماری‌زا در بخش عظیمی از کره زمین نیز به

نوبه خود بلیه سنگینی است که هر روز میلیون‌ها انسان را از هستی ساقط می‌سازد. اگر بخواهیم این بحث را حتی در حد تنظیم لیستی از عناوین و خطوط کلی اشکال آلودگی محیط زیست ادامه دهیم باید صفحات زیادی را به این کار اختصاص داد. کاری که لازم نیست و از آن اجتناب می‌کنیم، نکته محوری این است که منشا واقعی کل این آلودگی‌ها در کجا قرار دارد؟ پاسخ ساده است. نظام سرمایه‌داری سرچشمه واقعی همه این آلودگی‌هاست. این واقعیتی است که هر دیده تیزبینی به طور روزمره و به سادگی آن را رویت می‌کند. با این وجود برای لمس عمیق و عمیق‌تر آن می‌توان بر نکات زیر انگشت نهاد.

۱. بر خلاف تصور عامیانه رایج، این نفس صنعت و توسعه صنعتی دنیا نیست که آلودگی شیمیایی آب دریاها یا سوراخ شدن لایه اوزون و حوادثی نظیر این‌ها را سبب شده است. بالعکس، چگونگی کاربرد صنعت و تکنیک توسط نظام کاپیتالیستی است که منشا و اساس این فاجعه در زندگانی بشر معاصر شده است. یک نگاه ساده به نوع و میزان تولید محصولات اجتماعی سالانه در جهان نشان می‌دهد که بخش بسیار عظیمی از این تولیدات اساساً زائد است. به این دلیل ساده که هیچ ربطی به احتیاجات واقعی زیست و رفاه اجتماعی انسان‌ها ندارد. در دنیایی که چه تولید شود و چه تولید نشود؟ به طور مطلق از نیازهای بازار و سودآوری سرمایه تبعیت می‌کند، لاجرم با انبوه محصولاتی مواجه می‌شویم که تولید آنها سوای هرزروی دهشت بار نیروی کار، تحکیم طوق بردگی سرمایه بر گرده بشر، انحلال هر چه عمیق‌تر انسان‌ها در فساد و تباهی و بالاخره آلودگی هر چه گسترده‌تر محیط زیست ساکنان کره زمین هیچ خاصیت یا حتی موضوعیت دیگری ندارد. فقط به حجم اوراق تبلیغی شرکت‌های تجاری دنیا نگاه کنید، انواع اسباب بازی‌های مخرب کامپیوتری و غیر کامپیوتری تولید شده توسط بنگاه‌های صنعتی جهان که تنها مصرفشان تباهی پروسه پرورش و رشد کودکان و زوال دردناک شخصیت انسانی آنهاست در نظر بیاورید، حجم سلاح‌های

کشتار جمعی تولید شده در صنایع نظامی دنیا را برای لحظه‌ای در برابر دیدگان خود قرار دهید، به صدها نمونه دیگر از این نوع فرآورده‌های صنعتی و تکنیکی فکر کنید، هم زمان تکنولوژی و ابزار کار و تاسیسات صنعتی لازم برای تولید این حجم عظیم محصول را به خاطر بسپاریم، پروسه کار و تولید شرکت‌ها و مؤسسات سرمایه‌داری را در وسعت دنیای موجود تعمق کنیم، بخش ضروری و غیرضروری این تولیدات را بر مبنای احتیاجات رشد و رفاه و آموزش و بهداشت و سلامتی بشر از هم تفکیک کنیم، در این راستا خواهیم دید که چند درصد کل محصول اجتماعی سالانه جهان نه فقط هیچ ربطی به احتیاجات واقعی معیشتی و رفاهی انسان‌ها ندارد، که بالعکس ابزار ویرانی زندگی آنهاست. اگر این حجم عظیم تولیدات غیرضروری و کل تاسیسات مربوط به آن را از دایره موجود کار و تولید حذف کنیم، آن گاه شاهد کاهشی بسیار چشم گیر در میزان آلودگی محیط زندگی بشر خواهیم بود. باید تصریح کرد که سخن مطلقاً بر سر نفی ضرورت و اهمیت هیچ چیزی از مایحتاج واقعی رفع نیازهای زندگی و رفاه و تعالی انسانها نیست. بحث صرفاً بر سر تولیداتی است که هیچ مکانی در هیچ کجای دایره رفاه و نیاز واقعی بشر ندارند. حتماً سؤال خواهد شد که این نیازها یا این لازم بودن و نبودن‌ها را چه کسی، کدام نهاد یا مرجع تعیین می‌کند. پاسخ این سؤال در صفحه صفحه این کتاب به طور بسیار شفاف تکرار شده است. شوراهای مرکز حضور آگاه، آزاد، متحد، برابر و نافذ کل احاد جامعه تنها مرجع ذیصلاح تعیین این نیازها هستند.

۲. جهان موجود در جوار آلودگی‌های شیمیایی و صنعتی با آلودگی‌های بسیار دهشت بار میکروبی و عفونی مواجه است. هنوز بخش بزرگی از جمعیت کره زمین در مناطقی زندگی می‌کنند که فاقد ابتدائی ترین امکانات بهداشتی است. بیماری‌هایی مانند سل و تیفوئید و وبا و مالاریا که در دهه‌های نخستین قرن بیستم گفتگوی ریشه کنی کامل آنها نقل تریبون‌ها بود اینک در قرن بیست و یکم حتی در قطب‌های عظیم

صنعتی جهان حیات عده ای را تهدید می‌کنند و شمار تلفات سالانه ناشی از آنها چشمگیر است. هنوز چند میلیارد سکنه دنیا فاقد آب آشامیدنی بهداشتی هستند و میزان مرگ و میر سالانه ناشی از آبله و سرخک و مملک و دیفتی در میان کودکان از ده‌ها میلیون تجاوز می‌کند. از میان هفت میلیارد جمعیت روی زمین بیش از پنج میلیارد آنها در مناطقی زندگی می‌کنند که به هیچ نوع سیستم بهداشتی فاضلاب دسترسی ندارند. چند میلیارد از این هفت میلیارد، حتی توالی بهداشتی ندارند. این‌ها همگی اجزای پیوسته آلودگی محیط زیست هستند و کل این آلودگی‌ها از بطن مناسبات گنبدیده سرمایه‌داری نشأت می‌گیرند. این شیوه تولید کاپیتالیستی است که با تبدیل مستمر محصول کار انسان‌ها به سرمایه و باز هم سرمایه، با استثمار ددمنشانه نیروی کار، با انفصال هر چه عمیق‌تر کارگران از کار و محصول کارشان و با طرد کامل انسان‌ها از دخالت در برنامه ریزی پروسه کار و تولید، فقر و فلاکت و آلودگی عظیم زیست محیطی را بر آنان تحمیل می‌کند.

۳. تاریخ سرمایه‌داری، تاریخ وحشیانه‌ترین جنگ‌های توسعه طلبانه امپریالیستی در سطح بین‌المللی و در هر منطقه از دنیا است. عوارض عفونی این جنگ‌ها، خواه شیمیایی و خواه میکروبی، با هیچ سیستم آمارگیری دقیقی قابل اندازه‌گیری نیست. اینکه زبان‌های عفونی جنگ اول و دوم امپریالیستی در حیات بشر تا چه اندازه بوده است یا حتی کشتار ناشی از این عوارض عفونی و زیست محیطی به کجا سر زده است را کسی نمی‌داند. اما تمامی سکنه دنیا شاهد بودند که تنها اپیدمی طاعون و وبا در دوره وقوع این جنگ‌ها یا سال‌های پس از آن نواحی مسکونی بسیاری را از نقشه جغرافیای جمعیتی کره زمین به کلی محو ساخت. این که جنگ ایران و عراق، جنگ خلیج، جنگ یوگسلاوی، جنگ‌های اعراب و اسرائیل، جنگ‌های همیشه جاری درون قاره آفریقا و جاهای دیگر چه بر سر محیط زیست بشر در آورده و می‌آورد، موضوعی است که پاسخ آن بر اندام هر انسانی مشروط به این که سرمایه‌دار یا نماینده فکری

نظام سرمایه‌داری نباشد، ریشه می‌اندازد. جنگ‌ها از کجا سرچشمه گرفته و چگونه بر بشر تحمیل شده‌اند؟ جواب ساده‌تر از آنست که نیاز به کند و کاو داشته باشد. جنگ‌ها را دولت‌ها راه انداخته‌اند، دولت‌های سرمایه‌داری، دولت‌هایی که فلسفه وجودیشان تحمیل نظم سرمایه‌داری بر توده‌های کارگر و فرودست جهان است. هدف این جنگ‌ها صرفاً سهم بری بیش و بیشتر این یا آن بخش سرمایه جهانی از اضافه ارزش ناشی از استثمار طبقه کارگر بین‌المللی است.

۴. آلودگی‌های سراسری شیمیایی که بالاتر بدان اشاره شد، زرادخانه‌های اتمی و غیراتمی دنیا، نیروگاه‌های عظیم اتمی موجود که نشت اندک هر کدامشان برای تهدید جان میلیون‌ها انسان کفایت می‌کند، برای چه به وجود آمده‌اند و ادامه کارشان از کدام نیازها و ملزومات تبعیت می‌کند؟ توسعه طلبی و تجاوزگری امپریالیستی کشورهای سرمایه‌داری به علاوه تقلای سرمایه جهانی برای بارآوری هر چه عظیم‌تر نیروی کار، کاهش هر چه سهمگین‌تر هزینه تولید، سودآوری انبوه‌تر و استثمار فرساینده‌تر طبقه کارگر جهانی تنها و تنها دلیل وجودی این زرادخانه‌ها یا مراکز اتمی است.

سوسیالیسم، ریشه‌های واقعی همه این آلودگی‌های زیست محیطی را از طریق محو شیوه تولید و مناسبات اجتماعی سرمایه داری از میان برمی‌دارد. قبل از هر چیز با لغو کار مزدوری و برچیدن بساط بازار، کل پروسه کار و تولید اجتماعی را بر محور رفع نیازهای واقعی معیشتی و رفاهی و رشد و تعالی برابر همگان استوار می‌سازد و در همین گذر به تولیدات زائد، مضر، منافی سلامت و بهداشت انسان‌ها پایان می‌بخشد. این امر بخش قابل توجهی از عوامل آلودگی محیط زیست را نابود می‌نماید. سوسیالیسم با محو کار مزدوری، ریشه‌های واقعی بی‌بهداشتی و آلودگی‌های میکربی را نیز از زندگی انسان‌ها محو می‌کند. تأمین سلامتی انسان‌ها و ریشه کنی کلیه بیماری‌ها از طریق ایجاد محیط بهداشتی در صدر اهداف سوسیالیسم قرار دارد. در

این نظام، هدف تولید و کار تنها و تنها انسان است. سلامتی جسمی و روحی و تضمین بالاترین استاندارد زندگی و رفاه اجتماعی آدم‌ها، اساسی‌ترین هدف را در برنامه ریزی تولید و کار سوسیالیستی تعیین می‌کند. بر همین اساس، پایان دادن به بی‌بهداشتی در همه عرصه‌های مختلف از آب آشامیدنی و تغذیه سالم و مکفی گرفته تا ایجاد فضای سبز کافی و از بین بردن تمامی عوامل آلودگی میکربی و شیمیایی در مرکز توجه شوراهای کار و زیست و کنگره سراسری شوراهای سوسیالیستی قرار دارد.

با برچیدن بساط سرمایه‌داری در جهان به تولید هر نوع سلاح و جنگ افزار و مواد شیمیایی مضر پایان داده می‌شود. بود و نبود کلیه نیروگاه‌های هسته‌ای، حتی با بالاترین ضریب اطمینان و حفاظت، در فرآیند نوین تولید و کار اشتراکی انسان‌ها که هدف آن صرفاً تامین نیازمندی‌های معیشتی و رفاه اجتماعی بشر است، مورد گفتگوی دستجمعی و شورایی آحاد شهروندان قرار می‌گیرد.

سوسیالیسم با محو طبقات، دولت و مرزهای جغرافیایی یا قطعه قطعه سازی ناسیونالیستی انسان‌ها، ریشه‌های وقوع جنگ را در دنیا می‌خشکاند و در این گذر عوارض زیست محیطی این جنگ‌ها را نابود می‌سازد. سوسیالیسم در سیمای واقعی پیروزمند خود تنها در یک ظرف انترناسیونالیستی قابل حصول است. جامعه سوسیالیستی یک جامعه سراسری و بین‌المللی است که کلیه سکنه کره زمین شهروندان در همه حقوق برابر آن را تشکیل می‌دهند. در این جامعه نه طبقات، نه دولت، نه گروه‌های قومی و نژادی، نه ملیت‌های مختلف، هیچ چیز وجود ندارد. اختلافات سیاسی و آرای متفاوت یا دیدگاه‌های گوناگون که طبیعی زندگی بشر حتی در سطوح مختلف زندگی و کار و مدنیت سوسیالیستی است، در دایره آزادی‌های بی‌قید و شرط اجتماعی، رشد عظیم فکری و فرهنگی انسان‌ها و حقوق از هر لحاظ برابر کل شهروندان به راحتی قابل حل و فصل است و هیچ نیازی به جنگ‌های ویران ساز

ندارد. در سازمان کار سوسیالیستی، بالابردن بارآوری کار اجتماعی از طریق آلودگی شیمیایی محصولات زراعی و دامی هیچ موضوعیتی ندارد. در این جا سخنی از کاهش هزینه‌های تولید با هدف رقابت در بازار و دستیابی به سود افزون‌تر در میان نیست. هدف خود انسان است و هر اقدامی که سلامتی و رشد آزاد و بهداشت انسان را به مخاطره اندازد، قویا محکوم است.

سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر

تا این جا پیرامون مشخصه‌ها و ویژگی‌های عینی سازمان کار و تولید و مدنیت سوسیالیستی به طور مختصر صحبت شد. در جریان این مباحثات کوشش شده است که سوسیالیسم از سطح عام گویی‌های ایدئولوژیک رایج در میان جریانات چپ گذشته و حال خارج گردد و به صورت یک نظم نوین اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی معین مورد بررسی قرار گیرد. اما این بحث‌ها با تمامی تمایزات روشنی که نسبت به گفتمان‌های متعارف چپ دارند، باز هم فقط نقش یک مدخل ضروری بر طرح سوسیالیسم به عنوان راه حل حی و حاضر طبقه کارگر در مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری را ایفاء می‌کند. این که پیشروان جنبش کارگری به رمز و راز یا مشخصات عینی اقتصاد، مدنیت و نظم اجتماعی سوسیالیسم واقف باشند، هنوز تا تبدیل سوسیالیسم به محتوای جاری پیکار طبقاتی خود فاصله بسیار عظیمی در پیش روی دارند.

سازمان شورایی کار و تولید و زندگی کمونیستی برای پرولتاریا مقوله‌ای آرمانی یا دورنمایی اتوپیک نیست، برعکس موضوع مبارزه مستمر طبقاتی وی علیه سرمایه است. بر این اساس، نخستین وظیفه فعالین کمونیست جنبش کارگری، تلاش خلاق و آگاه و شورائی برای سازمانیابی جنبشی است که دورنمای سوسیالیسم الغاء کار مزدی را پیش روی خود و در همان حال محتوا، تار و پود و بستر جاری خود علیه سرمایه‌داری سازد. نقش فعالین واقعی رویکرد لغو کار مزدی یا کمونیسم مارکسی نیز

همین جاست که بارز و برجسته می‌گردد. تاریخ جنبش کارگری در قرن بیستم به صورت بسیار تأسفباری تاریخ احتراز از طرح راه حل زنده و بالفعل کمونیستی، تاریخ آویختن به جنبش‌های دیگر، تبدیل شدن به پیاده نظام جنبش‌های خلقی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، کمونیسم بورژوائی و لاجرم تاریخ فرار از درگیر شدن در پروسه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری و برای الغاء کار مزدی است. سکنداران و سفینه بانان این جنبش در طول این صد سال آگاه یا ناآگاه، کارگر یا غیرکارگر، برخاسته از اندرون زندگی کارگران یا دانشور طبقات دارا، با هر بیرق و زیر هر نام توده‌های کارگر کشورها و کل طبقه کارگر جهانی را به هر سمتی بردند به هر دورنما و راهبردی حلق آویز کردند. در این میان تنها راهی که پیش‌پایش قرار ندادند و یگانه میدانی که در مقابلش باز نکردند، راه واقعی متشکل شدن علیه بردگی مزدی و میدان راستین جنگ ضد سرمایه‌داری بود. تا هر کجا که چشم کار کند برایش حزب ساختند، اتحادیه درست کردند، راه مبارزه «ضد امپریالیستی» باز نمودند، جاده شرکت در جبهه واحد صاف کردند، تئوریه‌ها و شیوه‌های انجام انقلاب دموکراتیک آموختند، با قدرت پیکارش، انقلاب‌ها راه انداختند، به نام وی قدرت سیاسی به چنگ آوردند، زیر اسم و عنوانش بر او حکومت کردند و با همین نام کل مصائب سرمایه‌داری را بر وی تحمیل نمودند. جنبش کارگری در گرد و خاک این جنبش پردازی‌ها، راهبردها، افق آفرینی‌ها و راهکارها ریل واقعی مبارزه ضد کار مزدی را گم کرد. دورنمای سوسیالیسم لغو کار مزدی را از دست داد، در رفرمیسم راست سندیکالیستی منحل و بر رفرمیسم چپ نمای حزب سالار مصلوب شد. سوسیالیسم را در برهوت سرمایه‌داری دولتی نشان گرفت و مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری را در به صف شدن پشت سر حزب و قبول امر و نهی رهبران حزبی تفسیر کرد.

حاصل این فرایند وضعی است که اکنون شاهدش هستیم. وضعیتی که رهائی از آن پیش شرط هر تلاش برای هر میزان رهائی از فشار مصیبت‌ها و گند و خون نظام

بردگی مزدی است. هیچ راه دیگری وجود ندارد. طبقه کارگر ناچار است راه برون رفت از گمراهه‌های این قرن را پیش گیرد. باید رفرمیسم راست اتحادیه ای و حزب سازی بالای سر خود را با جنبشی سوسیالیستی شورائی و ضد کار مزدی جایگزین کند. کمونیسم مشتق الفاظ مکتبی نیست. برگ اعلام هویت نمی‌باشد. مسلک نیست. جنبش تغییر وضعیت موجود است، جنبشی است که لحظه لحظه اش جنگ با سرمایه است. توده‌های طبقه کارگر در هیچ شرائطی نمی‌توانند این جنگ را ترک گویند. این کار قبول بازندگی، اعلام آمادگی برای پرداخت غرامت شکست به بورژوازی و تحمل کل سیه روزی ناشی از وجود سرمایه‌داری است. جنبش کارگری بین‌المللی، قرن بیستم را در باختن به سر آورده است. در سراسر سده، جنگیده است، بیش از همیشه جنگ کرده است، انقلاب کرده است. رژیم‌ها را باژگون و با رژیم‌های دیگر جایگزین ساخته است اما در هیچ کجا سوسیالیسم لغو کار مزدی را افق پیکار نکرده است، شورائی و ضد کار مزدی متشکل نشده است، مطالبات روزش را حلقه‌های پیوسته زنجیره جنگ ضد سرمایه‌داری و خاکریزهای متصل کارزار علیه بردگی مزدی ننموده است. سرنگونی رژیم‌ها را با سر بیدار ضد کار مزدی و در دل مبارزه آگاه طبقاتی علیه سرمایه جامه عمل نپوشانده است. کارنامه ای مالا مال از مبارزه پشت سر نهاده است اما نه با شعور مارکسی، که با عقل کمونیسم خلقی لنینی، نه با دورنمای محو بردگی مزدی که رو به قبله سرمایه‌داری دولتی، نه در پروسه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری که در قعر رفرمیسم اتحادیه ای و گندزار حزب بازی کمونیسم بورژوائی، نه با خواست‌های عاجل ضد سرمایه که با مطالبات صنفی سندیکائی آویخته به قبول جاودانگی سرمایه داری، نه با پرچم سرنگونی طلبی ضد کار مزدی که با علم و کتل رژیم ستیزی فراطبقاتی بورژوائی، نه در جبهه اعمال قدرت طبقاتی متشکل علیه بورژوازی که در لابی‌رنت تیره و تار قانون و مدنیت و نظم بردگی مزدی، اینهاست

خطوط عام کارنامه این جنبش در این سال‌های طولانی، کارنامه ای که محصولش موقعیت فرومانده و زمینگیر توده‌های کارگر دنیا در مقابل سرمایه است.

طبقه کارگر در هر شرایط و هر سطحی از تقابل میان خود و بورژوازی، نیازمند یک دورنمای شفاف سوسیالیستی با برنامه ای کنکرت و روشن برای پیشبرد پروسه پیکار ضد سرمایه‌داری خویش است. در این گذر نخستین مساله پیش پای کارگران این است که عینیت معین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود بناست با کدام عینیت نوین جایگزین گردد. پروسه این تغییرات و جایگزینی‌ها در بلند مدت و کوتاه مدت چیست. پاسخ نوع قرن بیستمی به این سؤال آن بوده است که به طور عاجل باید سندیکا ساخت، اتحادیه بر پای نمود و خواستار بهبود وضع زندگی در چهارچوب تسلط کار مزدی شد، برای آخر و عقبی هم باید پشت سر حزب به صف شد، حزب را به قدرت رساند و منتظر ایستاد تا جهان آبادان گردد!! پاسخ رویکرد ضد کار مزدی از همه لحاظ ضد پاسخ بالاست. حرف این رویکرد آن است که در برابر طرح‌ها، برنامه ریزی‌های اقتصادی یا کل سازمان کار و نظم سیاسی و مدنی بورژوازی باید یک بدیل عینی و شفاف سوسیالیستی طرح کرد، بدیلی که چگونگی محو کار مزدی و شیوه تسلط همه سویه شورائی و سوسیالیستی توده‌های کارگر بر سرنوشت کار، تولید، محصول کار و شکل زندگی خویش را با تمامی دقایق آماری و عینی پیشاروی جنبش روز آنان قرار دهد. کار کمونیست‌ها و پرچمداران مبارزه ضد سرمایه‌داری لفاظی پیرامون استثمارگری سرمایه‌داران و مدحت گری توخالی درباره معجزات و کرامات کمونیسم نیست. همان گونه که پروپاگاندا در باره مطالبات اقتصادی و سیاسی روز کارگران هیچ نیروی مدعی کمونیسم را در مکان فعال جنبش سوسیالیستی این طبقه نمی‌نماید. دورنمای سوسیالیستی آرمانی نیست که کمونیست‌ها و فعالین جنبش لغو کار مزدی پیش روی کارگران باز کنند. بالعکس راهبرد و راه حلی است که نیاز واقعی پیشبرد موفق مبارزه جاری و گریزناپذیر روز آنها است. طبقه ای با طبقه دیگر در حال

ستیز و جنگ است. جنگی که روی ریل تضاد عینی لاینحل جامعه موجود جریان دارد و واکنش قهری و اجباری طبقه استثمار شونده فرودست علیه طبقه استثمارگر حاکم است. این یک جنگ واقعی است و کمونیسم هم پراتیک جاری جنگ و هم دورنمای آنست. وارونه بافی محض است که کمونیسم را پدیده بیرونی طبقه کارگر و کشف و کرامات متفکران طبقات بالا بدانیم و رفرمیسم و سندیکالیسم را خانه زاد زندگی و جنبش کارگران خوانیم!! کمونیسم دست ساخت عناصر فکری طبقه بالا ارمان خود آنان باد! ما از کمونیسمی بحث داریم که جنبش تغییر وضع موجود است. این جنبش مولود هستی اجتماعی طبقه کارگر و ستیز غیرقابل اجتناب او با سرمایه است. جنبشی که باید ببالد، آگاه شود، سازمان یابد، نیرومند گردد، اعمال قدرت کند، سرمایه‌داری را از میان بردارد. همه بحث بر سر سر چگونگی انجام این کارها و طی این مسیر است. این جنبش افق خاص خود را می‌خواهد، آگاهی خاص خود را لازم دارد، نوع متشکل شدن ویژه خود را محتاج است، به سنگربندیها و ساز و کارهای جنگی مخصوص خود نیاز دارد. رژیم ستیزی متناظر با سرشت واقعی خود را می‌طلبد. رفرمیسم سندیکالیستی و کمونیسم خلقی حزب سalar می‌کوشند تا این جنبش را در همه این زمینه‌ها خلع سلاح کنند و به برهوت سازش، استیصال و خروج از ریل واقعی پیکار ضد سرمایه‌داری بکشانند.

عکس این جهتگیری‌ها در مورد رویکرد ضد کار مزدی مصداق دارد. این رویکرد با بدیل روشن سوسیالیستی، کارهای آگاه‌گرانه کمونیستی، راهکارها، سیاست‌ها، نوع سازمانیابی، مطالبات و سرنگونی طلبی ضد کار مزدی وارد میدان می‌گردد. سوسیالیسم محصول انقلاب توده‌های وسیع کارگری است که با سر آگاه طبقاتی علیه سرمایه‌داری مبارزه کرده باشد، جنبش سندیکائی و آویزان به حزب نخبگان شاید همه چیز به بار آرد، تنها چیزی که به بار نخواهد آورد سوسیالیسم لغو کار مزدی است. جنبش سوسیالیستی واقعی همان جنبش توده‌های کارگر است که از درون

همه کارکردهایش به جنبشی آگاه، بیدار، سرمایه ستیز و آماده جامعه گردانی شورائی و الغاء کار مزدی تبدیل شده باشد. این جنبش برای طی این فاصله و احراز این موقعیت با کسب ویژگی‌های زیر خود را از هر رویکرد دیگر درون جامعه یا حتی درون طبقه کارگر متمایز می‌سازد.

۱. کالبدشکافی مارکسی عینیت حاضر سرمایه‌داری را سر آگاه خود می‌کند. برای این کار کافی نیست که فعالینش کاپیتال خوانند و ماتریالیسم انقلابی مارکس را به شیارهای مغز خود بسپارند. آگاهی طبقاتی پرولتاریا سواد مرامی و آموخته مکتبی مشتی عناصر نخبه یا پیشرو مبارزاتش نیست. بالعکس هستی آگاه طبقاتی اوست. توانائی سوسیالیستی شمار هر چه کثیرتر توده‌های کارگر در حل و فصل همه مسائل جاری مبارزه طبقاتی خویش است. پرولتاریا برای داشتن این آگاهی باید آناتومی مارکسی واقعیت موجود کاپیتالیستی و راه تغییر ریشه ای این عینیت را چراغ راه پیکار کند. باید نه گوش به فرمان مشتی « رهبر » که در وسیع ترین حضور توده ای خود با سلاح این آگاهی در مقابل بورژوازی به صف گردد. با این شناخت و آگاهی بود و نبود سرمایه‌داری را موضوع جنگ سازد. کل پروسه کار، تولید و محصول کار خود را در مقابل بورژوازی باز کند و تعیین سرنوشت آن را محور مصاف روز نماید. آگاهی پرولتاریا نه در مغز پیشروانش که در پیکار روز او علیه سرمایه تجلی می‌یابد، این مبارزه است که باید سر هر نوع رفرمیسم را از روی تن خود بردارد و با سر مارکسی سوسیالیستی و ضد کار مزدی جایگزین کند. جنبش شورائی کارگران بستر و ظرف واقعی حصول این آگاهی است. در اینجا است که کارگران مبارزه می‌کنند، عینیت روز سرمایه‌داری را کالبدشکافی می‌کنند، حاصل این کالبدشکافی را آگاهی خود می‌سازند، از هم می‌آموزند و آموخته‌های خود را چراغ راه مبارزه می‌کنند.

۲. بنیاد کل بی حقوقی‌ها و سیه روزی‌ها را در وجود سرمایه جستجو کند. برای دیدن ریشه‌های واقعی گرسنگی، فقر، آوارگی، بی بهداشتی، بی داروئی، بی آبی، ستم

جنسی و قومی و نژادی، مردسالاری، تن فروشی، اعتیاد، فرهنگ دروغ و دزدی و مافیابازی، کشتار حقوق کودکان، وجود کار خردسالان و پدیده کودک خیابانی، آلودگی محیط زیست، جنگ‌های جهانی و منطقه ای، دیکتاتوری، خفقان و نبود آزادی‌های سیاسی، زندان و شکنجه و اعدام آدم‌ها، یا هر محرومیت، هر ستمکشی و هر فاجعه انسانی یگراست به سراغ سرمایه و اختاپوس سرمایه‌داری برود. با چنین نگاهی مبارزه علیه همه این مصیبت‌های بشری را کنکاش کند، پی گیرد و سازمان دهد.

یکی از ضربات فاجعه بار رفرمیسم بر جنبش کارگری جهانی کشیدن پرده روی ریشه‌های این پدیده‌ها، براثت سرمایه‌داری از نقش بانی و باعث و پاسداری آنها و از همین طریق شقه شقه کردن طبقه کارگر و آویختن هر شقه به شکلی از اپوزیسیون نمائی و رفرم طلبی بورژوازی بوده است. زنجیره طویل تشکلهای و نهادهای مدعی دفاع از حقوق زنان یا کودکان، ضد جنگ، حامی صلح، مدافع حقوق پناهدگان، علیه فقر، کمک به گرسنگان یا نوع اینها همگی سازمانهائی هستند که بر محور چنین وارونه نمائی پدید آمده اند. بحث بر سر نیت مؤسسين و بانیان این نهادها یا حتی پاره ای فعالیت‌های آنها نیست، غالب فعالین چنین تشکلهائی خود کارگران هستند و کارهائی که انجام می‌دهند کمک مؤثر و بسیار لازم به توده‌های کارگر است. معضل اساسی این است که همه آنها به جای آنکه در پیشبرد کارها و پیگیری اهداف، سنگری از میدان جنگ سراسری طبقه کارگر علیه سرمایه باشند، راه اصلاح سرمایه‌داری و حل معضلات انسانها در چهارچوب ماندگاری این نظام را دنبال می‌کنند. ریشه فقر و گرسنگی و بیماری و زن ستیزی و کودک ستیزی و دیکتاتوری و جنگ و آلودگی محیط زیست را در وجود سرمایه نمی‌کاوند، مبارزه با آنها را در مبارزه علیه سرمایه نمی‌بینند. نیروی واقعی این مبارزه را جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر نمی‌دانند و بر پایه این کج بینی‌ها و وارونه پنداری‌ها به راه حل‌های

فرمیستی می‌آویزند، نهادها و تشکلهای فراطبقاتی بر پای می‌دارند، ارتش ذخیره این نهادها می‌شوند و بالاخره در همین راستا مبارزه کارساز ریشه ای برای رفع این محرومیت‌ها و مصیبت‌ها را رها می‌سازند و نیروی بسیار عظیمی از جنبش کارگری را در گمراهه‌های فرمیستی هرز می‌برند.

جنبش لغو کار مزدی کارگران مبارزه در همه این قلمروها را جزء لایتجزای مبارزه ضد سرمایه‌داری خود می‌بیند. برای پیشبرد آن‌ها به ایجاد سازمان‌های فراطبقاتی و آویختن به فرمیسم اپوزیسیون‌های بورژوازی روی نمی‌نهد. این جنبش با این منظر راه فروپاشی توان پیکار و اعمال قدرت طبقاتی خود را سد می‌کند، غبار توهم از فضای فکر و مبارزه توده هایش را به کنار می‌زند، فرمیسم راست و چپ را خلع سلاح می‌نماید و همه قلمروهای زندگی اجتماعی کارگران را میدان جنگ ضد کار مزدی می‌سازد. مبارزه علیه ستم جنسی، علیه هر نوع بی حقوقی زنان، کار کودکان، مبارزه علیه دیکتاتوری، خفقان، نبود آزادی‌ها، زندان و شکنجه و اعدام، مبارزه علیه جنگ یا برای صلح و بهبود محیط زیست، همه و همه را سنگرهای پیوسته مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری خود می‌گرداند.

۳. مطالبات روزش را با محور پیکار سراسری علیه سرمایه همگن می‌نماید و در این گذر نیز با همه شکل‌های مختلف فرمیسم مرز می‌کشد. به قانون، قانونیت، مدنیت و حقوق سرمایه دخیل نمی‌بندد. به قدرت طبقاتی خویش اتکاء و اعمال این قدرت را ساز و کار تحمیل خواسته هایش بر بورژوازی می‌کند. اینکه به صورت عاجل و روزمره چه می‌خواهد را صرفاً توان مبارزه روزش تعیین می‌کند و بر اساس این توان خواستار اختصاص سهم هر چه بیشتر و باز هم بیشتر حاصل کار و تولیدش به رفع مایحتاج معیشتی، رفاه اجتماعی، بهبود شرائط کار و زندگی و متقابلاً کاهش حداکثر سود سرمایه داران می‌شود. در همین راستا بالاترین میزان بهای نیروی کار همراه با رایگان

شدن دکتر، دارو، درمان، بهداشت، آب و برق، آموزش و پرورش، مهد کودک، نگهداری سالمندان و مانند اینها را منشور مطالبات فوری خود می‌نماید.

۴. طومار حزب سالاری و سندیکاسازی را در هم پیچد. شورائی، سراسری و ضد سرمایه‌داری متشکل گردد. شوراهايش را ظرف اعمال قدرت علیه سرمایه، تحمیل مطالبات خود بر بورژوازی، میدان دخالتگری فعال و نافذ توده‌های معترض طبقه کارگر، بستر بالندگی و بلوغ آگاهی سوسیالیستی همه آحاد طبقه، سنگر آموزش، تدارک، تجهیز و آمادگی توده‌های هر چه وسیع تر کارگر، برای جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی سازد. جنبش ضد سرمایه‌داری نمی‌تواند شورائی نباشد، اگر این جنبش قرار است سوسیالیسم را مستقر کند باید تمامی شرایط لازم برای امحاء هر نوع دولت بالای سر کارگران را فراهم سازد. محو دولت در گرو جایگزینی آن با سازمان شورائی برنامه ریزی کار و تولید متشکل از توده وسیع کارگر با نقش آگاه، آزاد، برابر و خلاق است. سازمانیابی سراسری شورائی و ضد کار مزدی تنها بستر مناسب تحقق این هدف است.

۵. مبارزه برای سرنگونی دولت بورژوازی را از سنگر جنگ ضد سرمایه‌داری پی گیرد. شعار تسخیر قدرت سیاسی بدون سازمانیابی شورائی سراسری توده کارگر علیه سرمایه و بدون اینکه جنبش شورائی سازمان یافته کارگران قدرت را به دست گیرد، به هیچ وجه شعار جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نیست. معنی و مابه‌ازاء زمینی شعار مذکور در طول قرن گذشته این بوده است که یک حزب بالای توده کارگر سوار بر موج نارضائی و عصیان و انفجار خشم آن‌ها دولت روز سرمایه را ساقط و با ماشین دولتی دیگری جایگزین کرده است. نظام سرمایه‌داری باقی مانده است و بر سر طبقه کارگر همان رفته است که در همه کشورهای اردوگاه سابق یا جوامعی مانند کوبا، ویتنام و جاهای دیگر رفته است. پرولتاریا باید قدرت سیاسی بورژوازی را در هم بشکند اما این کار را باید با جنبش سازمان یافته شورائی ضد کار مزدی خود و نه در

پشت سر این یا آن حزب ماوراء مبارزه و زندگی خویش انجام دهد. توضیح واضحات است که طبقه کارگر در هر شرائطی از سرنگونی دولت سرمایه استقبال می‌کند و از این سرنگونی برای تقویت، بالندگی و تحکیم هر چه ممکن جنبش ضد سرمایه‌داری خود بهره می‌گیرد، آنچه مهم و مورد تأکید است این است که سرنگونی طلبی ضد کار مزدی را با رژیم ستیزی دموکراتیک و فراطبقاتی جایگزین نمی‌سازد.

۶. طرح تحول سوسیالیستی جامعه حاضر را نه در قالب شعار، نه یک آرمان و نه یک هدف دوردست تاریخی، بلکه به صورت یک الگوی زنده دستور کار روز به دست گیرد و آن را سلاح جنگ خود با سرمایه سازد. جنبش ضد کار مزدی با داشتن این الگو یا طرح کنکرت تحول سوسیالیستی به طبقه سرمایه دار و دولتش اعلام می‌دارد که آماده سرنگونی بورژوازی و استقرار سازمان شورائی سوسیالیستی برنامه ریزی کار و تولید است. جنبش شورائی طبقه کارگر این طرح را محتوای جاری آموزش، آگاهی و جریان هستی آگاه طبقاتی خود می‌کند. موارد بالا عام ترین شاخص هائی است که جنبش کارگری با کسب آن‌ها ظرفیت لازم برای سرنگونی بورژوازی و نابودی سرمایه‌داری را احراز می‌نماید. هر کدام این شاخص‌ها نیازمند بحث و بررسی مشروح هستند. کاری که من به سهم خود در کتاب دیگری با نام «جنبش لغو کار مزدی» هر چند ابتدائی و ناکافی انجام داده ام و درست به همین دلیل در اینجا به همین مختصر بسنده می‌کنم.

